



جامعه‌شناسی جنسیت

استفانی گرت
کتایون بقایی



جامعه‌شناسی جنسیت

استفانی گرت / کتابون بقایی



این کتاب برگردانِ فارسی GENDER اثر Stephanie Garrett از انتشارات Routledge است. سال انتشار به زبان انگلیسی ۱۹۷۸، تجدید چاپ ۱۹۹۸

■ جامعه‌شناسی جنسیت

- استفانی گرت
- مترجم: کتایون بقایی
- ویراستار: نسترن موسوی
- چاپ اول: ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- حروف چینی، صفحه‌آرایی: آتلیه دیگر
- طرح جلد: با استفاده از طرح موریس اشر
- چاپ: امینی
- قیمت: ۱۲۰۰ تومان
- حق چاپ و نشر محفوظ

■ نشر دیگر

- صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹
- تلفاکس: ۸۸۰۲۵۳۱
- شایک: ۹۶۴-۷۱۸۸-۰۹-۹

Garret, Stephanie

گرت، استفانی،

جامعه‌شناسی جنسیت / استفانی گرت؛ مترجم کتابیون بقایی.

تهران: نشر دیگر، ۱۳۷۹

ISBN 964-7188-09-9

۱۹۶ ص - ۱۲۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Gender

کتاب‌نامه: ص ۱۸۸ - ۱۹۶

۱. نقش جنسیت.

الف. بقایی، کتابیون. ۱۳۴۰ - مترجم - ب. عنوان

ج ۴ گگ / HQ ۱۰۷۵ ۳۰۵/۳

۱۳۷۹

۲۳۵۴۴ - ۷۹ م

کتاب‌خانه ملی

محل نگهداری:

یادداشت مترجم

کتابی که در دست دارید مدخلی عمومی و مقدماتی است در باب جنسیت و عوامل اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری و تغییر و تحول آن. با این که از چاپ اول کتاب به زبان انگلیسی بیش از ده سال می‌گذرد، مباحث مربوط به نابرابری‌های جنسیتی همچنان معتبرانند. حتی شاید بتوان گفت فرآیندهای جهانی شدن، گسترش تقسیم کار جنسی در سطح جهان و زنانه شدن فقر از جهاتی به ابعاد اهمیت آن‌ها افزوده است. به‌رغم برخی کاستی‌ها، از جمله مسکوت‌گذاشتن مقوله‌ی «نژاد» و گرایش‌های فمینیستی غیرغربی و نیز با وجود محدودیت‌هایی که پرداختن به مجموعه‌ای از مقولات متعدد در کتابی کوچک به مؤلف تحمیل کرده است، بحث حاضر در مجموع زمینه‌ای مناسب برای نگرش انتقادی به مقوله‌ی جنسیت در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی به دست می‌دهد.

گرت کوشیده است تا از یک سو با به‌چالش‌کشیدن آنچه «عقل سلیم» و ارزش‌های اخلاقی مسلط در باب «زنانگی» و «مردانگی» حکم می‌کند و نیز با آشنایی‌زدایی از زندگی روزمره خواننده را به تأمل بیش‌تر در باورهای رایج و الگوهای رفتاری به‌اصطلاح «طبیعی» ترغیب کند. از سوی دیگر با بررسی ارتباط تنگاتنگ زندگی روزمره و ساختارهای اجتماعی و مناسبات قدرت، گرت تلاش کرده است تا توجه خواننده را به عوامل بنیادی‌تر و علل دیرپاتری جلب کند که در بازتولید و نیز تغییر و تحول انگاره‌های رایج درباره‌ی «زنانگی» و «مردانگی» نقشی مؤثر دارند.

مؤلف مقوله‌ی جنسیتی را در عرصه‌های گوناگون و از زوایای متفاوت بررسی

کرده است، از تمایلات جنسی گرفته تا میزان مشارکت سیاسی و الگوهای جرم و «کژروی». در هر یک از این عرصه‌ها آرایه‌ی بررسی‌های مختلف از فرهنگ‌های گوناگون به ملموس شدن بحث‌ها افزوده و برقراری ارتباط خواننده را با مسایل مورد بحث آسان‌تر کرده است. گرت نشان می‌دهد که چگونه «زنانگی» و «مردانگی» نه ویژگی‌هایی ذاتی، مطلق و فراسوی زمان و مکان، بلکه مقولاتی اجتماعی و فرهنگی، ساخته و پرداخته‌ی شرایط تاریخی معین و گاه حتی دست‌خوش نیازهای سیاسی و اقتصادی زودگذرانند. از این رو نگرش انتقادی به مقوله‌ی جنسیت نه تحلیلی از «ذات» این پدیده بلکه کنکاشی است مشخص و تاریخی در جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی، فرهنگ و سیاست.

نقد جبرگرایی بیولوژیک رشته‌ای است که فصل‌های مختلف کتاب را به هم پیوند می‌دهد. به‌رغم جانب‌داری آشکار مؤلف از دیدگاه‌های فمینیستی، نقطه‌ی عزیمت او نه آرمان‌های اخلاقی برابری طلبانه و ایده‌آل‌های مطلق در باب برابری زن و مرد بلکه نقد جامعه‌شناختی زندگی روزمره و ساختارهای قدرت است. گرت با رد ادعای بی‌طرفی علمی نظریه‌پردازانی که نابرابری‌های جنسیتی را به نام بیولوژی توجیه و تأیید می‌کنند، نشان می‌دهد که چگونه پیش‌فرض‌های خودآگاه و ناخودآگاه پژوهش‌گران در این عرصه در شکل دادن به مفاهیم و مسایل مورد بحث، تعیین افق و دامنه‌ی بررسی و در واقع در تولید موضوع مورد پژوهش نقشی به‌سزا بازی می‌کند. سرانجام این که بررسی انتقادی مقوله‌ی جنسیت نه امری یک بار برای همیشه بلکه فرآیندی است پیوسته در حال شدن و نیازمند بازبینی مکرر. بدین‌سان هدف کتاب نه آرایه‌ی پاسخ‌های قطعی، روشن و همیشگی بلکه آشنا کردن خواننده با ابزارهای تحلیلی سودمندی است که کنکاش در جنبه‌های مختلف مفهوم جنسیت را جای‌گزین پذیرش غیرانتقادی واقعیات موجود کند. امید که خواننده‌ی فارسی‌زبان نیز تلاش مؤلف را در این راستا سودمند بیابد.

یادداشت ویراستار

این کتاب در اصل یکی از سلسله کتاب‌هایی است که برای دانش‌جویان رشته‌ی جامعه‌شناسی فراهم آمده است. در برگردان فارسی آن تغییراتی به شرح زیر آمده است تا هر چه بیش‌تر با امکانات پژوهشی جامعه‌ی ما سازگاری داشته باشد.

● در بخش «فعالیت‌های عملی» برخی از توصیه‌ها و راهنمای عمل‌ها تنها به کشور انگلستان مربوط می‌شود. امیدواریم اکنون این بخش، با کُلی‌ترکردن آن اشارات و تطبیق آن‌ها با مقدمات موجود، الهام‌بخش پژوهش‌های دانش‌جویی و موضوع بررسی گروه‌های زنان باشد.

● فصل چهارم به نقش آموزش و پرورش در شکل‌گیری جنسیت می‌پردازد اما از آن‌جا که میان نظام آموزشی انگلستان و نظام آموزشی ایران تفاوت‌هایی وجود دارد کوشیدیم درخصوص سطوح نظام آموزشی انگلستان نزدیک‌ترین معادل‌ها را در نظام آموزشی ایران بیابیم و به دست‌دهیم تا خواننده با درگیرشدن در جزئیات فلان نظام آموزشیِ غریب و ناآشنا سردرگم نشود.

● دیگر آن‌که در اصل کتاب، در پایان همه‌ی فصل‌ها منابعی برای مطالعه‌ی بیش‌تر به خواننده معرفی شده است؛ اما هیچ‌یک از این کتاب‌ها و مقاله‌ها به فارسی در نیامده است و ذکر آن‌ها فقط بر حجم کتاب می‌افزود. از این رو این بخش‌ها در ویرایش نهایی حذف شدند. با این همه فهرست منابع پایان کتاب می‌تواند برای خواننده‌ی علاقه‌مند سودمند باشد.

مقدمه

پسر یا دختر به دنیا آمدن شما پیامد مهمی برای همه‌ی جنبه‌های زندگی تان خواهد داشت: از انتظاراتی که دیگران در جامعه از شما دارند، تا رفتارِ دیگران با شما، و رفتار خودتان. این امر صرف‌نظر از جامعه‌ای که فرد در آن متولد شده همه‌جا صادق است، هرچند این پیامدها در جوامع گوناگون با هم فرق دارد. تقریباً تمام جوامع بر پایه‌ی تفاوت‌های جنسیتی میان زن و مرد سازمان یافته‌اند.

جامعه‌شناسان تمایز مهمی میان «جنس»^۱ و «جنسیت»^۲ قایل‌اند. اصطلاح «جنس» بر تفاوت‌های بیولوژیک میان زن و مرد دلالت دارند، حال آن‌که «جنسیت» ناظر بر ویژگی‌هایی شخصی و روانی است که جامعه آن را تعیین می‌کند و با مرد یا زن بودن، و به اصطلاح «مردانگی» و «زنانگی» همراه است. «جنس» و «جنسیت» پیوندی آشکار دارند، اما ماهیتِ دقیقِ این پیوند موضوع بحث‌های فراوان میان جامعه‌شناسان و دیگران است. کتاب حاضر نخست به بحثی پیرامون دامنه‌ی تفاوت‌های جنسی بیولوژیک در زن و مرد و ماهیتِ تمایلاتِ جنسی می‌پردازد. سپس فصلی درباره‌ی جامعه‌پذیری می‌آید که راه‌های کسبِ تفاوت‌های جنسیتی را بررسی می‌کند. این موضوع در فصلِ خانواده و آموزش و پرورش نیز دنبال می‌شود. یکی از بحث‌های اصلی این کتاب، و نیز بسیاری تحقیقات جدید، آن است که تفاوت‌های جنسیتی عمدتاً اکتسابی‌اند نه ارثی. فصل‌های بعدی به اهمیت جنسیت در قلمرو کار، سیاست، کژروی اجتماعی و جرم می‌پردازد.

در سراسر کتاب کوشیده‌ام نشان دهم جامعه‌شناسان در توضیح الگوهای

متفاوت رفتاری، که بر نقش‌های جنسیتی مبتنی است، اختلاف نظر دارند. این امر درباره‌ی جامعه‌شناسان فمینیست و جامعه‌شناسان به‌طورکلی به یک اندازه صادق است. بسیاری از بررسی‌های مورد بحث در این کتاب را فمینیست‌هایی انجام داده‌اند که در سال‌های اخیر تحقیقات‌شان آگاهی‌نویسی درباره‌ی اهمیت جنسیت در همه‌ی جوامع پدید آورده است. اصطلاح «فمینیست» به‌طورکلی به کسانی اطلاق می‌شود که معتقدند زنان باید به عنوان افراد مستقل و قائم‌به‌خود به رسمیت شناخته شوند. فمینیست‌ها از پیش فرض دانستن این که تفاوت‌های میان زن و مرد طبیعی است سر باز می‌زنند. جامعه‌شناسی فمینیستی را می‌توان واکنشی به غلبه‌ی مردان در این زمینه دانست. بدین معنا که جامعه‌شناسان معمولاً زندگی زنان را نادیده گرفته‌اند مگر آن که موضوع مورد بررسی خانواده بوده (که در این مورد نقش مردان از قلم می‌افتاده!). با این همه فمینیست‌ها، فراتر از یک معنای کلی، گروهی یک‌پارچه نیستند و برای آن‌چه ستم‌دیدگی زنان‌اش می‌دانند توضیحات متفاوت و گاه متضادی ارائه می‌دهند. رادیکال‌فمینیست‌ها بیش‌تر ستم‌دیدگی زنان را با تسلط مردان توضیح می‌دهند حال آن که سوسیالیست‌فمینیست‌ها آن را به حساب سرمایه‌داری می‌گذارند. لیبرال‌فمینیست‌ها برآنند که راه‌حل مشکلات زنان را می‌توان در چارچوب ساختارهای اجتماعی موجود یافت - دیدگاهی که رادیکال‌فمینیست‌ها یا سوسیالیست‌فمینیست‌ها آن را نمی‌پذیرند.

برخی فعالیت‌های عملی پیشنهادی در کتاب شما را به انجام‌دادن کاری فرا می‌خواند که اغلب آن را «تحلیل محتوایی» می‌نامند. چند دستورالعمل در صفحه‌ی ۱۸۶ آمده که ممکن است آن را در انجام‌دادن این تمرین‌ها مفید بیابید.

بیولوژی و جنسیت

امروزه بسیاری بر این باورند که عوامل بیولوژیک در شکل دادن به نقش‌های جنسیتی زن و مرد در جامعه بسیار مؤثرند. اغلب چنین استدلال می‌شود که مردان از زنان قوی‌تر و از این رو برای کارهای سخت جسمانی چون کارگری و شکار مناسب‌ترند. برخی معتقدند عوامل بیولوژیک باعث تفاوت در شخصیت و خلق و خوی دو جنس می‌شود و بدین ترتیب عموماً زنان را از مردان پُراحساس‌تر می‌شمارند و گمان می‌کنند آنان علاقه‌ای ذاتی به پرورش و مراقبت از دیگران دارند. این ویژگی‌ها زنان را برای کارهایی چون پرستاری، آموزگاری و نگاه‌داری از کودکان مناسب می‌سازد. ویژگی‌هایی را که زنان «به‌طور طبیعی» دارند غالباً حقیر می‌شمارند، همان‌گونه که کلمات این ترانه در فیلم بانوی زیبای من (روایت موزیکالی از نمایش‌نامه‌ی شاو^۱ به نام پیگمالیون^۲) نشان می‌دهد:

«زن‌ها بی‌عقل‌اند، همین و بس!

کله‌هاشان پُر از پنبه و نخ و یونجه و قاب‌دستمال است!

زن‌ها هیچ‌چیز نیستند جز یک مشت عفریته‌ی آزارنده، تُندخو، مردد،

حسابگر، آشوبگر، اعصاب‌خردکن، و کلافه‌کننده!

چرا زن‌ها نمی‌توانند کمی شبیه مردها باشند؟

مردها که آن‌قدر راست‌گو و این‌قدر صادق‌اند؟

همیشه بزرگوار بوده‌اند، تا دنیا دنیا بوده با انصاف بوده‌اند
 کیست که همیشه وقتی موفق می‌شویم دستِ نوازش به سرمان می‌کشد؟
 چرا زن‌ها نمی‌توانند شبیه مردها باشند؟»

شمار زیادی از مردم معتقدند زن و مرد تفاوت‌های بیولوژیک آشکاری دارند. به باور آنان این تفاوت‌ها هستند که نقش‌های اجتماعی زن و مرد را تعیین می‌کنند نه ارزش‌های فرهنگی که در فرآیند جامعه‌پذیری کسب می‌شوند. در سال‌های اخیر فمینیست‌ها و دیگران به این برداشت که تفاوت‌های جنسی بیولوژیک مرز روشنی دارند و نیز دیدگاهی که بیولوژی، و نه فرهنگ را، تعیین‌کننده‌ی رفتار اجتماعی می‌شمارد، تاخته‌اند.

تفاوت‌های جنسی بیولوژیک

یک تفاوت آشکار میان دو جنس آن است که زن بچه به دنیا می‌آورد حال آن که مرد قادر به این کار نیست. زن و مرد هم‌چنین از نظر کروموزومی، هورمونی، اندازه‌ی مغز و ویژگی‌های جنسی ثانویه با یکدیگر تفاوت دارند. برای نمونه سلول‌های تخمدان زن فقط دارای کروموزوم جنسی X است حال آن که اسپرم مرد یکی از دو کروموزوم X یا Y را دارد (نام‌گذاری این کروموزوم‌ها بر اساس شکل ظاهری آن‌هاست). اگر پس از لقاح، نطفه‌ی کروموزوم جنسی XY داشت نوزاد پسر و اگر دارای کروموزوم جنسی XX بود نوزاد دختر می‌شود. در دوران بارداری در جنین اندام‌های تشریحی مشخصاً زنانه یا مردانه شکل می‌گیرند. هورمون‌های ترشح‌شده از کروموزوم‌های جنسی نقشی اساسی در این فرآیند دارند. واژه‌ی «هورمون» به ترشحات غدد هیپوفیز، فوق‌کلیوی، تیروئید و هم‌چنین لوزالمعده، تخمدان و بیضه اطلاق می‌شود. تعداد و میدان عمل هورمون‌های تولیدشده در زن و مرد بسیار همانند است فقط به‌طور «نرمال» [متوسط] در زنان استروژن و پروژسترون (هورمون‌های جنسی زنانه) بیش‌تری تولید می‌شود، حال آن که در مردان ترشح تستوسترون و

آندروژن (هورمون‌های جنسی مردانه) بیش‌تر است. در سن بلوغ تولید این هورمون‌ها افزایش چشم‌گیری می‌یابد و به شکل‌گرفتن و ویژگی‌های جنسی ثانویه، چون رویش موهای بدن، می‌انجامد و زن و مرد قادر به تولید مثل می‌شوند. افزون بر این تفاوت‌ها - که این بیان مختصر آن است نه شرح مفصل - از نظر بیولوژیک مرد بودن برابر است با داشتن اندام بزرگ‌تر و وزن و قدرت بیش‌تر. هنگام تولد، نوزاد پسر به‌طور متوسط سنگین‌تر و قدبلندتر از نوزاد دختر است. افزون بر این مغز زنان به‌طور متوسط از مغز مردان کوچک‌تر است.

اهمیت تفاوت‌های جنسی بیولوژیک

چنان‌که از شرح بالا بر می‌آید، اغلب زن و مرد را به لحاظ بیولوژیک چون دو مقوله‌ی کاملاً متمایز جلوه می‌دهند. با استفاده از عوامل بیولوژیک نقش‌های اجتماعی و رفتار متفاوت دو جنس را توضیح داده‌اند و در برخی موارد از این عوامل چون توجیهی برای رفتار متفاوت با زن و مرد سود جسته‌اند. برای نمونه گفته‌اند اندازه‌ی کوچک‌تر مغز زنان نشان ضعیف‌فکری آنان نسبت به مردان است، و با چنین دیدی برخورد تبعیض‌آمیز و اعطای فرصت‌های تحصیلی بهتر به مردان را موجه جلوه داده‌اند. بست^۱ و پرک^۲ (۱۹۸۰)، به نقل از کلارک^۳ (۱۸۷۳)، می‌گویند آموزش زنان امری است ناپسند، زیرا به ظرفیت زادوولد آن‌ها به‌شدت صدمه می‌زند، امری که غایت اصلی زندگی زنان است. هورمون‌های زنانه را توضیحی برای عدم پیشرفت فکری و رفتار «غیرمنطقی» زنان شمرده‌اند. دالتون^۴ (۱۹۷۹) معتقد است در هفته‌ی پیش از قاعدگی هنگامی که هورمون‌های زنانه دستخوش تغییراتی شدید می‌شوند، زنان در کارهای آکادمیک موفقیت کم‌تری دارند و بیش از هر زمان ممکن است دست روی کودکان‌شان بلند کنند، مرتکب جرم شوند، خودکشی کنند و به عفونت‌های ویروسی مبتلا شوند. او بیولوژی را تعیین‌کننده‌ی رفتار زنان می‌داند.

افزون بر آنچه گفتیم دالتون مدعی است زنان دستخوش «تنش پیش‌قاعدگی» می‌شوند که علایمی چون افسردگی، دم‌به‌گریه‌بودن، خستگی، افزایش وزن و زودرنجی دارد. در این دوره زنان به لحاظ احساسی ناپایدار و دم‌دمی‌اند و در این مورد هم کاری از آنان ساخته نیست. کسانی که معتقدند زنان خلق‌وخویی متمایز از مردان دارند و تفاوت‌های میان آنها پایه‌ای بیولوژیک دارد، برآند زنان را باید از برخی کارها کنار گذاشت زیرا ناپایداری احساس زنان آنها را از پذیرش مسئولیت و تحمل فشار ناتوان می‌سازد.

در بسیاری فرهنگ‌ها این واقعیت که زنان قاعده می‌شوند دست‌آویزی برای محروم‌کردن آنان از فعالیت‌های اجتماعی شده است. چنین تابوهایی امروزه هنوز هم در برخی جوامع وجود دارد. در بیش‌تر جوامع انسانی از زنان در دوران قاعدگی می‌هراسند یا آنان را خطرناک می‌شمارند و از آنان انتظار دارند قاعدگی خود را چون رازی فاش‌نشده پنهان دارند. یکی از نادرترین استثناءها در این مورد، به گفته‌ی پست و پرک (۱۹۸۰)، جامعه‌ی پیگمه‌های کنگو است که نزد آنها خون قاعدگی نشانی از زندگی است. این نمونه‌ی دیگری است از این که چگونه تفاوت‌های بیولوژیک در خدمت مشروعیت‌بخشیدن به تفاوت‌های اجتماعی میان زن و مرد قرار می‌گیرد.

■ فعالیت عملی

گفت‌وگویی با چند زن و مادر خانه‌دار ترتیب دهید تا دریابید نیازهای جسمانی کار آنها چیست. برای نمونه ببینید انجام کار خانه مستلزم بلندکردن چه بارهایی است (بچه‌ها، کیسه‌های خرید)، چقدر دولا و راست‌شدن لازم دارد و غیره. هم‌چنین با چند مرد در همان سن و سال - در صورت امکان همسران همان زنان - مصاحبه کنید. ببینید آنها چه کاری دارند و کار آنها چقدر نیازمند قدرت جسمانی است، البته تفاوت میان کارهای یدی و غیریدی را در نظر داشته باشید.

آیا نتایج بررسی شما این دید رایج را که زنان جنس «ضعیف‌تر» اند، تأیید می‌کند؟ در غیر این صورت به نظر شما دلیل پابرجا بودن این دید نسبت به زنان چیست؟

در بسیاری فرهنگ‌ها زنان را جنس «ضعیف‌تر» می‌دانند، نه فقط از آن‌رو که قدرت جسمانی ندارند بلکه هم‌چنین به این سبب که زنان بیش از مردان ناخوش می‌شوند و علت آن هم بیولوژی آن‌ها است نه هیچ عامل دیگری. به‌ظاهر آمارهای بریتانیا این دید را نسبت به زنان تأیید می‌کند: $\frac{1}{6}$ زنان در مقابل $\frac{1}{9}$ مردان ممکن است در طول زندگی خود مدتی را در بیمارستان روانی بستری شوند، ضمن آن که زنان بیش از مردان به پزشکِ معالجِ خود مراجعه می‌کنند. بنا به آماری که پست و پرک (۱۹۸۰) از استندینگ^۱ نقل کرده‌اند، میزان ابتلا به بیماری در زنان بسی بیش از مردان است. برخی بررسی‌های مردم‌شناسانه نشان می‌دهد در بسیاری جوامع نظیر زولو^۲ و هاوسا^۳، بیماری را آشکارا به زنان نسبت می‌دهند. مردم هاوسا بر این باورند که «فقط زن‌ها ممکن است مریض شوند».

تفاوت‌های جنسی بیولوژیک در نظریه‌ی جامعه‌شناسی

در جامعه‌شناسی از تفاوت‌های جنسی بیولوژیک برای توضیح دادن و مشروعیت‌بخشیدن به تقسیم جنسی کار در خانواده و جامعه به‌طورکلی سود جست‌ه‌اند. تایگر^۴ و فاکس^۵ (۱۹۷۲) چنین استدلال می‌کنند. که زن و مرد برنامه‌ریزی‌های بیولوژیک^۶، یا برنامه‌های ژنتیکی متفاوتی دارند که زمینه‌ساز رفتارهای متفاوت آن‌هاست. برنامه‌ریز بیولوژیک مردان موجب گرایش آن‌ها به ستیزه‌جویی و تسلط است، حال آن که برنامه‌ریز بیولوژیک زنان آن‌ها را مستعد

1- Standing

2- Zulu

3- Hausa

4- Tiger

5- Fox

6- Biogrammer

بچه‌دارشدن و مراقبت از کودکان می‌کند. بدین‌سان برنامه‌ریزی بیولوژیک توضیح‌دهنده و توجیه‌گر سلطه‌ی مردان در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی و قلمرو سیاسی و تفوق زنان در زمینه‌ی نگاه‌داری از کودکان است. برنامه‌ریزی بیولوژیک زنان و مردان امروز میراث نیاکان آنها است که در جوامع شکارگر و خوراک‌یاب^۱ می‌زیسته‌اند. برنامه‌ریزی‌های بیولوژیک زن و مرد کاملاً ثابت نیستند اما بسیار به‌گندی دگرگون می‌شوند و این تغییر را نمی‌توان با آنچه تایگر و فاکس تلاش‌های «غیرطبیعی» برای مبارزه با نقش‌های موجود می‌دانند، پدید آورد.

مرداک^۲ (۱۹۴۹) در بررسی ۲۲۴ جامعه دریافت که مردان بیش‌تر کارهای سخت جسمانی چون شکار و کار در معدن را بر دوش داشتند حال آن‌که زنان بیش‌تر عهده‌دار کارهای خانه و بچه‌داری بودند. مرداک این تقسیم کار را نه با برنامه‌ریزی‌های بیولوژیک، که با قدرت جسمانی بیش‌تر مردان، که پایه‌ای ژنتیکی داشت، و نیز با نقش زنان در تولید مثل توضیح داد. از دیدگاه او این تفاوت‌های بیولوژیک مبنایی عملی برای تقسیم کار جنسی در جامعه به‌طورکلی به وجود می‌آورند، تقسیم‌کاری که او نیز چون تایگر و فاکس آن را هم از دیدگاه جامعه و هم از دیدگاه تک‌تک زنان و مردان کاملاً «طبیعی» و مطلوب می‌شمرد.

پارسونز^۳ (۱۹۵۹) بر آن است که زنان بنا بر نقش بیولوژیک‌شان در تولید مثل، گزینه‌ای برای پرورش دیگران دارند و این گزینه آنها را برای ایفای نقشی «پُراحساس» در خانواده‌ی هسته‌ای کاملاً شایسته می‌سازد. این نقش «پُراحساس» مستلزم توجه و رسیدگی به نیازهای جسمی و روحی تمام اعضای خانواده به‌ویژه فرزندان تحت تکفل است. بیولوژی مردان آنها را برای ایفای نقشی «ابزاری» در خانواده مناسب می‌کند، نقشی که مستلزم تأمین نیازهای اقتصادی خانواده و پیوندادن آن با جهان خارج است. برای آن‌که کودک به فردی بالغ و قابل‌اتکاء بدل شود و بتواند جایگاه خود را در جامعه به دست آورد، به اعتقاد پارسونز، می‌باید در

خانواده‌ای پرورش یابد که بزرگ‌ترها این دو نقش را ایفاء کنند. پس ظاهراً نوعی تقسیم کار جنسی در خانواده برای تضمین پرورش «نرمال یا به‌هنجار» کودک ضروری است. پارسونز گمان می‌کرد کارکرد خانواده در جامعه‌پذیری کودکان عاملی حیاتی در حفظ ثبات اجتماعی است، و هیچ نهاد دیگری نمی‌تواند این نقش را به‌خوبی خانواده ایفاء کند. آثار روان‌شناسانی چون باولبی^۱ (۱۹۵۳) و وینی‌کات^۲ (۱۹۴۴)، که به اعتقاد هر دو حضور همیشگی زن در نقش مادر عاملی اساسی در پرورش افرادی قابل‌اتکاء و بری از بزهکاری است، این دیدگاه درباره‌ی تقسیم کار جنسی در خانواده و جامعه در کل را تقویت کرده است. بدین‌سان هر فعالیتی که زنان را از خانواده بیرون کشد و آن‌ها را از فرزندان‌شان جدا کند تلویحاً چون کاری «غیرطبیعی» محکوم می‌شود.

سیاستمداران نیز چون جامعه‌شناسان تقسیم کار جنسی در خانواده و جامعه را «طبیعی» و مطلوب جلوه داده‌اند. در سال ۱۹۷۹، پاتریک جنکین^۳، که بعدها وزیر دولت محافظه‌کار در انگلستان شد، در برنامه‌ی مستندی به نام «انسان زنده»^۴ در بی.بی.سی. گفت: «می‌دانید اگر خداوند متعال می‌خواست همه‌ی ما به یک‌سان حق کار بیرون از خانه و رفتار یک‌سان داشته باشیم، هرگز زن و مرد را نمی‌آفرید... این که کودکان خردسال واقعاً به مادر خود وابسته‌اند از واقعیات بیولوژیک زندگی است.» بسیاری «کارشناسان» پرورش کودک نظیر اسپاک^۵، لیچ^۶ و جالی^۷ درباره‌ی این دیدگاه که زنان غریزه‌ی مادری بیولوژیکی دارند، اتفاق‌نظر دارند. همه‌ی آن‌ها با زنانی که ظاهراً مطابق غریزه‌ی مادری خود رفتار نمی‌کنند، مخالف‌اند. افزون بر این، این دیدگاه بسیاری متخصصان بهداشت هم هست و در ۱۹۴۵ نیز در انگلستان در رایه‌ی قوانینی که بنیادهای دولت رفاه را پی ریخت تأثیری فراوان گذاشت. هانت^۸ (۱۹۷۵) متوجه شد بسیاری کارفرمایان از بیولوژی توجیهی برای رفتار متفاوت با

1- Bowlby

2- Winnicott

3- Patrick Jenkin

4- Man alive

5- Spock

6- Leach

7- Jolly

8- Hunt

زنان و مردانِ کارگر ساخته‌اند. او پی برد که بیش‌تر اوقات زنان در مقایسه با مردان کارکنانِ چندانِ دل‌خواهی به‌شمار نمی‌آمدند زیرا کارفرمایان گمان می‌کردند زنان بیش از مردان آماده‌ی ابتلا به بیماری‌اند و از این رو بیش از مردان احتمال دارد سرکار حاضر نشوند. به علاوه از آن رو که همه‌ی زنان مادرِ بالقوه به‌شمار می‌آمدند بارداری مثل بچه‌داری به معنای مدتی غیبت از کار بود. در نظر آنان مردان تندرست‌تر، جاه‌طلب‌تر و به کار متعهدتر بودند. با این همه یک امتیازِ کارگرانِ زن، از دیدگاهِ بسیاری کارفرمایان در گذشته و چه بسا امروز، سربه‌راهی و اطاعتِ «طبیعی» آنهاست. چنین گمان می‌رود که زنان کم‌تر از مردان دست به اعتصاب می‌زنند و از پسِ کارهای تکراری، یک‌نواخت و خسته‌کننده به‌خوبی بر می‌آیند.

پاسخ‌های فمینیستی

فمینیست‌ها در مقابلِ آراء زنان و مردانی که در بخش‌های پیشین آمد، واکنش شدیدی نشان داده‌اند. آنها بر این باورند که «ذات‌گرایی بیولوژیک»، یا این نظر که بیولوژی تعیین‌کننده‌ی ویژگی‌های زن و مرد است، اثبات نشده و به‌عنوان یک نظر برای منافع زن و مرد در مقام فرد زیان‌بار است.

فمینیست‌ها با این ایده که زن و مرد دو مقوله‌ی بیولوژیکِ متفاوت و مجزا هستند به‌مقابله برخاسته‌اند. اوکلی^۱ (۱۹۸۱ و ۱۹۷۲) شرح مفصلی از بررسی انجام‌شده در این زمینه ارائه می‌دهد. او می‌گوید زن و مرد را باید چون دو انتهای متضاد یک پیوستار در نظر گرفت که در میانه هم‌پوشی چشم‌گیری با هم دارند. تنوع فراوانی در ویژگی‌های بیولوژیک زن و مرد وجود دارد و ویژگی‌هایی چون قد بلند، وزن زیاد و قدرت جسمانی تنها منحصر به یک جنس نیست. برخی افراد، نظیر افراد مورد بررسی مانی^۲ و ارهارت^۳ (۱۹۷۲)، با ویژگی‌های «مردانه» و «زنانه» به دنیا می‌آیند و اندام‌های تناسلی زن و مرد هر دو را دارند. اینان معمولاً مورد عمل

1- Oakley

2- Money

3- Ehrhardt

جراحی و کورتون درمانی قرار می‌گیرند تا «زن» شوند. چنین افرادی را می‌توان در میانه‌ی پیوستار فوق دانست.

بحثِ اوکلی نشان می‌دهد تفاوت‌های هورمونی میان زن و مرد به‌هیچ‌رو آن‌قدر که اغلب می‌پندارند آشکار و مهم نیست. زن و مرد هورمون‌های جنسی یکسانی در بدن دارند فقط مقدار آن‌ها متفاوت است. نقشِ هورمون‌های جنسی تضمین رشد بدن مطابق با جنس کروموزومی^۱ و کسب قدرت تولید مثل است. لیکن ترشح هورمون جنسی مردانه‌ی تستوسترون در مردان یکسان نیست از این رو همه‌ی مردان به یک اندازه پُرمو نیستند. (این هورمون موجب افزایش رشد موی بدن هنگام بلوغ می‌شود). برخی زنان نیز نسبت به دیگران تستوسترون بیش‌تر و در نتیجه بدن پُر موتری دارند، هرچند در جهان غرب این امر به دلیل عرف زنانه‌ی تراشیدن موی بدن چندان آشکار نیست.

فمینیست‌ها این دیدگاه را که رفتار و خلق‌وخوی زنان را هورمون‌های‌شان تعیین می‌کند، مورد تردید قرار داده‌اند. آن‌ها این نظر را نمی‌پذیرند که تغییرات هورمونی همراه با قاعدگی سبب می‌شود زنان چنان که ادعا می‌شود احساساتی‌تر رفتار کنند یا نتوانند از عهده‌ی انجام کارها برآیند. اوکلی بر آن است که تاکنون هیچ مدرکی دال بر پیوند بیوشیمیایی میان تغییرِ حالاتِ احساسی و تغییراتِ فیزیولوژیکِ دوران قاعدگی به دست نیامده است. پست و برک (۱۹۸۰) معتقدند هرچند برای بسیاری زنان دگرگونی حالاتِ روحی در طولِ دورانِ قاعدگی یک واقعیت است، اما این بدان معنا نیست که این تغییرات مستقیماً به هورمون‌ها بستگی دارند. وجود تابوهای قدرتمند در بیش‌تر جوامع درباره‌ی قاعدگی و نیز این که زنان پیشاپیش در این دوره انتظار درد و ناراحتی دارند، می‌تواند در بسیاری زنان برای بروز نشانه‌هایی که دالتون و دیگران^۱ می‌گویند کفایت کند و در واقع سبب می‌شود این نشانه‌ها از آن‌چه در غیر این صورت می‌توانست باشد، به‌مراتب بدتر شود. در فرهنگ‌های دیگر نشانه‌هایی

که در دوران قاعدگی و پیش‌قاعدگی در زنان مشاهده می‌شود، با آنچه دالتون می‌گوید تفاوت دارد و نشان می‌دهد که چگونگی تجربه‌ی قاعدگی از ارزش‌های فرهنگی تأثیر می‌پذیرد.

پست و برک (۱۹۸۰) تأکید می‌کنند شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد فعالیت فکری در دوران قاعدگی تغییر چشم‌گیری نمی‌کند. آن‌ها معتقدند از آن‌جا که رفتار ثابت و بدون تغییر در فرهنگ ما ارزشمند شمرده می‌شود، هر تغییری که در زنان در دوران قاعدگی پدید آید خودبه‌خود منفی تلقی می‌شود، بدون توجه به این که خود زنان این تغییرات را چگونه می‌یابند. «به نظر می‌رسد که نفسِ تغییر نامطلوب است، و ما با نمونه‌ی ایده‌آل مرد که ظاهراً همواره ثابت و بدون تغییر است قضاوت شده، ناقص تلقی می‌شویم. باید از خود پرسیم: این تغییرات برای که نامطلوب است؟» آن‌ها بر این باورند که فمینیست‌ها نباید ارزیابی منفی دانشمندان درباره‌ی دوره‌های زنانه را بپذیرند، در مقابل باید بیاموزند به این تغییرات به دیده‌ی مثبت بنگرند. علم زمانی بس دراز در خدمتِ مشروعیت‌بخشیدن به این تصور بوده که زنان به دلیل بیولوژی‌شان از مردان پائین‌تراند و زنان دیرزمانی است که بررسی‌های علمی ناقص و بس محدود درباره‌ی بیولوژی خود را بی‌چون‌وچرا پذیرفته‌اند.

اوکلی (۱۹۷۲) به شماری کارهای تحقیقی اشاره می‌کند که در واقع نشان می‌دهد مردان نیز چون زنان دستخوش دوره‌های ماهانه و تغییراتِ حالاتِ روحی هستند. پرسکی^۱ (۱۹۷۴) حالاتِ روحی بیست‌ونه زن را در سه زمان مختلف در دوره‌ی قاعدگی آزمایش کرد و نتایج را با یک گروه شاهد از مردان مقایسه کرد. او دریافت نتایج این آزمایش در زن و مرد همانند است. بررسی‌هایی از این دست تأییدی است بر این نظر که میان «زن» و «مرد» شباهت و هم‌پوشی بیش از تفاوت است.

نقش علم در جانداختن تفاوت‌های جنسی

اوکلی معتقد است تلاش‌های صورت‌گرفته برای سنجش تفاوت‌های جنسی بیولوژیک همواره بر تفاوت‌ها و نه شباهت‌های میان زن و مرد تأکید کرده‌اند. بسیاری فمینیست‌ها به این واقعیت اشاره می‌کنند که بیش‌تر این بررسی‌ها را دانشمندان مرد انجام داده‌اند. آن‌ها می‌گویند مردان آگاهانه در پی یافتن شواهد علمی برای تأیید این نظر بوده‌اند که دو جنس مقولات بیولوژیک جداگانه‌ای هستند، ویژگی‌های مردانه برتراند و رفتار اجتماعی را بیولوژی تعیین می‌کند. زیرا چنین «شواهدی» احراز موقعیت‌های مهم و معتبر در جامعه را برای مردان توجیه می‌کند. گروه زنان و علم برایتون^۱ می‌نویسد: «نقش علم در صحنه‌گذاردن بر ستم‌دیدگی زنان تازگی ندارد.» برای نمونه، دانشمندان سده‌ی نوزدهم معتقد بودند زنان کم‌تر از مردان تکامل یافته‌اند؛ نقش تولید مثلی زنان مغز آن‌ها را از انرژی لازم محروم می‌کند و این به معنای تأخیر در رشد فکری زنان بوده، آنان را ذاتاً ضعیف، شکننده و آسیب‌پذیر می‌سازد. مجلات پزشکی دهه‌ی ۱۸۷۰ زنان را از پیامدهای وحشتناک تن‌زدن از نقش تولید مثلی‌شان، از طریق استفاده از وسایل پیش‌گیری از بارداری یا با پرداختن به تحصیلات عالی، برحذر می‌داشت. این پیامدها «مرگ یا بیماری مهلک... ترشح سفید از واژن^۲، خون‌ریزی رحم یا ازدیاد خون در قاعدگی^۳، سرطان، جنون منتهی به مرگ، و جماع‌بارگی بس نفرت‌انگیز زنانه» را در بر می‌گرفت؛ از این‌گونه شواهد «علمی» هواداران جنبش ضد حق رأی زنان در انگلستان سود می‌بردند. فمینیست‌هایی چون والزگرو^۴ (۱۹۸۰) بر این اعتقادند که این شواهد به موقعیت فرودست زنان در جامعه مشروعیت می‌بخشد، زیرا بر این ایده استوار است که چون موقعیت زنان حاصل فرودستی بیولوژیک آن‌هاست، تلاش برای دگرگون‌کردن آن سودی ندارد.^۵

1- Brighton Women and Science Group

2- leucorrhoea

3- menorrhagia

4- Wallsgrove

فمینیست‌ها توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کنند که بیش‌تر تحقیقات انجام شده درباره‌ی تفاوت‌های جنسی بر بررسی حیوانات استوار است. به باور آن‌ها این بدان معناست که چنین تحقیقاتی از اساس مخدوش‌اند، زیرا تفاوت کیفی میان انسان و حیوان را به رسمیت نمی‌شناسند و برای نمونه توانایی متفاوت انسان و حیوان در یادگیری و دخل و تصرف در محیط را نادیده می‌گیرند. یافته‌های حاصل از بررسی حیوانات را نمی‌توان به‌درستی در مورد انسان به کار بست. هم‌چنین درست نیست که چون موریس^۱ (۱۹۶۷) انسان را صرفاً نوع پیچیده‌ای از حیوان بدانیم.

والزگرو (۱۹۸۰) و دیگر فمینیست‌ها اعتقاد دارند که بیش‌تر ما عادت نداریم به دانش یا دانشمندان به دیده‌ی انتقاد بنگریم و چه بسا هرگز دانش و دانشمندان را جز «وجودی عینی» نپنداشته‌ایم. فمینیست‌ها برآنند که علم فعالیتی است در سیطره‌ی مردان که از آن دست‌آویزی برای مشروعیت‌بخشیدن به تقسیم‌بندی‌های جنسیتی در جامعه ساخته‌اند. علم بی‌تردید چنان‌که اغلب ما گمان می‌کنیم فعالیت عینی نیست: «علم فقط بر منطق استوار نیست - بلکه با شهود و قیاس پیش می‌رود - عواطف و احساسات دانشمندان نیز در کارشان دخیل است.»

شواهدی از فرهنگ‌های گوناگون

این دیدگاه را که رفتار زن و مرد با غرایز یا عوامل بیولوژیک همگانی تعیین می‌شود، شواهد موجود درباره‌ی نقش‌های جنسیتی در جوامع مختلف به چالش طلبیده‌اند. این شواهد حاکی از تنوع و گوناگونی فوق‌العاده‌ای در نقش‌های جنسیتی در جوامع مختلف است. اوکلی (۱۹۷۲) ادعای مرداک را مبنی بر نیافتن هیچ مدرکی دال بر تنوع و گوناگونی فرهنگی مورد انتقاد قرار می‌دهد. او با بررسی همان جوامع مورد مطالعه‌ی مرداک نتیجه می‌گیرد در هر جامعه درباره‌ی فعالیت‌های «مناسب» زنان یا مردان عرف و قاعده‌ای وجود دارد، اما این عرف و قاعده در جوامع مختلف بسیار

متفاوت است و هیچ حکم کلی درباره‌ی تأثیر عوامل بیولوژیک بر رفتار را تأیید نمی‌کند. مردم‌شناسی به نام اوانز - پریچارد^۱ بر این باور است که ویژگی کار مرداک نمونه‌گیری ناکافی، معیارهای جانب‌دارانه و نامناسب در طبقه‌بندی و «استفاده‌ی در واقع به شدت غیرانتقادی از منابع» است.

شواهدی از الگوهای متفاوت ایفای نقش پدر - مادری (رجوع کنید به صفحات ۶۸-۷۴) و کار (رجوع کنید به صفحات ۱۱۹-۱۲۳) مورد بحث قرار گرفته است. اثر مید^۲ (۱۹۳۵) نمونه‌ی شناخته‌شده‌ای است از پژوهشی مردم‌شناسانه که گوناگونی فرهنگی در نقش‌های جنسیتی را نشان می‌دهد. او تفاوت میان تیپ‌های شخصیت زنانه و مردانه را در سه قبیله‌ی گینه‌ی نو، آراپش^۳، ماندوگومور^۴ و چامبولی^۵ بررسی کرد. فرد «بالغ ایده‌آل» در قبیله‌ی آراپش آرام، با مسئولیت و کنش‌پذیر بود - ویژگی‌هایی که در فرهنگ بریتانیایی «زنانه» به شمار می‌آیند. در روابط جنسی، زن و مرد هیچ‌یک آغازگر به حساب نمی‌آمدند. والدین هر دو «بچه‌زا» توصیف می‌شدند و از کودکان مراقبت می‌کردند. در قبیله‌ی ماندوگومور زن و مرد هر دو نسبت به جنس مخالف جسور و دشمن‌خو بودند. زنان از بارداری و بچه‌داری نفرت داشتند. در میان چامبولی‌ها مردان به‌طور تپیک به هنر، تئاتر و غیبت‌کردن علاقه داشتند - آن‌ها اغلب به یکدیگر حسادت می‌ورزیدند - حال آن‌که زنان اهل عمل، دارای اعتمادبه‌نفس و مقتدر بودند. مردان چامبولی، و نه زنان آن‌ها، به سرووضع ظاهری خود توجه و علاقه‌ی بسیار نشان می‌دادند.

استنتاجات مید درباره‌ی زندگی جامعه‌ی دیگری به نام ساموا^۶ را به‌تازگی مردم‌شناسی به نام فریمن^۷ (۱۹۸۳) مورد تردید قرار داده است. مید ساموایی‌ها را مردمی صلح‌دوست معرفی می‌کند و فرهنگ ساموایی را مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در رفتار اجتماعی آن‌ها می‌داند. اما مید تنها نه ماه در آن جامعه زندگی کرد؛ زبان آن‌ها

1- Evans - Pritchard

2- Mead

3- Arapesh

4- Mundugumor

5- Tchambuli

6- Samoa

7- Freeman

را نیاموخت و نه در میان مردم که در محوطه‌ای با سایر غربی‌ها به سر برد. فری من که پنج سال را در همان جامعه صرف تحقیق کرده معتقد است به دلایل بالا تصویر مید از جامعه‌ی ساموا مخدوش است. فری من در صحت تصویر مید از گینه‌ی نو تردید دارد و بدون شک این امر متأثر از فرض آشکار فری من مبنی بر آن است که بیولوژی مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار انسان است.

بررسی مید حاکی از آن است که در سایر فرهنگ‌ها همیشه تمایز دقیق و روشنی میان زن و مرد وجود ندارد. بررسی ترن‌بال^۱ (۱۹۶۵) در مورد پیگمه‌های مپوتی^۲ نیز این نکته را نشان می‌دهد. در مپوتی هر دو جنس در شکار، خوراک‌یابی و بچه‌داری شرکت می‌کنند، این واقعیت در زبان آن‌ها نیز بازتاب دارد. در زبان مپوتی واژه‌ای برای «دختر» یا «پسر» وجود ندارد بلکه فقط از «بچه» نام می‌برند. نمونه‌هایی از فرهنگ‌های دیگر وجود دارند که در آن‌ها تمایزات میان دو جنس از فرهنگ غرب بسیار انعطاف‌ناپذیرتر است. سرخ‌پوستان ماندوروکو^۳ در برزیل زن و مرد را هم به لحاظ عینی و هم به لحاظ اجتماعی از یکدیگر جدا می‌کنند. مردان و پسران در خانه‌های مردان و جدا از همه‌ی زنان زندگی می‌کنند و هر گروه جنسی، به جز کودکان خردسال، فقط با گروه خود گنش متقابل دارد. در این فرهنگ زن و مرد هر دو به شدت مراقب‌اند تا در چارچوب نقش‌های جنسیتی مقرر باقی بمانند. اضطراب‌ها و نگرانی‌های ناشی از این مراقبت و هر آرزوی واقعی یا خیالی برای برگزشتن از آن نگرانی‌ها خود را در بسیاری از آثار فولکلور و آیین‌ها به نمایش گذاشته است.

ویژگی‌هایی چون قدرت جسمانی و ستیزه‌جویی، چنان که از بسیاری تحقیقات برمی‌آید، منحصر به مردان نیست. لوی اشتروس^۴ نشان داده است زنان به عنوان جنگ‌جو و سرباز در برخی فرهنگ‌ها، که همه هم غیرصنعتی نیستند، فعالیت دارند. بسیاری فمینیست‌ها معتقدند قدرت جسمانی نه یک خصوصیت ذاتی که ویژگی‌ای است که در فرآیند جامعه‌پذیری پرورده می‌شود. آن‌ها بر این باورند که در

جوامع غربی مردان به مراتب بیش‌تر از زنان به فعالیت‌های جسمی و ماجراجویی ترغیب می‌شوند و این به رشدِ قدرتِ جسمانی در مردان می‌انجامد. به همین ترتیب دل‌مشغولیِ «طبیعی» زنان به سرووضع خود و نیز علاقه‌مندیِ «طبیعی» آنان به نگهداری از کودکان حاصلِ جامعه‌پذیری در جوامع غربی است. آنچه استدلال فمینیست‌ها را بسیار قانع‌کننده می‌سازد شواهد بی‌شمار به‌دست‌آمده از بررسی فرهنگ‌های گوناگون است.

پیش‌فرض‌های رایج درباره‌ی تمایلات جنسی

تمایلات جنسی از موضوعاتِ موردِ توجهِ خاصِ فمینیست‌ها در سال‌های اخیر بوده است و آثار آن‌ها عقایدی را به چالش طلبیده که در جوامع غربی اغلب مسلم شمرده می‌شود. بسیاری چنین می‌پندارند که به دلیلِ تفاوت‌های بیولوژیک در زن و مرد رابطه‌ی جنسی، نیاز به آن، و نیز نگرش به آن متفاوت است. برای نمونه گمان می‌رود مردان نیازی شدید به آمیزش جنسی دارند که پایه‌ای بیولوژیک دارد و در روابط جنسی انگیزشِ مردان بیش‌تر امیال جنسی است تا احساساتِ روحی. از بی‌بندوباری جنسیِ «طبیعی» مردان برای توجیه فحشاء، رابطه‌ی جنسیِ مردانِ متأهل با زنانِ دیگر، و حتی تجاوز استفاده کرده‌اند. مردان را آغازگرِ رابطه‌ی جنسی می‌دانند حال آن‌که زنان را ذاتاً کُنش‌پذیر می‌انگارند و گمان می‌کنند زنان بیش‌تر به کلیت رابطه با معشوق خود علاقه‌مندند تا جنبه‌ی جسمانی آن. زنان به پیشروی‌های مردان در رابطه‌ی جنسی پاسخ می‌دهند اما خود به آن دست نمی‌زنند.

چنین دیدگاه‌هایی درباره‌ی تمایلات جنسی زن و مرد را پژوهش‌گران «علمی» خوانده‌اند. برای نمونه فروید^۱ تمایلات جنسی زنان را کُنش‌پذیر و تابع ترسیم می‌کند. واکر^۲ (۱۹۵۴) درباره‌ی فیزیولوژی سکس می‌نویسد: «آنچه ما عطش جنسی یا کُنشِ فعال به جنسِ مخالف می‌نامیم در مردان از زنان قوی‌تر است.»

بارنز^۱ (۱۹۷۰) نیز می‌نویسد: «فکر می‌کنم بتوان به‌درستی گفت در دختر پیش از آن که ازدواج کند و با همهی آنچه ازدواج در بر دارد عمیقاً برانگیخته شود میل به آمیزش جنسی چندان شدید نیست.» در گزارشی از وزارت آموزش و علوم درباره‌ی آموزش بهداشت در ۱۹۷۷ آمده است «دختران باید بدانند که ممکن است با برانگیختن واکنش‌های جنسی در پسران ناآگاهانه فشار زیادی بر آنها تحمیل کنند، واکنش‌هایی که پسران آنها را به‌درستی درک نمی‌کنند و شاید نتوانند آن را مهار کنند.»

پیش‌فرض‌های رایج و بررسی‌هایی نظیر آنچه پیش‌تر شرح دادیم این ایده را می‌پذیرند که میان زن و مرد یک تفاوت جنسی اساسی و «طبیعی» وجود دارد و هر دو جنس «به‌طور طبیعی» به روابط دگرجنس‌گرایانه تمایل دارند. این گمان هم‌چنین توجیه‌کننده‌ی هنجارهای متفاوت برای زن و مرد در بیان تمایلات جنسی است. برای نمونه همان‌طور که آدامز^۲ و لوریکایتیس^۳ (۱۹۷۶) خاطر نشان می‌کنند، از مردان انتظار می‌رود به بدن زنان توجه نشان دهند؛ این یکی از راه‌هایی است که در جامعه‌ی ما مردان «نرمال یا به‌هنجار» بودن خود را اثبات می‌کنند. انتظار رایج آن است که مردان آغازگر روابطی باشند که احتمالاً با سکس همراه است و مردی با فتوحات جنسی فراوان میان زنان، «مردی واقعی» به شمار می‌رود. از زنان انتظار می‌رود کنش‌پذیر و در رابطه‌ی جنسی از بی‌بندوباری به دور باشند زنی که به لحاظ جنسی فعال باشد غالباً با مخالفت اجتماعی روبه‌رو شده، جامعه به او برچسب‌هایی منفی نظیر «هرزه»، «فاحشه»، «روسپی» می‌زند. کووی^۴ و لیز^۵ (۱۹۸۳) نشان داده‌اند این صرف بی‌بندوباری جنسی نیست که موجب «بدنامی» دختر می‌شود؛ بلکه هر رفتار دختر که نشان تمایل مستقیم به پسر یا سکس باشد برای «بدنامی» کافی است، از جمله لباس پوشیدن به شیوه‌ای که «سکسی» قلمداد

1- Barnes

2- Adams

3- Lauriekitis

4- Cowie

5- Lees

می‌شود یا بیش از اندازه دوروبر پسرها پلکیدن. وجود «معیارهای دوگانه» بدین معناست که مردان مجازند تمایلات جنسی خود را آشکارتر از زنان ابراز کنند و رفتاری داشته باشند که اگر از زنان سرزند مورد نکوهش قرار می‌گیرد. با این همه ابراز تمایل به هم‌جنس‌گرایی و نه دگرجنس‌گرایی، چه در زن چه در مرد، مردود است. چنین افرادی اغلب مورد تمسخر، مخالفت و تبعیض قرار می‌گیرند. به‌رغم قانونی شدن اعمال هم‌جنس‌گرایانه با توافقی طرفین میان مردان بالاتر از بیست و یک سال در جامعه‌ی انگلستان و جنبش آزادی هم‌جنس‌گرایان در دهه‌ی شصت، هنوز هم بسیاری هم‌جنس‌گرایان از پیامدهای برملاکردن تمایلات جنسی خود و در واقع از «علنی شدن» می‌هراسند، زیرا هنوز آن‌قدر تعصب و پیش‌داوری در جامعه وجود دارد که هم‌جنس‌گرایان بیم دارند شغل یا دوستان خود را از دست بدهند.

این نظر را که تمایلات جنسی پایه‌ی بیولوژیک دارد و تمایلات جنسی مردان از زنان ستیزه‌جویانه‌تر است، برخی رادیکال‌فمینیست‌ها از جمله براون‌میلر^۱ (۱۹۷۵) پذیرفته‌اند. رادیکال‌فمینیست‌ها مسبب ستم‌دیدگی زنان را مردان می‌دانند، حال آن‌که در مقابل لیبرال‌فمینیست‌ها ستم‌دیدگی زنان را با جامعه‌پذیری و سوسیالیست‌فمینیست‌ها آن را با بهره‌کشی اقتصادی و فرهنگی سرمایه‌داری توضیح می‌دهند. براون‌میلر معتقد است تسلط مردان بر زنان در جامعه در اقدامی به‌شدت خشونت‌آمیز چون تجاوز نمادین شده است (رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۸۲). بنابراین دگرگونی تمایلات جنسی اولویت مهمی برای همه‌ی زنان است. زنان باید کنترل و تمایلات جنسی‌شان را خود به دست داشته باشند. برای برخی رادیکال‌فمینیست‌ها این به معنای پایان رابطه‌ی جنسی با مردان است - و تنها از این راه می‌توان با سلطه‌ی مردان مبارزه کرد. سوسیالیست‌ها و لیبرال‌فمینیست‌ها نه این دیدگاه «ذات‌گرایانه» را درباره‌ی بیولوژی و تمایلات جنسی می‌پذیرند (رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۸، و نه با توصیه‌های رادیکال‌فمینیست‌ها موافق‌اند.

چند پژوهش فمینیستی درباره‌ی تمایلات جنسی

مکنتاش^۱ (۱۹۷۸) معتقد است شواهد چندانی برای تأیید پیش‌فرض‌های رایج درباره‌ی تمایلات جنسی زن و مرد وجود ندارد، اما او نشان می‌دهد چنین پیش‌فرض‌هایی بیش‌تر اوقات به‌طور ضمنی در تحلیل و بررسی مواردی نظیر فحشاء و تجاوز وجود دارند. اغلب روسپیان زن را ارضاء‌کننده‌ی نیازهای جنسی مردان ناراضی، فاقد جذابیت و مجرد می‌دانند، اما زنان نیاز مشابهی به روسپیان مرد ندارند زیرا تلویحاً گمان می‌رود زنان با رابطه‌ی جنسی کم‌تری ارضاء می‌شوند. مکنتاش می‌گوید برخی نویسندگان از روابط جنسی بی‌قیدوبند روسپیان زن ابراز شگفتی می‌کنند اما این واقعیت که مشتریان مرد آن‌ها نیز چنین‌اند به‌ندرت کم‌ترین تعجبی برمی‌انگیزد. این دیدگاهی را نشان می‌دهد که بنا بر آن زن تنها زمانی از رابطه‌ی جنسی ارضاء می‌شود که در بستر یک رابطه‌ی پیش‌آید حال آن‌که برای مرد این خود رابطه‌ی جنسی است که اهمیت دارد. ویکرز^۲ (۱۹۸۱) در بررسی خود درباره‌ی تغییر معیارهای مربوط به تمایلات جنسی بر آن است که میل به حفظ نهاد خانواده در جوامع سرمایه‌داری به انکار تمایلات جنسی زنان در فرهنگ سرمایه‌داری انجامیده است. در این جوامع زنان در وهله‌ی نخست در نقش مادر و همسر تعریف می‌شوند - قطعاً در چارچوب خانواده - حال آن‌که بی‌بندوباری جنسی مردان پذیرفته است زیرا برای نهاد خانواده خطری ایجاد نمی‌کند.

فمینیست‌ها از شواهدی درباره‌ی فرهنگ‌ها و دوره‌های تاریخی مختلف بهره می‌جویند تا این حکم را اثبات کنند که تمایلات جنسی زن و مرد هر دو به‌شدت تحت تأثیر فرهنگ است. این موضع مستلزم رد یک‌سره‌ی تأثیرگذاری بیولوژی بر تمایلات جنسی نیست، اما این تصور را قاطعانه رد می‌کند که رفتار جنسی الگوهای همگانی دارد. اوکلی (۱۹۷۲) می‌نویسد: «مردم‌شناسی نشان می‌دهد کل موضوع تمایلات جنسی انسان دستخوش تنوع و گوناگونی‌های فرهنگی بسیار

زیادی است؛ او فهرست زیر را از ویژگی‌های رفتار جنسی انسان ارایه می‌دهد که آن‌ها را جابه‌جا متفاوت یافته‌اند: بازی جنسی میان کودکان (که ممکن است به‌ویژه بازی با اندام‌های جنسی باشد و، چنان‌که در میان جزیره‌نشینان تروبریاند^۱ مرسوم است، در دوران کودکی بسیار تشویق می‌شود، یا چون بسیاری جوامع غزنی به‌شدت منع می‌شود)؛ آمیزش جنسی میان افراد نابالغ (که، برای نمونه در ساموا، ممکن است امری عادی بوده ربطی به ازدواج یا تولید مثل نداشته باشد، یا چون جامعه‌ی ما با آن مخالفت شود)؛ میزان تأکید بر خود فعالیت جنسی (که میان تراک‌ها^۲ از هر فعالیت دیگری مهم‌تر و برای آرایش‌ها کاملاً بی‌اهمیت است)؛ گستره‌ای که در آن نیاز جنسی خطرناک تلقی شده و نیازمند کنترل است، چون مردم مَنَس^۳، یا ضعیف بوده و فقدان آن متحمل است، مثل مردم بالی^۴. این نظر که تمایلات جنسی زن و مرد تفاوت بسیار دارند همگانی و جهان‌شمول نیست. همان‌گونه که بررسی دُونپورت^۵ درباره‌ی جامعه‌ای در جنوب غربی اقیانوس آرام (۱۹۶۵) نشان می‌دهد، در آن‌جا هر دو جنس آمیزش جنسی را بسیار لذت‌بخش می‌شمردند. در این فرهنگ باور داشتند فقدان آمیزش جنسی هم برای زن و هم برای مرد زیان‌بار است. زوج‌های متأهل جوان دست‌کم دوبار در روز آمیزشی جنسی داشتند و زن و شوهر هر دو حق داشتند در صورتی که آمیزش جنسی به اندازه‌ی کافی نبود - پس از وقفه‌ای ده روزه - به ازدواج پایان دهند. پس از بلوغ و پیش از ازدواج هر دو جنس به استمناء ترغیب می‌شوند و بر آن باورند که با تحریک مناسب، امکان ندارد هیچ‌یک از دو جنس به اوج لذت جنسی (ازگازم) نرسند. در میان مردم تروبریاند، لی سو^۶، کیرتچی^۷، لیپچا^۸، کوما^۹ و متوکو^{۱۰} زنان اغلب آغازگر رابطه و آمیزش جنسی بوده در دو جامعه‌ی آخر فقط زنان آغازگر آندند.

1- Trobriand

2- Truk

3- Manus

4- Bali

5- Davenport

6- Lesu

7- Kurtachi

8- Lepcha

9- Kwoma

10- Matuco

هنری^۱ (۱۹۶۴) در گزارش خود درباره‌ی زندگی قبیله‌ای در ارتفاعات برزیل شرح می‌دهد هیچ‌گونه تأکیدی بر تفاوتِ طبع و خلق و خو میان دو جنس در این فرهنگ وجود ندارد. شوخ‌طبعی و ستیزه‌جویی شدید در رابطه‌ی جنسی - که در جوامع غربی فقط از مردان پذیرفته است - در هر دو جنس به چشم می‌خورد. در این قبیله زن و مرد هر دو به «حملات بی‌امان، آشکار، زننده و ستیزه‌جویانه» دست می‌زنند، از جمله برخی حملاتِ زنان به خودِ هنری. در سایر جوامع نیز درباره‌ی نحوه‌ی ابراز تمایلات جنسی انتظارات متفاوتی وجود دارد بی‌آن‌که این انتظارات با کلیشه‌های غربی یک‌سره متضاد باشند. در ایران، که جامعه‌ای است مردسالار، از زنان انتظار دارند بی‌اعتناء، آرام و حساب‌گر باشند، حال آن‌که از مردان توقع دارند عاطفه، احساسات و مکنوناتِ درونی خود را بروز دهند.

اوکلی می‌نویسد شواهد مربوط به تمایلات جنسی در فرهنگ‌های غیر غربی اغلب چون شواهدی انحرافی، نامتعارف یا نامربوط در روند تکاملی انسان نادیده گرفته می‌شود. او این واکنش را «قوم‌مداری بی‌معنا» می‌نامد و بر آن است تاریخ فرهنگِ غرب خود درست دربردارنده‌ی همان نمونه‌هایی است که با تصورات رایج کنونی درباره‌ی تمایلات جنسی زن و مرد کاملاً یا تا اندازه‌ای در تضاد است. در دوران انگلوساکسون زنان، چون بسیاری زنانِ افریقاییِ امروز، با اعتمادبه‌نفس و مستقل بودند. به اعتقاد تاریخ‌دانی به نام گرو^۲ در فرانسه‌ی دوران جنگ‌های صلیبی «شباهت بسیار زیادی میان رفتار زن و مرد» وجود داشت. اوکلی (۱۹۸۲) و سه‌یرس^۳ به شیوه‌ای که برخی نویسندگان استنتاجات خود درباره‌ی تمایلات جنسی انسان را بر بررسی حیوانات استوار می‌سازند به شدت انتقاد می‌کنند. حیوانات نری که مبنای مقایسه قرار می‌گرفتند (که اغلب شامپانزه بودند) سلطه‌گر و به لحاظ جنسی ستیزه‌جوی‌اند و هیچ تمایلی به تأمین لذتِ شامپانزه‌ی ماده نشان نمی‌دهند؛ حال آن‌که حیوانات ماده چاره‌ای جز تولید مثل پی‌درپی و بچه‌داری

ندارند. اوکلی می‌نویسد: «کاربست این [تشبیه] در مورد فرهنگ انسان یاوه و بی‌معناست، این کار حمایت از بنیادهای جهانِ مردسالارانه را ممکن می‌سازد، اعمالِ ستیزه‌جویانه‌ی مرد در اتاقِ خواب را با استناد به جنگل توجیه می‌کند و پایه‌ای عقلانی برای اعمالِ ستیزه‌جویانه [در دیگر عرصه‌های زندگی اجتماعی] فراهم می‌آورد.

نقشِ فرهنگ در شکل‌دادن به تمایلاتِ جنسی

بسیاری فمینیست‌ها معتقدند تمایلاتِ جنسی را فرهنگ و جامعه‌پذیری شکل می‌دهند. آنان توجه ما را به برخی مهم‌ترین جنبه‌های این مسأله در جوامع غربی جلب کرده‌اند. والدین در فرآیندِ جامعه‌پذیری نقشی سرنوشت‌ساز ایفاء می‌کنند (رجوع کنید به صفحه‌ی ۷۰). در فرهنگ‌های غربی رفتارِ مناسبی که والدین از دخترانِ نوجوان انتظار دارند اغلب مانع فعالیت جنسی آشکار آن‌ها می‌شود، حال آن‌که برای پسر این کار مجاز بوده یا از آن چشم می‌پوشند. بررسی اسکوفیلد^۱ (۱۹۶۵) درباره‌ی رفتارِ جنسیِ جوانان نیز این امر را نشان می‌دهد. او دریافت که خانواده دختر را بسیار بیش‌تر از پسر کنترل می‌کند و در نتیجه دختر فرصت بسیار کم‌تری برای کسبِ تجربه‌ی جنسی دارد. دخترِ رابطه‌ی عاطفی عمیق‌تری با خانواده دارد و به نسبت پسر به پیروی از خواست‌های والدین خود بیش‌تر بهاء می‌دهد. حاصل آن‌که یک پسرِ «معمولی» به لحاظِ جنسی از یک دخترِ «معمولی» با تجربه‌تر است. برای آن‌که دختری بتواند همان سطحِ تجربه‌ی یک پسرِ «معمولی» را کسب کند، باید نفوذِ والدین خود را قاطعانه کنارزند. بدین معنا که از دادنِ اطلاعات به آن‌ها در این باره که کجا می‌رود، با که می‌رود، یا کی برمی‌گردد، خودداری کند؛ بیش‌تر اوقات فراغت خود را در خانه که در خارج از آن سپری کند و پند و اندرزِ والدین درباره‌ی دوست‌های پسر یا مسایلِ جنسی را ناشنیده بگیرد.

تعاریف رفتار جنسی «مناسب» از طریق نظام آموزشی و خانواده، یعنی از طریق برنامه‌ی درسی «رسمی» و «پنهان» به دختر و پسر منتقل می‌شود (صفحه‌ی ۱۰۴). امروزه آموزش جنسی در برنامه‌ی درسی بیش‌تر مدارس جای مهمی یافته است. اما رانس^۱ (۱۹۸۲) معتقد است چنین درس‌هایی بیش‌تر تعاریف «سنتی» از تمایلات جنسی را تقویت می‌کند. تمایلات جنسی زن تقریباً همیشه تولید مثلی (در خدمت بچه‌دار شدن و نه لذت جنسی) و فرمان‌بردارانه جلوه داده می‌شود. در گزارش تازه‌ای (۱۹۷۷) درباره‌ی آموزش بهداشت، وزارت آموزش و علوم خود این تصور را تأیید کرد که کشش جنسی در مردان نیرومندتر و هم‌چنین کم‌تر مهارشدنی است.

ولپ^۲ (۱۹۷۷) پی‌برد که تعاریف کلیشه‌ای از تمایلات جنسی، مورد پذیرش دبیران دبیرستان محل تحصیل او بود. اغلب برای دختری که با دبیر مرد لاس می‌زد و رفتاری عشوه‌گرانه داشت استثناء قایل می‌شدند و به او توجه صمیمانه‌تری می‌شد. حال آن‌که در همان دبیرستان دختری که از دانش‌آموزان پسر شکایت داشت که او را در زنگ تفریح در راهروها دستمالی می‌کنند پاسخ می‌شنید این فقط نشان نشاط و سرزندگی «طبیعی» پسرهاست. به بیان دیگر شکایت او را جدی نمی‌گرفتند.

جامعه‌پذیری نقش‌های جنسیتی

مقدمه

کودک چگونه به دختر یا پسر بودن خود پی می‌برد؟ چگونه رفتار مبتنی بر نقش جنسیتی با رشد کودک در او شکل می‌گیرد؟ تأثیر عوامل معین نظیر رفتار والدین و رسانه‌های گروهی در فرآیند جامعه‌پذیری جنسیت چیست؟

پس از تولد با واریته‌های تناسلی نوزاد به او جنسیتی مذکر یا مؤنث نسبت می‌دهند و این بر تجارب آتی او تأثیری عمیق می‌گذارد. نوزاد هویتی جنسیتی پیدا می‌کند، این اصطلاح به احساس و آگاهی خود فرد درباره‌ی زن یا مرد، دختر یا پسر بودن اشاره دارد. او همچنین نقشی جنسیتی را می‌آموزد، یعنی مجموعه‌ی انتظاراتی درباره‌ی رفتاری که برای افراد دارای آن جنسیت مناسب تلقی می‌شود. این انتظارات بسته به نحوه‌ی تعریف «مردانگی» و «زنانگی» فرق دارد. اگر مبنای جنسیت را کاملاً بیولوژیک ندانیم، آنگاه لازم است به عوامل اجتماعی یا محیطی پردازیم که در گنش متقابل با عوامل بیولوژیک به رشد هویت جنسیتی و نقش جنسیتی منجر می‌شوند. با این همه، چنان که در این فصل می‌بینیم، در میان دانشمندان علوم اجتماعی درباره‌ی ماهیت و ویژگی جامعه‌پذیری و فرآیند یادگیری و هم‌چنین، در مورد اهمیت عوامل معین در این فرآیند اختلاف‌نظرهای فراوان وجود دارد.

دیدگاه‌هایی درباره‌ی رشد جنسیت

سه نظریه‌ی اصلی روان‌شناختی درباره‌ی رشد جنسیت وجود دارد: نظریه‌ی شناخت مبتنی بر رشد^۱، نظریه‌ی یادگیری اجتماعی و نظریه‌ی روان‌کاوی. هر سه نظریه به مفهوم «هم‌ذات‌پنداری»^۲ می‌پردازند، یعنی فرآیندی که در آن دختر به هم‌ذات‌پنداری با الگوی زنانه و پسر به هم‌ذات‌پنداری با الگوی مردانه می‌رسد. با این همه، این نظریه‌ها در این باره که هویت جنسیتی در چه سنی شکل می‌گیرد، آیا هویت جنسیتی به تقلید نقش جنسیتی می‌انجامد یا عکس آن صادق است، و نیز درباره‌ی نقش والدین در رشد هویت جنسیتی و نقش جنسیتی با هم تفاوت دارند.

نظریه‌ی شناخت مبتنی بر رشد

در این نظریه اعتقاد بر آن است که جنسیت، مبتنی بر جنس تناسلی و بنابراین یک ویژگی فیزیکی افراد است و باید آن را چون سایر ویژگی‌های ثابت و بلا تغییر آموخت، همان‌گونه که یاد می‌گیریم یخ سرد است. استدلال بر این است که کودکان به جهان‌نگاهی اساساً متفاوت از بزرگسالان دارند و رشد آن‌ها مستلزم یادگیری تدریجی دیدگاه بزرگسالان است. هرچند کودکی دو سه ساله به‌درستی می‌تواند بگوید دختر است یا پسر، در این سن او هنوز نه می‌داند جنسیت هر فرد مبتنی بر عوامل فیزیکی است و نه می‌داند جنسیت فرد تغییرناپذیر است. کودک در این سن نمی‌فهمد اشیاء مادی کیفیتی تغییرناپذیر دارند و برای نمونه پسر نمی‌تواند به دل‌خواه دختر شود. لیک در شش سالگی، دختر بچه نه تنها می‌داند دختر است که می‌داند همیشه دختر خواهد ماند. با رسیدن به این درک، دختر کم‌کم به فعالیت‌ها و رفتاری که «زنانه» تعریف می‌شود، ترجیحی مشخص نشان می‌دهد. او با چنین رفتاری، برای نمونه با تأیید والدین، پاداش می‌گیرد. بنابراین نظریه، از این لحظه به

بعد، کودک تمایلی آگاهانه پیدا می‌کند که مثل والد^۱ هم‌جنس و سایر بزرگ‌سالان هم‌جنس خود باشد.

نظریه‌ی یادگیری اجتماعی

معتقدان به این نظریه برآنند که یادگیری نقش‌های جنسیتی نخست از طریق مشاهده و سپس از راه تقلید صورت می‌گیرد. والدین نقش بسیار مهمی در این فرآیند ایفاء می‌کنند زیرا زمان زیادی را در ارتباط نزدیک با کودک می‌گذارند و رابطه‌ای عاطفی با کودک دارند. والدین برای رفتاری که به گمان آن‌ها با جنسیت کودک متناسب است به او پاداش می‌دهند؛ کودک می‌آموزد آن‌چه را مورد تأیید و پسند واقع می‌شود حدس بزند و مطابق آن رفتار کند. والدین و بزرگ‌سالان دیگر در گنش متقابل با زن و مرد میان آن‌ها فرق می‌گذارند. کودک برچسب «پسر» یا «دختر» را متناسب با رفتاری که پاداش می‌گیرد می‌آموزد و یاد می‌گیرد آن برچسب را به خود هم بزند و برای آن ارزش مثبت قایل شود. بنابراین نظریه، هویت جنسیتی پس از جافتادن رفتار مبتنی بر نقش جنسیتی شکل می‌گیرد و این در سن معینی رخ نمی‌دهد.

نظریه‌ی روان‌کاوی

در این نظریه، بر اساس آثار فروید، استدلال می‌شود که آگاهی کودک از رفتار میان اندام تناسلی پسر و دختر در شکل‌گیری هویت جنسیتی او نقشی اساسی دارد. در آغاز رشد و پرورش دختر و پسر همانند است؛ عشق هر دو متوجه مادر است، کسی که بیش‌ترین زمان را با آن‌ها می‌گذارند. حدود پنج سالگی پسر می‌فهمد که قضیب^۲ دارد و دختر درمی‌یابد آن را ندارد. این به پروراندن رویایی درباره‌ی اندام تناسلی آن‌ها و والدین‌شان می‌انجامد که در نتیجه‌ی آن هر یک به هم‌ذات‌پنداری با والد هم‌جنس خود می‌رسند. تقلید از پی هم‌ذات‌پنداری می‌آید و رفتار مبتنی بر نقش

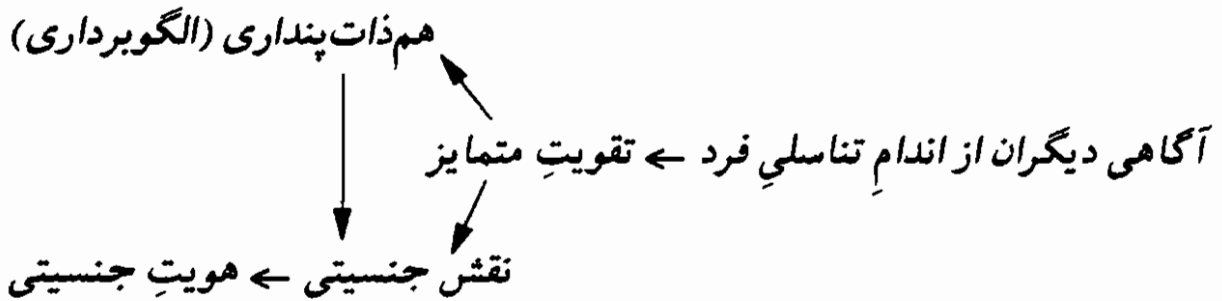
جنسیتی شکل می‌گیرد. جدول زیر تفاوت‌های میان این سه نظریه را نشان می‌دهد:

جدول ۱ - نظریه‌های رشد جنسیت

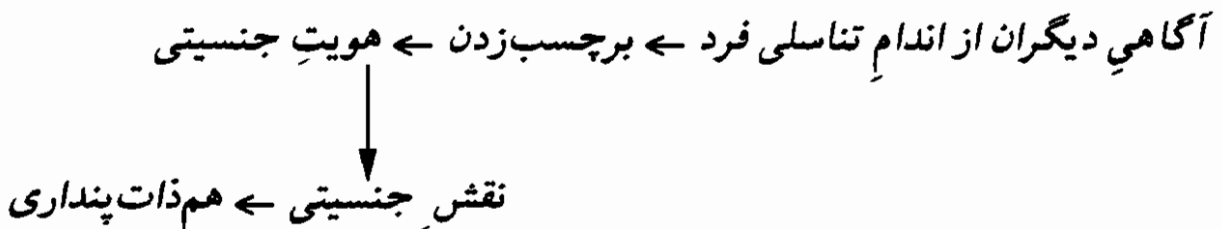
روان‌کاوی فرویدی:

آگاهی فرد از اندام تناسلی خود ← رؤیا ← هم‌ذات‌پنداری ← نقش جنسیتی
(به‌طور ضمنی: هویت جنسیتی)

یادگیری اجتماعی:



شناخت مبتنی بر رشد:



منبع: کسler و مکنا (۱۹۷۸)

ارزیابی نظریه‌های رشد جنسیت

نظریه‌ی شناخت مبتنی بر رشد

این نظریه به توضیح این واقعیت می‌پردازد که کودک جنسیت خود را می‌داند و پیش از آن که بتواند آن را به تفاوت‌های جنسی در اندام تناسلی خود پیوند دهد، می‌تواند به درستی خود را دختر یا پسر بخواند و اسباب‌بازی‌ها و فعالیت‌هایی متناسب با جنسیت خود برگزیند. نظریه‌ی شناخت مبتنی بر رشد بر این استدلال استوار است

که هویت جنسیتی پیش از آن شکل می‌گیرد که تصور ثابت بودن جنسیت در ذهن کودک ریشه بدواند. بر مبنای این نظریه با این که رفتار والدین اهمیت دارد، احتمالاً مؤثرترین عامل نیست. این نکته را بررسی‌های مک‌کوبی^۱ و جکلین^۲ (۱۹۷۴) تأیید می‌کند. آنان دریافتند فعالیت‌هایی که کودک در کودکان انتخاب می‌کند اغلب با کارهایی که والدین در خانه او را به انجام آن تشویق می‌کنند تفاوت دارد. با این همه، انتقاداتی چند بر این نظریه وارد است. همان‌گونه که مک‌کوبی و جکلین استدلال کرده‌اند، لازم نیست کودک به ثابت و همیشگی بودن جنسیت پی ببرد تا «جامعه‌پذیری نفس»^۳ آغاز شود؛ برای نمونه کودک سه‌ساله ترجیحی آشکارا «دخترانه» یا «پسرانه» به اسباب‌بازی‌ها و بازی‌ها نشان می‌دهد، و تأثیر این انتخاب‌ها را بر رفتار آینده‌ی او نمی‌توان نادیده گرفت. برخی شواهد به‌دست آمده در بررسی مانی و ارهارت (۱۹۷۲) پیش‌فرض این نظریه را مبنی بر عدم تثبیت کامل هویت جنسیتی تا پنج یا شش سالگی مورد تردید قرار می‌دهد. تحقیقات آن‌ها حاکی است هویت جنسیتی در دو سال نخست زندگی، یعنی کم‌وبیش در همان دوره‌ی فراگیری زبان مادری، کاملاً تثبیت می‌شود. پس از این مقطع، تعیین دوباره‌ی جنسیت برای افرادی که به دلیل برخی ناهم‌خوانی‌های فیزیکی جنسیت‌شان به نادرست تعیین شده (نظیر کودکی که با اندام‌های داخلی زنانه و اندام‌های تناسلی مردانه متولد شده) معمولاً با موفقیت همراه نیست.

نظریه‌ی یادگیری اجتماعی

این نظریه درگیر پرداختن به ریشه‌ها یا مضمون تعاریف «زنانگی» یا «مردانگی» نمی‌شود و مدعی است کودک هویت جنسیتی و نقش‌های جنسیتی را کم‌وبیش نظیر چیزهای دیگر یاد می‌گیرد. والدین و دیگران، با پاداش و تنبیه، کودک را به تقلید آنچه نقش جنسی مناسب می‌پندارند، تشویق می‌کنند؛ در حقیقت این پیش‌فرض

که والدین آشکارا میان دختر و پسر فرق می‌گذارند در این نظریه نقش اساسی دارد. با این همه در بررسی‌های انجام‌شده درباره‌ی میزان فرقی که والدین میان دختر و پسر می‌گذارند، نتایج متناقضی به دست آمده است (رجوع کنید به بخش بعد درباره‌ی «والدین»). کسلر و مکنا (۱۹۸۲) می‌گویند نظریه‌ی یادگیری اجتماعی راه مفیدی برای توصیف رشد و شکل‌گیری هویت جنسیتی است. حتی اگر دختر در بزرگسالی آرایش نکند، او (از آن‌جا که این برچسب به گونه‌ی متفاوتی به کار می‌رود) یاد می‌گیرد دختر است، و از دختر انتظار می‌رود رفتاری متفاوت از پسرها داشته باشد.

نظریه‌ی روان‌کاوی

در سال‌های اخیر کم‌تر تحقیقی پیش‌فرض اساسی این نظریه را تأیید کرده که تفاوت‌های جنسی فیزیکی مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی هویت جنسیتی کودک است. هویت جنسیتی پیش از پی‌بردن کودک به تفاوت‌های اندام تناسلی تثبیت می‌شود. پرسن^۱ (۱۹۷۴) متوجه شد کودکان نابینا هویت جنسیتی پایداری کسب می‌کنند و همان تعاریف اجتماعی از زنانگی و مردانگی را دارند. مانی و ارهارت (۱۹۷۲) کودکانی را یافتند با هویت جنسیتی مردانه اما بدون قضیب، هم‌چنین به کودکانی برخوردند با هویت جنسیتی زنانه اما دارای قضیب. افزون بر این، خلاف نظریه‌ی فروید، کودک در طول زندگی به یادگیری نقش‌های جنسیتی ادامه می‌دهد و این امر با ازمیان‌رفتن رؤیای دوران کودکی پایان نمی‌گیرد. تحقیقات جدید هم‌چنین نشان داده‌اند هم‌ذات‌پنداری با الگوی والدین نیرومندترین عامل مؤثر در تعیین هویت جنسیتی بزرگسالان نیست.

فمینیست‌ها هر سه نظریه را به دلیل تمرکز بر رشد و پرورش مردان مورد انتقاد قرار داده‌اند، و خاطر نشان کرده‌اند بسیاری از بانیان این نظریه‌ها مرداند. به اعتقاد کسلر و مکنا (۱۹۸۲)، این تمرکز به ناتوانی نسبی در فهم چگونگی رشد و پرورش

دختران انجامیده است.

نقش والدین در جامعه‌پذیری جنسیتی

هر سه نظریه‌ی رشد جنسیت بر این استدلال استوار است که والدین تأثیری عمده بر کودک دارند، اما درباره‌ی ماهیت دقیق این تأثیر توافقی چندانی وجود ندارد. پرسش‌های مورد توجه پژوهش‌گران عبارتند از: والدین برای سرمشق‌گرفتن، مشاهده یا هم‌ذات‌پنداری چه الگوهایی در اختیار کودک می‌گذارند؛ و آیا کنش متقابل والدین با دختر و پسر خردسال فرق دارد.

کنش متقابل والدین با کودک

بنا به ادعای مک‌کوبی و جکلین (۱۹۷۴) در بیش‌تر موارد رفتار والدین با کودک بر مبنای جنسیت تفاوت ندارد. همه‌ی رفتارهای تبعیض‌آمیز آنان محدود می‌شود به تهیه‌ی لباس و اسباب‌بازی بر مبنای جنسیت فرزندان. این امر به‌ویژه در مورد پسران اعمال می‌شود. بررسی‌های دیگر شواهد بسیار زیادی به دست داده‌اند که با این ادعا ناسازگار است. ماس^۱ (۱۹۷۰) دریافت مادران در رفتار با دختر و پسر، حتی در دوران نوزادی، میان آن‌ها فرق می‌گذارند. بر مبنای تحقیق ماس مادران نوزاد پسر را مدت بس طولانی‌تری در بغل می‌گرفتند. این شاید ناشی از تفاوت‌های رفتاری باشد زیرا نوزاد پسر تحریک‌پذیری بیش‌تری نشان می‌داد و بیش‌تر گریه می‌کرد. اما حتی وقتی نوزادان در حالتی مشابه بودند (خوابیده، گریان، بیدار، آرام) مادران به تحریک و سردوق‌آوردن نوزاد پسر بیش‌تر گرایش داشتند. مادران سروصدا و کارهای نوزاد دختر را بیش از نوزاد پسر برای او تکرار می‌کردند. هرچه نوزاد بزرگ‌تر می‌شد، مادران برای آرام‌کردن پسر کم‌تر تلاش می‌کردند. در نظر ماس این کاربرد الگویی مطابق با آن دسته از انتظارات فرهنگی است که بنا بر آن مرد نسبت به زن

اعتماد به نفسِ بیش‌تر و حساسیتِ کم‌تری دارد. مرفی^۱ (۱۹۶۲) پی برد مادران در برخورد به فرزند پسر به استقلال او احترام می‌گذارند؛ در دورانِ نوزادی این به معنای پیروی از آهنگِ فعالیتِ خودِ کودک و درپیش‌گرفتنِ روی‌کرد «خودت بیا و بگیر» بود. مادران در مورد دختر و سواسِ بیش‌تری به خرج می‌دادند. هارتلی^۲ (۱۹۶۶) دریافت مادران به سرووضعِ دختر به مراتب بیش از پسر دقت و توجه می‌کردند و این سبب می‌شد به دختر لباس «زنانه» بپوشانند و اغلب درباره‌ی سرووضعِ آن‌ها حرف بزنند. لباس بر جنسیت کودک تأکید می‌کند («دخترانه» یا «پسرانه» قلمداد کردنِ لباس‌ها از بیمارستان با تولدِ نوزاد آغاز می‌شود) برخی رنگ‌ها نیز همین نقش را دارند: آبی برای پسر و صورتی برای دختر. لیک^۳ (۱۹۷۵) متوجه شد ظاهر یک نوزاد در لباس «دخترانه» یا همان نوزاد در لباس «پسرانه» واکنش‌های متفاوتی را در گروهی ده‌نفره از مادران برانگیخت. او به پنج نفر از مادران بت^۴ را که نوزادی شش‌ماهه در پیراهنِ صورتیِ چین‌دار می‌نمود، نشان داد تا برای مدتی کنش متقابل آن‌ها را مشاهده کند. به پنج مادر دیگر آدام^۵ را که نوزادی شش‌ماهه در شلوارِ رکابیِ آبی‌رنگ بود نشان داد. به بت بیش از آدام لبخند زدند، به او عروسکی برای بازی دادند، او را «شیرین» و دارای «صدایی نازک» توصیف کردند. البته بت و آدام یکی بودند.

■ فعالیت عملی

یک ژورنالِ لباسِ کودک را بررسی کنید. آیا در آن کودک و نوزادِ دختر و پسر لباس‌های متفاوت با رنگ‌های متفاوت به تن دارند؟ این امر درباره‌ی فعالیت‌هایی که انتظار می‌رود دختر و پسر به آن ابراز علاقه کنند نشانگر چیست؟ (رجوع کنید به صفحه ۱۸۷، پیوست: تحلیل محتوایی)

1- Murphy

2- Hartely

3- Lake

4- Beth

5- Adam

سه‌یرس، مک‌کوبی و لوین^۱ (۱۹۷۵) دریافتند مادران امریکایی، حتی در پنج‌سالگی، کارهای متفاوتی را در خانه به دختر و پسر خود محول می‌کردند. کار دختر شستن ظرف، مرتب‌کردن تخت‌خواب و چیدن میز و کار پسر خالی کردن زباله، زیرسیگاری و سطل‌های آشغال بود. با این همه بیش‌تر والدین به این واقعیت آگاه نبودند که چنین تمایزی ممکن است به شکل‌گیری رفتار «زنانه» یا «مردانه» در کودک بیانجامد. رفتار متفاوت دختر و پسر نه محصول یادگیری که امری «طبیعی» قلمداد می‌شد.

اسباب‌بازی و بازی^۲

اوکلی (۱۹۸۱) می‌نویسد تفاوت‌های جنسیتی احتمالاً بسی بیش از تفاوت‌های طبقاتی در تعیین اسباب‌بازی‌های داده‌شده به کودک اهمیت دارد. او بر آن است که داشتن اسباب‌بازی متناسب با جنسیت هم علت و هم گواهی بر داشتن هویت جنسیتی «درست» است. در بریتانیا معمولاً برای بازی به دختر تفنگ و سرباز و به پسر عروسک و خانه‌ی عروسک نمی‌دهند. گودمن^۳ (۱۹۷۲) در بررسی کودکان امریکایی متوجه شد کودکان زیر دو سال هدایای بسیار مشابهی دریافت می‌کردند، نظیر اسباب‌بازی‌های مامانی و بغل‌کردنی، قطعات خانه‌سازی و جفجغه، ولی از آن پس خریداران (بیش‌تر والدین) اسباب‌بازی‌هایی متناسب با جنسیت کودک انتخاب می‌کردند. موارد استثناء اتفاقاً بر این قاعده کودکان بسیار خاص بودند، برای نمونه دختری که قطار دوست داشت. گودمن در فروشگاه مورد بررسی دریافت خریداران هنگام انتخاب هدیه برای پسر دقت بیش‌تری صرف می‌کردند و بیش‌تر تحت تأثیر بسته‌بندی اسباب‌بازی و توصیه‌های فروشنده بودند. برای خرید اسباب‌بازی پسرها پول بیش‌تری می‌پرداختند و برای آن‌ها بیش‌تر اسباب‌بازی و بازی می‌خریدند. حال آن‌که به دختر بیش‌تر احتمال داشت لباس و وسایل خانه هدیه دهند. گودمن معتقد

است اسباب‌بازی‌های دختر او را برای مادری و خانه‌داری آماده می‌کند اما اسباب‌بازی پسر موجب رشد تخیل، هیجان و انگیزش فکری او می‌شود.

کتاب‌ها و مجلات کودکان

تحقیقات جدید نشان می‌دهد ادبیات کودکان کلیشه‌های جنسیتی سنتی را تقویت می‌کند. این به معنای وجود کلیشه‌ها، تصویر جهانی مردسالار، و ماهیت غیرواقعی جهان در اکثر داستان‌هاست. در افسانه‌های پریان (نظیر زیبای خفته یا سیندرلا) زنان و دختران را وابسته و قربانی جلوه می‌دهند حال آن‌که مردان قهرمانانی عاشق‌پیشه و مشکل‌گشایانی زیرک‌اند. معمولاً شخصیت اصلی داستان‌ها مرد یا پسر است.

■ فعالیت عملی

مجموعه‌ای از قصه‌های کودکان زیر پنج سال را بررسی کنید. آیا آن‌چه گفتیم در مورد کتاب‌های نمونه‌ی شما صدق می‌کند؟ آیا استثنایی وجود دارد؟ رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۸۷، پیوست: تحلیل محتوایی. سپس می‌توانید قصه‌های گروه سنی پنج تا ده سال را در نظر گرفته نتایج را با هم مقایسه کنید.

برنامه‌های مطالعاتی کودکان را نیز برای در برداشتن کلیشه‌های جنسیتی و ارزیابی جهانی غیرواقعی به کودک مورد انتقاد قرار داده‌اند (رجوع کنید به صفحه‌ی ۹۰). بری‌من^۱ (۱۹۷۷) می‌گوید ۹۷ درصد کودکان داستان مصور می‌خوانند. این داستان‌ها را معمولاً برای خوانندگان هر دو جنس نوشته‌اند. داستان‌های مصور پسران بر جاذبه‌هایی چون ورزش، فوتبال و ماهی‌گیری متمرکز است و مردانی قوی، شجاع و ستیزه‌جو را تصویر می‌کند. داستان‌های مصور دختران (به استثناء مُد)

استفانی گرت □ ۴۳

بر جاذبه‌ها متمرکز نیست بلکه درباره‌ی قصه‌ها و حادثه‌هاست؛ شارپ^۱ (۱۹۷۶) می‌نویسد زمینه‌ی این داستان‌ها به مراتب از داستان‌های پسران محدودتر است و بیش‌تر حول مضامین خانه، خانواده یا مدرسه می‌گردد. موضوع داستان‌ها اختلافات خانوادگی یا دوستان غیرقابل اعتماداند. واگرداین^۲ (۱۹۸۴) دریافت موضوع دائمی این قبیل داستان‌ها از جمله بانتهی^۳ و تری‌سی^۴ «دختر در نقش قربانی» است که معمولاً شخصیت پلید داستان با او رفتاری عمداً هولناک دارند. پاسخ تیپیک به آن هم پذیرش انفعالی است. قهرمانان زن هرگز خشم و غضب واقعی از خود نشان نمی‌دهند، و دختری با روحیه‌ی مثبت خوش‌بختی و سعادت حقیقی را در از خودگذشتگی و کمک به دیگران می‌یابد. داستان‌های مربوط به ابتکار و پیشگامی زنان یا آنان که از این فضایل سنتی دوری می‌جویند معمولاً به فاجعه برای دختر می‌انجامد، حال آن‌که داستان‌هایی که این فضایل مثبت را نشان می‌دهد با خانواده‌ای خوش‌بخت یا قهرمانی عاشق‌پیشه پایان می‌گیرد.

شارپ (۱۹۷۶) می‌نویسد در داستان‌های مصور پسر مجموعه‌ی مهبجی از شخصیت‌ها پیش‌رو دارد تا با آن‌ها هم‌ذات‌پنداری کند، نظیر سرباز، فضانورد، گاوچران، دانشمند یا قهرمان ورزش، اما در این داستان‌ها شخصیت‌های مؤنث انگشت‌شمارند. شخصیت‌های مذکر در داستان‌های مصور دختران اغلب آدم‌های شرور، در نقش پدر یا افراد مقتدرند و به‌ندرت در نقش دوست یا در موقعیت برابر ظاهر می‌شوند. در داستان‌های مصور پسران، شخصیت‌های مذکر را بیش‌تر در حال انجام کارها با یکدیگر می‌بینیم. حال آن‌که شخصیت‌های مؤنث در داستان‌های مصور دختران غالباً در انزوا و تنهایی تصویر می‌شوند.

برخی داستان‌های مصور به‌طور مشخص دختران نوجوان را مخاطب می‌گیرند، برای نمونه تینا^۵ و دایانا^۶. بیش‌تر این‌ها داستان‌هایی درباره‌ی ستارگان موسیقی

1- Sharpe

2- Walkerdine

3- Bunty

4- Tracy

5- Tina

پاپ و معدودی هم ماجرای «دیدار پسر و دختر» است. شارپ (۱۹۷۶) این داستان‌ها را «دست‌گرمی» ساده و کودکانه‌ای می‌داند برای مجلاتی که صرفاً مختص داستان‌های عاشقانه‌اند.

کتاب‌ها و مجلات بزرگسالان

مجلات دختران نوجوان نظیر جکی^۷، اُه بوی^۸، و مای‌گای^۹ گردِ دوستِ پسر، عشق و ماجراهای عاشقانه می‌چرخند. بسیاری از داستان‌ها نه در قالب طراحی‌های خطی که به شکل قطعات عکس روایت می‌شوند که مرز میان خیال و واقعیت را مخدوش می‌کند. در این مجلات گونه‌ای خاص از زنانگی تأیید می‌شود: زنانگی دگرجنس‌گرا. زنان دل‌مشغول پیدا کردنِ مرد و ناتوان از ادامه‌ی زندگی سعادت‌مندانه بدون او تصویر می‌شوند. با این همه قهرمانِ زن با مردِ زن‌دار روابطِ عاشقانه ندارد! شغل و حرفه، کارِ جدی و تحصیل دل‌مشغولیِ اصلی او نیست؛ در واقع به این موضوعات هرگز حتی اشاره هم نمی‌شود. مقالات اصلی درباره‌ی مُد و ستارگانِ موسیقیِ پاپ است. موضوع مهم دیگر صفحه‌ی مشکلات است، که در آن درباره‌ی روابطِ عاشقانه و مشکلاتِ خانوادگی توصیه‌هایی ارائه می‌شود.

■ فعالیت عملی

مجموعه‌ای از مجلات دختران نوجوان تهیه کنید. مشکلات و تجربیاتِ قهرمانِ زن داستان‌ها را با مشکلاتِ خوانندگان که در «صفحه‌ی مشکلات» آمده مقایسه کنید. چه تفاوت یا مشابهتی میان آن‌ها وجود دارد؟ تا جایی که در «صفحه‌ی مشکلات» می‌خوانیم داستان‌ها تا چه اندازه با «جهانِ واقعی» فاصله دارد؟

شارپ (۱۹۷۶)، در مقایسه‌ی مجلاتِ امروز با مجلاتِ دهی ۱۹۴۰، تغییر

ناچیزی در مضمون آن‌ها یافت؛ با این همه در آن سال‌ها توصیه‌های «سنگِ صبور» کم‌تر لحنِ موعظه داشت. مجلاتِ پسرانِ نوجوان و مردانِ بزرگسالان با تمرکز بر جاذبه‌ها و فعالیت‌های معین از الگوی پیشینِ داستان‌های مصور پیروی می‌کنند. این مجلات بیشتر در ارابه‌ی اطلاعاتِ واقعی و عملی گرایش دارند، برای نمونه ریل وی مادیر^۱، های فای^۲، شوت^۳ و مجلاتِ کامپیوتر و ویدئو. مجلاتِ سکسی نظیر پلی بوی^۴ و من اونلی^۵ نیز عکس‌های زنانِ برهنه را چاپ می‌کنند. فمینیست‌ها معتقدند چنین مجلاتی مردان را ترغیب می‌کنند تا به زنان چون موضوعات جنسی بی‌عقل و احساس‌بنگردند، و تصوراتِ مبتنی بر برتریِ مردان را تداوم می‌بخشند؛ بسیاری برآند این مجلات بیانگر شیوه‌ی خوار و خفیف‌کردنِ زنان در جوامع سرمایه‌داری‌اند.

برای زنانِ مُسن‌تر مجلاتی چاپ می‌شود که تقریباً یک‌سره به مُد و زیبایی اختصاص دارد نظیر وگ^۶ و نیز هفته‌نامه‌ها و ماه‌نامه‌هایی که مختصِ علایقِ فرضی زنانِ خانه‌دار و مادران است از جمله کدبانوگری^۷، زن^۸، خودِ زن^۹، و هفته‌نامه‌ی زن^{۱۰}. در حال حاضر مجله‌ی زن اندکی کم‌تر از دو میلیون نسخه در هفته فروش دارد. در مقالات آن توصیه‌هایی به زنان در نقشِ زنِ خانه‌دار و مادر ارابه می‌شود و از این زاویه از آنان پشتیبانی می‌کنند. زنانگیِ موردِ تشویقِ آن بر اهمیت‌دادن به دیگران، نقشِ خانه‌داری، خانواده، ازدواج و سرووضع تأکید می‌کند. بررسی فرگوسن^{۱۱} (۱۹۸۳) از مجلاتِ زنان آمیزه‌ای از تغییر و تداوم را در مضمون آن‌ها از دهه‌ی ۱۹۵۰ به این سو نشان داد. در این مدت نگرش و روی‌کرد به برخی مسایل آشکارا تغییر کرده است. برای نمونه در دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰ موضوعِ طلاق تابو بود،

1- Railway Modeller

2- Hi-Fi

3- Shoot

4- Play Boy

5- Men Only

6- Vogue

7- Good Housekeeping

8- Woman

9- Woman's Own

10- Woman's Weekly

11- Ferguson

اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ مقالاتی عمیق درباره‌ی آن منتشر شد. با این همه مقالات مربوط به سلامتی، طالع‌بینی، سیروسفر، چهره‌های سرشناس، غذا و زیبایی همیشگی بودند. در سه‌تا از پُرفروش‌ترین هفته‌نامه‌های از جنگ جهانی دوم به این سو - زن، خودِ زن و هفته‌نامه‌ی زن - در طول دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ موضوع «یافتن و حفظ مردِ خود» بر مقالات و داستان‌ها سایه افکنده بود، و هفته‌نامه‌ی زن کلیشه‌ای‌ترین داستان‌ها را چاپ می‌کرد. در سال‌های اخیر هر سه مجله مقالاتی درباره‌ی مسایلی چون طلاق، مشکلات جنسی و زنای با محارم را نیز در مطالب خود گنجانده‌اند. مجلات جدید در دهه‌ی ۱۹۶۰ نظیر *جهان‌وطن*^۱، موضوع «زن مستقل» را با تم مردیابی مجلات قدیمی‌تر ترکیب کردند. فرگوسن معتقد است این مجلات به زنان در کنار آمدن با فرودستی و ستم‌کشی خود کمک می‌کند. آن‌ها مَقَری از واقعیت‌های خشن زندگی ارایه می‌دهند - داستان‌ها تنها جایی است که بسیاری زنان می‌توانند پایان خوشی را انتظار داشته باشند. او از کاهش میزان فروش مجلات زنان از اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ نموداری ارایه می‌دهد و آن را ناشی از رقابت صفحات زنان در روزنامه‌های سراسری، ضمیمه‌های رنگی یک‌شنبه‌ها و ملودرام‌های احساساتی تلویزیونی نظیر «دالاس»^۲، «داینستی»^۳ می‌داند. در سال ۱۹۵۸ مجله‌ی زن به تنهایی ۳/۴ میلیون نسخه در هفته فروش داشت، حال آن که در ۱۹۸۲ زن، هفته‌نامه‌ی زن، خودِ زن و قلمرو زن^۴ روی هم ۵/۳ میلیون نسخه در هفته فروش می‌رفت.

زنان، داستان‌های عاشقانه‌ی چاپ شرکت‌هایی چون میلز^۵ و بون^۶ را نیز می‌خوانند. در حال حاضر بازار داستان‌های عاشقانه سکه است اما سایر شرکت‌های انتشاراتی شاهد کاهش میزان فروش خود هستند. بیش‌ترِ رمان‌ها را زنان می‌نویسند،

1- Cosmopolitan

2- Dallas

3- Dynasty

4- Woman's Realm

5- Mills

6- Boon

برای نمونه باربارا کارتلند^۱ و له‌ویرل اسپنسر^۲. این رمان‌ها از «فرمولی» پیروی می‌کنند که ماجرای عاشقانه میان قهرمان زن و قهرمان مرد را در زمینه‌ای نامتعارف و خارق‌العاده به تصویر می‌کشد. ردوی^۳ (۱۹۸۴) معتقد است این داستان‌ها زنانی را «می‌پروراند» که خود کار پرورش و تربیت در خانواده را بر دوش دارند. داستان‌های عاشقانه سرچشمه‌ای از امنیت و اطمینان خاطر برای زنانی است که زندگی بزرگ‌سالی خود را صرف تأمین امنیت خاطر دیگران می‌کنند. مارکسیست فمینیست‌ها داستان‌های عاشقانه را محصولی از جوامع سرمایه‌داری می‌دانند، که چون سایر عناصر «فرهنگ توده» حقیقت موقعت زنان را کتمان کرده و از نظر پنهان می‌دارند. در نظر آنان این‌گونه داستان‌ها تقویت‌کننده‌ی دیدگاهی است که نقش‌های جنسیتی سنتی را «طبیعی» و تغییرناپذیر می‌داند. گریر^۴ (۱۹۷۵) می‌نویسد: «افسانه‌ی عشق خانگی هم‌چنان مهم‌ترین عنصر فرهنگ زنانه است. مذهب جنسیتی افیون ابرخدمت‌کار^۵ است و ادبیات عاشقانه کار پُرزحمت، ناتوانی جسمی و فحشاء را تأیید می‌کند.»

تلویزیون

برنامه‌های تلویزیونی کودکان شامل همان کلیشه‌های جنسیتی است که در کتاب‌ها و مجلات آن‌ها یافت می‌شود و به‌رغم برخی تغییرات معمولاً زنان و دختران را در موقعیت‌های مهم نمی‌بینیم. این امر بیانگر آن است که تلویزیون تقویت‌کننده‌ی پیامی است که کودک از منابع دیگر درباره‌ی نقش‌های جنسیتی می‌گیرد. با این همه امروزه بررسی‌های حاکی از تأثیر مستقیم و یک‌سان تلویزیون بر بینندگان بی‌اعتبار شده است. شواهد و اطلاعاتی درباره‌ی تأثیر تلویزیون بر کودکان پیش‌دستانی و عادات تلویزیون دیدن آن‌ها در دست نیست، اما مسلم است که تلویزیون دیدن آن‌ها

1- Barbara Cartland

2- LaVyrle Spencer

3- Radway

4- Greer

5- super-menial

به «برنامه‌های کودک» محدود نمی‌شود.

بررسی‌های ده سال اخیر نشان داده است تصویر زن و مرد در تلویزیون به شدت کلیشه‌ای است: مردان بیش‌تر با اعتمادبه‌نفس، خشن و ستیزه‌جوی‌اند، حال آن‌که زنان ضعیف و وابسته‌اند و ظاهری جذاب دارند. دورکین^۱ و اختر^۲ (۱۹۸۳) پی بردند زنان فقط در ۱۴ درصد از برنامه‌های سرشب نقش اول را بازی می‌کنند - در آن صورت هم اغلب کم‌تر از سی سال دارند و نقش‌هاشان محدود است: مادر، زن خانه‌دار، پرستار و منشی. زنان را به ندرت در تلاش برای تلفیق ازدواج و شغل و حرفه‌ی خود می‌بینیم. بررسی آن‌ها نشان داد کودک کلیشه‌های جنسیتی تلویزیون را با اتکاء به دانش پیشین خود درک می‌کند. آن‌ها در آزمایشی متوجه شدند انتظارات بینندگان خردسال پس از دیدن برنامه‌ای که در آن زن و مرد در نقش‌های غیرسنتی ظاهر می‌شدند تغییر می‌کند؛ با این همه چنین تأثیری لزوماً ماندگار نیست، و در آزمایشی مشابه نوجوانان به آسانی کودکان متقاعد نشدند. افزون بر این تلویزیون در سیطره‌ی گویندگان، کارگردانان، تولیدکنندگان، صداپردازان و فیلم‌پردازان مرد است. تنها عرصه‌ای که حضور زنان در آن چشم‌گیر است برنامه‌های کودک است، البته حتی این‌جا هم تعداد مردان از زنان بیش‌تر است.

تبلیغات

در جامعه‌ای سرمایه‌داری تبلیغات چیزی است که بزرگ‌سالان و کودک هر دو در معرض آن قرار دارند؛ می‌توان آن را تا اندازه‌ای نادیده گرفت، اما هرگز نمی‌توان کاملاً به آن بی‌اعتنا ماند. به‌طورکلی هدف تبلیغات فروش محصولات به مؤثرترین روش است، و شرکت‌ها برای رسیدن به آن هدف پول هنگفتی صرف بررسی بازار و پی‌بردن به پسند و ناپسند، و نیازها و مشکلات مصرف‌کنندگان می‌کنند. هدف کارزارهای تبلیغاتی تداوم تقاضا برای محصولی معین و نیز ایجاد آن تقاضاهاست.

برخی آگهی‌ها از بدن زن - برهنه یا جز آن - برای جلب خریدار استفاده می‌کنند، اما بیش‌تر اوقات میان محصول و تصویر زن هیچ نوع ارتباطی نیست. زنان نیمه‌برهنه در آگهی‌های مربوط به لاستیک ماشین و مشروبات الکلی نمونه‌های خوبی از این دست هستند. فمینیست‌ها به این گونه آگهی‌ها اعتراض دارند زیرا زن را به صورت شیء جنسی کلیشه‌ای می‌کند. فمینیست‌های مارکسیست معتقدند که ارزش‌های سرمایه‌داری تأیید بر این نظر است که زنان را تنها می‌شود با خصوصیات جسمی‌شان ارزیابی کرد؛ این «شیء‌شدگی» زنان هم زنان و هم مردان را خوار و خفیف می‌کند.

آدامز و لوریکایتس (۱۹۷۶) اظهار می‌کنند که در این آگهی‌ها از هر دو جنس کلیشه‌سازی می‌شود و تأثیر آن به معنای تقویت این عقیده است که زنان و مردان اساساً و طبیعتاً با هم متفاوتند. آگهی‌های تبلیغاتی پنج تصویر اصلی از زن را به نمایش می‌گذارند: دختر بی‌دغدغه و راحت، زن شاغل، زن میزبان، همسر و مادر، و خود مانکن این آگهی‌ها. این‌ها تصاویری است که بنا بر تحقیقات بازار کالاها، زنان مصرف‌کننده با آن‌ها هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. این تصاویر زنان را وابسته به مردان، شاد و سرحال همراه با مردان، و خشنود از زندگی خانوادگی نشان می‌دهند. پیام آگهی‌ها برای مصرف‌کنندگان آن است که کالای مورد نظر کلید در دنیایی است سرشار از هم‌آهنگی.

گاه تصویر زنان افسرده و خسته نیز در آگهی‌های تبلیغاتی به چشم می‌خورد. اما این آگهی‌ها تبلیغ محصولی است - برای نمونه، قرص‌های مسکن ضدسردرد - که به جای توصیه به بازنگری در شیوه‌ی زندگی زنان پاسخ به مشکلات را در مصرف آن کالا می‌داند.

آگهی‌های محصولاتی که به منظور بهبود وضع ظاهری زنان تولید می‌شوند، مانند لوازم آرایش، روغن‌های چرب‌کننده، غذاهای رژیمی، نظر مارکسیست‌ها را مبنی بر «شیء‌شدگی» زنان تقویت می‌کند. پیام این تبلیغات آشکارا آن است که

ظاهر طبیعی زنان، به‌ویژه برای جلب توجه مردان، کافی نیست. این آگهی‌ها بیش‌تر اوقات زنان را تشویق می‌کند روی قسمت‌های مجزایی از بدن خود کار کنند؛ گویی بهبود یک نقطه از بدن می‌تواند به‌طرز معجزه‌آسایی نقاط دیگر بدن را نیز دگرگون سازد. فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که این آگهی‌ها بسیاری از زنان را به جای پذیرش وضع ظاهری و شکل خود دچار غم و غصه و نگرانی می‌کند. این نوع تبلیغات می‌گوید که «زن ایده‌آل» وجود دارد، اما این تصویر آفریده‌ی تبلیغ‌کننده است و فقط برای بهره‌کشی از زنان به وجود آمده است.

زبان

زبان نهادی است که ارزش‌های اجتماعی را بازتاب می‌دهد و بدین‌سان، چنان‌که به‌تازگی فمینیست‌هایی چون اسپندر^۱ (۱۹۸۰) استدلال کرده‌اند، ابزار مهمی برای انتقال ایده‌های مربوط به زنانگی و مردانگی است. کودک می‌آموزد که اطلاق ضمائر مذکر به گروه‌های جنسی مختلط و به‌کاربردن اسم‌هایی چون «مرد پلیس» به جای اسامی خنثی‌تری چون «افسر پلیس» کار درستی است. زبانی که مردم به آن سخن می‌گویند بازتاب شیوه‌ای است که آنان جهان را تجربه می‌کنند. زبان آن‌ها را به تفسیر جهان به شیوه‌ای خاص ترغیب می‌کند. فمینیست‌ها بر این باورند که زبان، از راه‌های گوناگون، این تصور را تقویت می‌کند که مردان برتر و زنان پست‌تراند. افزون بر این زبان تقویت‌کننده‌ی انواع خاصی از زنانگی و مردانگی است. برای نمونه زبان بازتاب تصویری از زنانگی است که مستلزم انکار یا سرکوب تمایلات جنسی است. آدامز و لوریکایتس (۱۹۷۶) می‌گویند در زبان ما واژه‌های موهین جنسی، نظیر جنده، روسپی و پتیاره در مورد زنان به‌مراتب بیش از مردان به کار می‌رود. آن‌ها پانزده توهین رایج را برمی‌شمارند که همه‌شان به فحشاء اشاره دارند، اما نمی‌توانند حتی یک توهین برای توصیف مردی پیدا کنند که خدمات یک روسپی را می‌خرد. توهین

به مردان معمولاً پای یک زن را به میان می‌کشد و متوجه خودِ مرد نیست مثل «حرام‌زاده»^۱ یا مرد «زن ذلیل». آدامز و لوریکاتیس نشان می‌دهند زبان بیانگر مخالفتی بنیادی با تمایلات جنسی زن است، و این تصور را تقویت می‌کند که «دختر خوب تمایلات جنسی ندارد».

آدامز و لوریکاتیس بر این باورند که زبان انگلیسی به گونه‌ای تپیک زن را منفعل و مرد را فعال توصیف می‌کند. زنان اغلب با گیاهان و مواد خوراکی مقایسه می‌شوند (مثل «گل»، «گل برگ»، «گل شب‌بو»، «عسل»، «شیرین و دوست‌داشتنی»). به اعتقاد آن‌ها زن و مرد هر دو را با حیوانات مقایسه می‌کنند، اما مرد همواره به حیوانات قوی و ستیزه‌جو نظیر شیر یا ببر تشبیه می‌شود، حال آن‌که زن را به نشان ناتوانی و نیاز به حمایت به حیوانات خانگی یا نوزاد حیوانات نظیر گاو و یا جوجه تشبیه می‌کنند. این تصورات درباره‌ی مردانگی و زنانگی مردسالاری یا سلطه‌ی مردان را تقویت می‌کند. اسپندر (۱۹۸۰) معتقد است زبان در چنین جوامعی بی‌طرف و خنثی نیست بلکه ساخته‌ی انسان است: مخلوق دانسته و آگاهانه‌ی مردان.

جامعه‌پذیری هم‌چنین مستلزم یادگیری رفتارهای گفتاری متفاوت از سوی زن و مرد است. برای نمونه کودک یاد می‌گیرد دشنام‌دادن برای مرد پذیرفته است اما برای زن نیست؛ برای زن چنین زبانی «غیرزنانه» تلقی می‌شود. به نقل از زیمرمن^۲ و وست^۳ در کتاب دیویدسن^۴ و گوردون^۵ (۱۹۸۲) آمده، مردان یاد می‌گیرند با دویدن میان حرف دیگران تبادل افکار را کنترل کنند، اما آن‌ها می‌آموزند میان حرف زنان بدونند و نه مردان. از فرل^۶ در همان‌جا نقل شده رفتار زبانی زنان در جمع مختلط با جمع زنانه فرق دارد. زنان در جمع زنانه معمولاً آزادانه سخن می‌گویند و حرف

۱- معنای تحت‌اللفظی son of a bitch در انگلیسی پسر یک پتیاره است.

2- Zimmer man

3- West

4- Davidson

5- Gordon

6- Farrell

یکدیگر را قطع می‌کنند اما در جمع مختلط زنان به گونه‌ای تپیک ساکت‌اند و بسیار به‌ندرت حرفِ سخن‌گویانِ مرد را قطع می‌کنند. در کلاس‌های مختلط، زنان اغلب ساکت‌اند، حال آن‌که مردان بر کلاس تسلط دارند. (رجوع کنید به صفحات ۱۰۸ تا ۱۱۱)

پی‌نوشت

در پنج تا ده سال گذشته تحولاتی چند نشان از تغییر اوضاع دارد؛ برخی مردم در جامعه‌ی ما از جنس‌پرستی بیش‌تر آگاهی یافته‌اند و آماده‌اند برای بازتاب این تغییر رفتار خود را عوض کنند. نمونه‌هایی از این دست عبارتند از تولیدکنندگانی که آگهی‌ها و کاتولوگ‌های اسباب‌بازی‌شان کم‌تر از گذشته حاوی کلیشه‌های جنسیتی است؛ نویسندگان و کارگردانانِ برخی برنامه‌های تلویزیونی نظیر «گرنج هیل»^۱، و «ایست اندرز»^۲؛ و نیز بنگاه‌های تلویزیونی که بر شمارِ گویندگانِ خبر و گزارش‌گرانِ زن افزوده‌اند. هرچند باید به این تغییرات اذعان کرد و آن را مغتنم شمرد، شواهدِ ارایه‌شده در این فصل (و کتاب) نشان می‌دهد برای تأیید دیدگاهی که این تغییرات را بنیادی می‌داند، دلایل چندانی وجود ندارد، و نمی‌توان گفت اکنون از برخی جهات به جامعه‌ای برابرتر و بری از جنس‌پرستی دست یافته‌ایم.

■ فعالیت عملی

واکنش‌ها و پاسخ‌های مردم را نسبت به کسانی که به نقش‌های جنسیتی سنتی گردن نمی‌نهند مورد بحث گروهی قرار دهید. آیا واکنش نسبت به ناسازگاری زن و مرد با این نقش‌ها یکسان است؟ بزرگسالان با کودکی که خود را با نقش‌های جنسیتی سازگار نمی‌کند چگونه برخورد می‌کنند؟ دلایل ناسازگاری با نقش‌های جنسیتی سنتی را به بحث بگذارید.

جنسیت و نقش‌ها در خانواده

زمینه‌ی جامعه‌شناختی

تا دهه‌ی ۱۹۶۰ جامعه‌شناسان عقیده‌ای راسخ داشتند که در جوامع غربی نقش‌های زن و مرد در خانواده بیش‌ازپیش رو به همانندی می‌رود. ادعا می‌شد برابری جنسیتی در خارج از خانه، که خود را در مسایلی چون تغییرِ موقعیتِ حقوقیِ زنان، افزایشِ شمارِ زنانی که بیرون از خانه کار می‌کردند، و فرصت‌های بهتر آموزشی برای زنان نشان می‌داد، به فرسایشِ الگوی «سنتی» خانواده انجامیده است، الگویی که بر تسلط شوهر بر زن و تقسیمِ کاری خشک بر مبنای جنس در خانواده استوار بود. (بدین‌سان برخی وظایف، معمولاً آشپزی، رُفت‌وروب و بچه‌داری، «کارِ زن» تلقی می‌شد و برخی وظایف، معمولاً پول‌درآوردن، تعمیرات و تزئین‌کاری «کارِ مرد» به شمار می‌رفت. در انجام‌دادن این کارها مشارکت و تعویض بسیار ناچیز یا ابداً هیچ مشارکتی وجود نداشت.) گرایش به سوی تبدیلِ نقش‌های زناشوییِ مجزا و جداگانه به نقش‌های زناشوییِ مشترک بود. به بیان دیگر الگویی از ازدواج مبتنی بر نابرابری میان زن و شوهر و تقسیمِ کاری نظیر آن‌چه آمد به الگویی از ازدواج تغییر می‌یافت که برابری میان زن و شوهر، و مشارکت در وظایف و مسئولیت‌های خانوادگی، بدون هیچ‌گونه تقسیم‌بندیِ کار به «کارِ مرد» و «کارِ زن» استوار بود.

بررسی‌ها از افزایشِ اشتغالِ زنانِ متأهل و پرداختنِ بیش‌تر به وظایفِ خانگی و

بچه‌داری از سوی مردان حکایت داشت. در ۱۹۶۲ فلچر^۱ نوشت: «در ازدواج مدرن... هر دو طرف حقوق مساوی دارند و می‌خواهند در تصمیم‌گیری و دنبال کردن امیال و علایق‌شان، که گاه مشترک و گاه جداگانه و متفاوت است، سهم یکسانی داشته باشند. گورر^۲ (۱۹۷۰) درباره‌ی ظهور ایده‌آل جدیدی از ازدواج - ازدواج «متقارن» نوشت: در ازدواج متقارن، بر تباین میان نقش‌ها و ویژگی‌های زن و شوهر تأکید نمی‌شود؛ آنچه مورد تأکید است انجام دادن مشترک کارها، باهم بیرون رفتن، کمک به یکدیگر و، مهم‌تر از همه، گفت‌وگو با یکدیگر است؛ ایده‌ی ازدواج متقارن را ویلمت^۳ و یانگ^۴ (۱۹۷۵) پروردند. روی جلد کتاب آن‌ها پدری را نشان می‌داد که نوزادی در بغل دارد و مادر به آن‌ها نگاه می‌کند، پیش از آن هم این دو جامعه‌شناس نوشته بودند:

«شوهر جوان امروز کودکان را صرفاً متعلق به دنیای زن‌اش نمی‌داند، یا گمان نمی‌کند که می‌تواند آن‌ها را به زن (و مادرزن) اش وانهد و خود در فضای مردانه‌ی مشروب‌فروشی بیاساید. اکنون او هم در مسئولیت تعیین تعداد فرزندان سهیم است هم در تأمین رفاه آنان پس از تولد... بسیاری از شوهرها این را می‌پذیرند که، وقتی زن‌شان هم بیرون از خانه کار می‌کند، آن‌ها موظف‌اند بیش‌تر در خانه کمک کنند.»

تا اواخر دهه‌ی ۶۰ پژوهش‌های جامعه‌شناسان فمینیست با اشاره به دو عرصه‌ی اصلی - کار خانه و بچه‌داری - فرضیه‌های مربوط به برابری جنسیتی در خانواده را مورد سؤال قرار داده بودند. این بررسی‌ها نشان می‌داد که ایده‌آل‌های مردم ممکن است با آنچه در عمل اتفاق می‌افتد تفاوت داشته باشد. این پژوهش‌هاست که می‌خواهم در این فصل به آن بپردازم.

کارِ خانه

■ فعالیت عملی

در هفته‌ی گذشته کارهای خانگی که در زیر آمده است چگونه در خانواده‌ی شما تقسیم شد؟

کار	کننده‌ی کار	زمان صرف‌شده	آیا کار مشترک بود؟	تعداد دفعات کار در هفته
جارو				
گردگیری				
خرید مواد غذایی				
آشپزی				
مرتب‌کردن تخت خواب				
ظرف‌شویی				
اتوکنشی				
تعمیر لباس				
زمین‌شویی				
شیشه پاک‌کنی				
واکس‌زدن				
تزئین کاری				
تعویض فیوز				
مرتب‌کردن خانه				
تعمیرات جزئی				
نظیر بازکردن راه آب				
راه‌انداختن ماشین لباس‌شویی				

پس از تکمیل جدول، مجموع وقت صرف‌شده برای کار خانه را در آن هفته برآورد کنید.

چه کسی مسئول ترتیب‌دادن این تقسیم کار بوده است؟

الگوی به‌دست‌آمده را چگونه توضیح می‌دهید؟

پرسش‌های بالا را با دیگر افراد گروه به بحث بگذارید، و درباره‌ی روی‌کرد خود به این کارها صحبت کنید - آیا آن‌ها ضروری / ملال‌آور / لذت‌بخش / قابل تحمل و...اند.

کار خانه نقطه‌ی شروع بسیار مناسبی برای نشان‌دادن تفاوت میان نقش‌های جنسیتی زن و مرد در خانواده است. نبودِ واژه‌ی «شوهرِ خانه‌دار»^۱ در فرهنگ لغات ما نشان می‌دهد کار خانه تا چه اندازه به‌خودی‌خود فعالیتی زنانه به شمار می‌آید. مردان شاید ادعا کنند در ظرف‌شویی، نظافت یا خرید کمک می‌کنند، اما این که آن‌ها آن‌چه را انجام می‌دهند «کمک» می‌خوانند گواه آن است که این کارها وظیفه‌ی اصلی مرد به شمار نمی‌آید، بلکه وظیفه‌ی فردی دیگر - معمولاً وظیفه‌ی شریک زندگی مؤنث او - است. چنان‌که نمونه‌ای در تحقیقِ اوکلی به نام *زنِ خانه‌دار* (۱۹۷۴) نشان می‌دهد، وزارت بهداشتی و تأمین اجتماعی، اگر مردی خود را خانه‌دار بنامد، حتی اگر تمام وقت در خانه مشغول خانه‌داری باشد، این تعریف را به عنوان تعریف قانونی نمی‌پذیرد. اما بسیاری زنان، به‌ویژه آن‌ها که ازدواج کرده‌اند، خود را خانه‌دار می‌دانند. تا همین چندی پیش وزارت بهداشت و تأمین اجتماعی از زنانی که خواستار دریافتِ مزایای ازکارافتادگی بودند می‌خواست ناتوانی‌شان را در انجام کارِ خانه اثبات کنند، حال آن‌که مردان فقط باید ناتوانی خود از اشتغال به کار را نشان می‌دادند.

تعریفی که من می‌خواهم از کارِ خانه به کار ببرم عبارت است از «مجموعه

فعالیت‌هایی که نقش آن خدمت به خانواده و اعضای آن، از طریق تأمین مکانی قابل سکونت برای زندگی، تهیه غذا و آرایه‌ی سایر خدمات ضروری است؛ (مقایسه کنید با تعریف اوکلی ۱۹۷۴). تمام افراد و گروه‌ها به این خدمات نیازمندند و بنا بر بررسی‌های جدید در جوامع صنعتی غرب، این کارها را عمدتاً زنان بر دوش دارند، فقط اندکی کم‌تر از ۶۰ درصد زنان در سال ۱۹۷۷ در انگلستان تمام‌وقت خانه‌دار بودند. کارخانه با بیش‌تر مشاغل دیگر از جهات متعدد تفاوت دارد: بدون مزد است، معمولاً در انزوا از دیگر بزرگ‌سالان انجام می‌شود و کاری است که صرفاً کننده‌ی کار آن را تعریف می‌کند. هیچ «مقررات» تحمیلی‌ای از خارج وجود ندارد، رئیسی در کار نیست که ساعات کار یا ملاک و معیاری برای نحوه‌ی انجام آن وضع کند. بنا بر آن چه بسیاری آگهی‌ها نشان می‌دهند، کارخانه چیزی است که زنان از آن لذت می‌برند و در آن سرآمداند. مردان به‌ندرت درگیر کارخانه می‌شوند، در آن صورت هم یا تنها از پس کارهای ساده برمی‌آیند یا بی‌عرضه‌گی خود را نشان می‌دهند.

■ فعالیت عملی

مجموعه‌ای از آگهی‌های تجارتي برای محصولات خانگی یا لوازم بچه در مجلات تهیه کنید. زنان و مردان به چه میزان در این آگهی‌ها ظاهر می‌شوند؟ درباره‌ی تصویر هر جنس در این نمونه‌ها گفت‌وگو کنید و نشان دهید الگوهای به‌دست‌آمده را چگونه می‌توان توضیح داد.

تحقیقاتی درباره‌ی زنان خانه‌دار

تا همین اواخر جامعه‌شناسان موضوع کارخانه را تا حد زیادی نادیده می‌گرفتند. تحقیق اوکلی، زن خانه‌دار، نخستین بررسی عمیق در این زمینه بود. اوکلی در سرگذشت خویش شرح می‌دهد چگونه تجربه‌ی شخصی ناخوش‌آیندش، به عنوان

مادر و زن خانه‌داری تمام‌وقت، او را درباره‌ی نقش جنسیتی زن در خانواده دچار تردید کرد - چیزی که تا پیش از آن در نظر او بدیهی می‌نمود. تحقیق او در مورد زنان خانه‌دار لندن با هدف توصیف تجربه‌ی زنان از خانه‌دار بودن و نیز برای دست‌یابی به نتیجه‌ای در این باره صورت گرفت که چرا کار خانه‌فعالیتی اکثراً زنانه است.

جالب‌توجه‌ترین جنبه‌ی تجارب زنان در این تحقیق این است که به‌رغم ارزش‌قایل شدن برای برخی جنبه‌های خانه‌داری تمام‌وقت - به‌ویژه استقلال و نبود یک جدول زمانی خشک - و با آن که برخی زنان از ایفای این نقش راضی بودند، ۷۰ درصد زنان مورد بررسی از خانه‌داری به عنوان یک شغل ناخشنود بودند. این احساس در میان زنان طبقات مختلف وجود داشت. آنچه بیش از همه موجب بی‌زاری زنان خانه‌دار مورد بررسی اوکلی بود، ویژگی پایان‌ناپذیر کار، یک‌نواختی آن، پراکندگی کارها (که وجود بچه‌های کوچک آن را بدتر می‌کرد) و نبود انگیزش فکری بود. زنان ناراضی از انزوای خود و محرومیت از مصاحبت دیگر بزرگسالان آگاهی عمیق داشتند و برخی از احساس اسارت سخن به میان آوردند. (این موضوع مورد توجه گوران^۱ (۱۹۶۶) و هابسن^۲ (۱۹۷۶) نیز قرار گرفت. آن‌ها متوجه شدند زنانی که در خانه به‌شدت کسل و بی‌حوصله می‌شدند، برای تسکین و تخفیف این احساس، با گریه‌ها حرف می‌زدند و ماشین‌های در حال‌گذر را می‌شمردند.)

آیا زنان پیش از خانه‌دار شدن انتظار دچار شدن به چنین احساساتی را داشتند؟ تحقیقات نشان می‌دهد کم‌تر زنی خانه‌دار شدن را آگاهانه انتخاب می‌کند؛ وجود کودکان خردسال است که معمولاً سبب می‌شود زنان خود را تمام‌وقت در خانه بیابند و مسئولیت کار خانه را بر دوش گیرند. بسیاری از زنان در پاسخ اوکلی و گوران گفتند ادامه‌ی اشتغال در خارج از خانه را ترجیح می‌دهند؛ مانع اصلی این امر نبود مهد کودک کافی و مناسب و نیز این تصور بود که مادر «خوب» باید در خانه نزد بچه‌ها باشد. بدین‌سان ظاهراً کار خانه و مادری‌کردن (و نه پدر - مادری‌کردن)

ارتباط جدایی‌ناپذیری با هم دارند. همان‌گونه که در فصلِ جداگانه‌ای می‌آید، جامعه‌پذیریِ دختر و پسر آن‌ها را برای این امر آماده می‌کند. چنان که جدولِ زیر نشان می‌دهد، در ۱۹۷۱ در بریتانیا مدت زمان متوسطی که زنانِ خانه‌دار تمام‌وقت صرفِ کارِ خانه می‌کردند ۷۷ ساعت، در واقع کم‌تر از برخی جوامع دیگر، بود.

جدول ۲- مقایسه‌ای از اطلاعات مربوط به ساعاتِ کارِ خانه

تحقیق	سال	میانگین هفتگی ساعات کارِ خانه
۱- تحقیقات روستایی		
ایالات متحد	۱۹۲۹	۶۲
ایالات متحد	۱۹۲۹	۶۴
ایالات متحد	۱۹۵۶	۶۱
فرانسه	۱۹۵۹	۶۷
۲- تحقیقات شهری		
ایالات متحد	۱۹۲۹	۵۱
ایالات متحد (شهرهای کوچک)	۱۹۴۵	۷۸
ایالات متحد (شهرهای بزرگ)	۱۹۴۵	۸۱
فرانسه	۱۹۴۸	۸۲
بریتانیا	۱۹۵۰	۷۰
بریتانیا	۱۹۵۱	۷۲
فرانسه	۱۹۵۸	۶۷
بریتانیا	۱۹۷۱	۷۷

اعداد و ارقام بالا بیش‌تر این تصور رایج را مورد تردید قرار می‌دهد که عرضی وسایل کاراندوز^۱ در این سده، نظیر جاروبرقی، ماشین لباس‌شویی و مخلوط‌کن، موجب کاهش زمان کار خانه شده است. آشکارا پیداست چنین کاهش رخ نداده، هرچند تردیدی نیست چنین وسایلی کار سخت جسمانی و جان‌کندن صرف را به‌طور چشم‌گیری کاسته است. ظاهراً کار خانه آن‌قدر کش می‌آید تا تمام زمان موجود را پُر کند. شاید برای برخی زنان، مقدار کاری که انجام می‌دهند در خدمت توجیه موقعیت‌شان به عنوان عضو اصلی، هرچند بی‌جیره و موجب، خانواده است.

■ فعالیت‌های

با برخی آشنایان سالمند خود گفت‌وگو کنید و ببینید در طول چند دهه‌ی اخیر کار خانه چقدر تغییر کرده است. زندگی بدون بعضی وسایلی که امروزه وجودشان را مسلم می‌دانیم، نظیر ماشین لباس‌شویی، فریزر، اتوی برقی و غیره چگونه بود.

کارخانه در فرهنگ‌های غیرصنعتی معاصر

همان‌گونه که مردم‌شناسان نشان داده‌اند، این تصور که کارخانه کار زن است، زن شوهردار باید در خانه مشغول انجام دادن آن باشد و نیز این که کارخانه کاری است رده‌پائین در فرهنگ جوامع غیرصنعتی وجود ندارد. در برخی فرهنگ‌ها وظایف و کارهای خانه را زن و مرد با هم انجام می‌دهند. آشپزی و تهیه‌ی غذا نظیر دوخت و دوز و تهیه‌ی لباس اغلب مشترک انجام می‌شود. جدول زیر نشان می‌دهد چگونه بیست‌ونه کار معین در فرهنگ تنالانگ^۲ و فدیلیزان^۳ در فیلیپین، میان زن و مرد تقسیم می‌شود.

جدول ۳- کار وکنندهی آن در تنالانگ و فدیلیزان

کارکنندهی کار	کار
	کارهای خانگی اهل خانه
ب ^۱	آشپزی
ب	ظرفشویی
ب	تغذیهی حیوانات
زم ^۲	سیبزمینی پوستکندن
ب	برنجکوبی
زم	تمیزنگه داشتن کف اتاق
زم	جمع کردن برگ سیبزمینی برای خوکها
ب	صبح بیدارشدن برای آشپزی
مزم ^۳	قطعه قطعه کردن چوب
مزم	چوب بریدن در جنگل
ب	آمادهی پخت کردن غذای خوک
زم	تهیهی نخ برای بافندگی
ز	پارچه بافی
مزم ^۴	لباس شویی
زم	دوخت و دوز / تعمیر لباس
ب	پرکندن و سربریدن مرغ
م	کشتن خوک

۱- ب = کارهایی که زن و مرد برابر انجام می دهند.

۲- زم = کارهایی که معمولاً بر دوش زن است.

۳- مزم = کارهایی که معمولاً بر دوش مرد است.

۴- م = کارهایی که فقط مرد انجام می دهد.

کننده‌ی کار	کار
	کارهای خانگی اهل خانه
م ز	تقسیم کردن گوشت
م ز	گوشت خرد کردن برای وعده‌های غذا
ب	آب آوردن
ب	بچه‌نگهداشتن
م ز	نظافت بچه
ب	تغذیه‌ی بچه
م ز	شست‌وشوی بچه
م ز	کوتاه کردن موی بچه
ب	نزد جادوگر ^۱ بردن بچه‌ی مریض
م ز	مراقبت از بچه‌ی بیمار
ب	راهنمایی و نصیحت بچه‌ها

منبع: اوکلی (۱۹۸۱)

دوازده کار به‌طور برابر تقسیم شده است، پانزده کار مشترک، اما نه چندان برابر، انجام می‌شود، و تنها دو کار را فقط یک جنس انجام می‌دهد. پارچه‌بافی و کشتن خوک.

در فرهنگ‌های غیرصنعتی، آنچه را من کارِ خانه نامیده‌ام، به‌ندرت کاری تمام‌وقت می‌شمارند. حتی وقتی کارِ خانه به‌شدت با یک جنس پیوند خورده، معمولاً ایفای آن نقشِ جنسیتی مستلزم انجام‌دادن برخی کارهای تولیدی خارج از خانه نیز هست. کبیری^۲ (۱۹۶۵) به مشارکت چشم‌گیر زنان در کشت زمین‌های زراعی در جوامع قبیله‌ای آفریقایی می‌پردازد - تقریباً دو سوم وقتِ زنان صرفِ انجام این کار و بقیه‌ی آن صرفِ انجام کارهای خانه می‌شود. تحقیقاتِ مربوط به نقشِ زنان در کشاورزی در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۴۰ نشان می‌دهد از گروه مورد بررسی در

استفانی گرت □ ۶۳

مردم سنگال، گامبیا، نیجریه، اوگاندا و کنیا، بین ۶۰ تا ۸۰ درصد کل کار کشاورزی را زنان چون بخشی از نقش جنسیتی سنتی خود انجام می‌دادند. مالینوسکی^۱ در توصیف جامعه‌ی بومیان استرالیا نوشت:

«کاری که زنان انجام می‌دادند در حفظ و بقای خانواده از کار مردان بس مهم‌تر بود... حتی مواد غذایی‌ای که زنان تهیه می‌کردند، از آنچه مردان فراهم می‌آورند اهمیت بیشتری داشت... غذای گردآوری‌شده توسط زنان غذای اصلی بومیان بود... به لحاظ اقتصادی [خانواده] کاملاً به کار زن وابسته بود» (۱۹۶۳)

در آن جوامع، از زن توقع دارند نه فقط در کارهای خانگی که در همه‌ی کارها مشارکت کند. در جامعه‌ی یوروبای^۲، زن شریک زندگی مناسبی نیست مگر آن که خود شغل و حرفه‌ای داشته باشد. دختر را مستقل بار می‌آورند - در زئیر و شمال نیجریه، زن شوهردار اغلب تنها نان‌آور خانواده است. اما این از دید شوهر، چنان که احتمالاً بسیاری در جوامع نظیر ما می‌پندارند، شرم‌آور و مایه‌ی خجالت تلقی نمی‌شود. در جوامع غربی مهارت‌های زن در خانه‌داری در تبدیل او به یک شریک زندگی جذاب نقش مهمی دارد؛ اما شغل او بی‌اهمیت بوده، یا حتی ممکن است تهدیدی برای کفایت او به عنوان همسر به شمار آید. این‌جا زن شوهردار معمولاً باید نان‌خور و تحت حمایت شوهر باشد (بی‌شک در نظام‌های مالیاتی و تأمین اجتماعی بریتانیا چنین تصور می‌شود)، البته موارد استثنائی هم وجود دارد.

تاریخ کار خانه در بریتانیا

بریتانیای پیشاصنعتی از نظر کار خانه به فرهنگ‌های غیرصنعتی امروز شباهت داشت. وظایف خانگی فقط مسئولیت زن، چه شوهردار چه جز آن، نبود. اسناد مربوط به صنف‌ها نشان می‌دهد زنان به آرایش‌گری، پوست‌فروشی، نجاری،

زین‌ویرگ‌سازی و درودگری اشتغال داشتند (هرچند برخی حرفه‌ها و مشاغل خاص مردان بود). از این گذشته چنان‌که هال^۱ (۱۹۸۲) خاطر نشان کرده است، در سده‌های میانه زن خانه‌دار بودن معنایی بسیار متفاوت از امروز داشت. کارِ خانه دارای موقعیتی ممتاز بود زیرا خصلتی تولیدی و نه خدماتی داشت. هال می‌نویسد: «در سده‌ی چهاردهم زن خانه‌دار هم‌آهنگ‌کننده و سازمان‌دهنده‌ی یک تشکیلات و مرکز تولید بود؛ زن خانه‌دار مسئول تولید بیش‌تر اقلام ضروری و مورد نیاز خانواده بود، از جمله دارو، غذا، شراب، لباس و لوازم آرایش؛ امری که مستلزم آگاهی و شناخت مهارت‌هایی چند بود. این مشارکت بسیار ارزشمند به شمار می‌رفت. هال مدعی است در آن زمان زن خانه‌دار به‌آسانی می‌توانست به رشته‌ی وسیعی از فعالیت‌ها بپردازد زیرا خانواده واحدی تولیدی در اقتصاد بود - جمعی که در مقیاس محدود وسایل مورد نیاز خویش نظیر غذا و پوشاک را تولید می‌کرد. خانه و محل کار یکی بود.

حاصل رشد و توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی، جدایی واقعی خانه و محل کار و هم‌چنین تغییر نقش خانواده از تولید اقتصادی به مصرف‌کالاهایی بود که از آن پس به‌میزان‌انبوه در کارخانه‌ها تولید می‌شد. با پیشرفت این تحولات معنای «کار خانه» کم‌کم تغییر کرد. پی‌آمد دیگر صنعتی‌شدن رشد یک طبقه‌ی متوسط بود که ثروت آن‌ها مبتنی بر نقش‌شان به عنوان تولیدکننده بود. در این طبقه بود که برای نخستین بار مفهوم زن شوهردار به عنوان زن خانه‌دار تمام‌وقت رواج یافت. زن غیرشاغل نمادی از موفقیت شوهرش در کسب‌وکار به شمار می‌رفت. حضور او در خانه را برخی عقاید دربارهِ غریزه‌ی مادری که بیش‌ازپیش گسترش می‌یافت و می‌پنداشت که کودک بسیار بیش‌تر از گذشته آسیب‌پذیر است، توجیه می‌کرد. به علاوه این تصور که زن به‌درستی به خانواده‌اش می‌رسد و سر کار نمی‌رود در مشروعیت‌بخشیدن به حضور زن در خانه مؤثر بود. اوکلی (۱۹۷۴) می‌نویسد تا

واپسین دهه‌های سده‌ی نوزدهم این تصور که «کار بیرون از خانه برای زن شوهردار بدبختی و مایه‌ی ننگ است، دیگر در میان طبقات کارکن نیز پذیرفته شده بود. او استدلال می‌کند ابتدا انجام دادن وظایف و کارهای خانه بر دوش زنان طبقه‌ی متوسط نبود چه آن‌ها می‌توانستند خدمت‌کار داشته باشند، اما وقتی زنان طبقه‌ی کارگر در مقیاس وسیع به زن خانه‌دار بدل شدند، مشکلات پیدا کردن خدمت‌کار (که ناشی از افزایش تقاضا و امکان اشتغال در کارخانه‌ها برای دختران طبقه‌ی کارگر بود) به معنای شباهت روزافزون زندگی زنان شوهردار طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر بود. دختر مجرد طبقه‌ی کارگر به کار بیرون از خانه، و هرچه بیش‌تر در کارخانه‌های تولیدکننده‌ی محصولات خانگی ادامه می‌داد؛ دختران مجرد طبقه‌ی متوسط تا مدت‌ها بعد در مقیاس وسیع وارد بازار کار نشدند.

جالب است ببینیم که در شرایط بحرانی روی‌کردها چگونه، اغلب یک‌سره، تغییر می‌کنند. در طول دو جنگ جهانی در بریتانیا همه‌گونه حمایت و کمکی در اختیار زنان قرار گرفت تا نقش زن خانه‌دار را رها کنند و به نقش‌هایی رو آورند که در آن دوره «شغل مردانه» به شمار می‌رفت از جمله رانندگی، کار در کارخانه‌ی مهمات‌سازی، لوله‌کشی، برق‌کاری، جوش‌کاری، کار در مزارع و کارخانجات. در واقع در آن شرایط «خانه‌نشینی» مغایر میهن‌پرستی تلقی می‌شد. در ژانویه‌ی ۱۹۴۵، تعداد ۱۵۳۵ مهدکودک روزانه برای کودکان زیر پنج سال وجود داشت تا مشارکت مادران در امر جنگ را تسهیل کند. با پایان جنگ مهدکودک‌ها بسته شد و تبلیغات زنان را به بازگشت به جای «برحق»شان در خانه ترغیب کرد، تا مردانی که جنگیده بودند مشاغل «خود» را بازپس گیرند. این کارزار تبلیغاتی به‌ویژه پس از جنگ‌های جهانی اول موفقیت‌آمیز بود: در ۱۹۲۱ نسبت اشتغال زنان در واقع کم‌تر از پیش از جنگ بود.

در بریتانیای دهه ۱۹۸۰ معمولاً توقع ندارند زنان شوهردار، جز آنان که بچه دارند، خانه‌دار تمام‌وقت باشند. در بخش بعد به این موضوع می‌پردازم.

نگهداری از کودکان

به‌رغم آن‌که تحقیقات دهه‌ی ۱۹۶۰ حاکی از مشارکت بیش‌تر مردان در این عرصه از زندگی خانوادگی بود، بررسی‌های اخیر نشان داده است نگهداری از کودکان در جوامع صنعتی غرب عمدتاً کاری است زنانه، و بیش‌تر مردان و نیز غالب زنان از زن خانواده انتظار دارند مسئولیت مراقبت و نگهداری روزمره از کودکان را بر دوش گیرد. این توقع که مادر در رابطه با نوزاد و فرزند خردسال نقشی پرورشی از این دست و پدر نقشی دوردور داشته باشد، چنان‌که در فصلی جداگانه خواهد آمد، از ابتدا با جامعه‌پذیری جنسیتی درآمیخته است.

کار نگهداری از کودکان چگونه در خانواده تقسیم می‌شود و نقش دقیق پدر و مادر در آن چیست؟ پیه‌شو^۱ (۱۹۸۴) مدعی است وظایف و کارهای مربوط به بچه‌داری در خانواده‌هایی که فرزند زیر پنج سال دارند به‌طورمتوسط هفته‌ای پنجاه ساعت وقت می‌گیرد. این کارها را عمدتاً مادر انجام می‌دهد که هفت‌هشتم‌کل این زمان را صرف می‌کند. دوسوم مادران در هفته یک ساعت، یا کمی بیش‌تر از یک ساعت، به‌طورکامل از مسئولیت‌های بچه‌داری فارغ بودند، و نُه‌دهم آن‌ها مراقبت از کودکان را «خسته‌کننده» یا «بسیار خسته‌کننده» می‌دانستند. پیه‌شو می‌نویسد:

«روزِ کارِ مادر بی‌پایان است. با آن‌که برخی جامعه‌شناسان از «خانواده‌ی متقارن» سخن گفته‌اند، نتایج بررسی ما نشان می‌دهد تقارن ناچیزی وجود دارد... بچه‌داری کارِ رده‌پائین باقی مانده و از وجهی اجتماعی محروم است. به‌طورکلی این بخشی از تداوم یافتن نابرابری‌های جنسی است.»

وقتی زوجی بچه‌دار می‌شوند، این معمولاً زندگی مادر است که در اثر آن دست‌خوش بیش‌ترین تغییر می‌شود. به‌رغم شرایط موجود در **قانون حمایت اشتغال ۱۹۷۵** برای مرخصی زایمان، بیش‌تر مادران پس از زایمان اول کار را برای

نگهداری از نوزاد ترک می‌کنند. بدین‌سان آن‌ها «وقفه‌ای کاری» پیدا می‌کنند - که اغلب در آینده کارفرمایان آن را نشانِ عدم‌تعهد به کار تلقی می‌کنند. فقط ۱۱ درصد مادرانی که فرزند زیر پنج سال دارند شاغل‌اند (ریمر^۱ ۱۹۸۰)، هرچند اخیراً به نظر می‌رسد وقفه‌های کاری کوتاه‌تر شده است (سوشال ترندز^۲ ۱۹۸۴). افزون بر این، شمارِ مادرانِ شاغل که بچه‌ی مدرسه‌رو دارند افزایش یافته است، البته بسیاری از آن‌ها کار پاره‌وقت دارند. فقط تعداد اندکی از پدران برای مراقبت از کودکان «وقفه‌ی کاری» پیدا می‌کنند.

■ فعالیت عملی

شرایطی را که برای مرخصیِ زایمان با حقوق در قانون کار ۱۹۷۵ منظور شده، بیابید. زن باید دارای چه شرایطی باشد، آیا موقعیت‌هایی وجود دارد که این شرایط در آن صدق نکند؟ با چند کارفرما گفت‌وگو کنید و ببینید آن‌ها برای مرخصیِ زایمان با حقوق چه شرایطی دارند. آیا هیچ طرحی وجود دارد که از حداقل تعیین‌شده در قانون سخاوتمندانه‌تر باشد، آیا تنوع چشم‌گیری میان طرح‌ها وجود دارد؟ سعی کنید با مسئولان محلی وزارت کار و اموراجتماعی و شرکت‌های خصوصی تماس بگیرید. آیا هیچ‌یک از کارفرمایان برای پدر مرخصی در نظر می‌گیرند؛ اگر نه چرا؟

در هر مورد ببینید چند کارمند پس از گرفتن مرخصیِ زایمان سر کار خود بازگشته‌اند.

در جامعه‌ای نظیر بریتانیا فشار اجتماعی زیادی بر زنان وارد می‌شود تا خود را وقفِ کودکان کنند و این بدان معناست که شغل و حرفه در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرد. مادرِ شاغل را اغلب خودخواه و مهم‌تر از همه «بد» می‌دانند زیرا چنین تصور

می‌شود که او نسبت به فرزند خود قصور و کوتاهی می‌کند. کودکی که مادر شاغل دارد «رهاشده» یا «از سر باز شده» قلمداد می‌شود و ادعا می‌شود غیبتِ مادر ممکن است بر ثبات و شخصیت آینده او تأثیر منفی بگذارد. چنین دیدگاه‌هایی فقط پیش‌داوری عامه‌پسند نیست، بلکه متخصصان رشد و پرورش کودک و روان‌شناسان به‌ویژه باولبی^۱ هم به آن پرداخته‌اند. روان‌شناسان تأکید کرده‌اند حضور همیشگی مادر برای تضمین رشد و پرورش شخصیتی باثبات ضروری است و کودکی که «محرومیتِ مادری» را چشیده کاملاً ممکن است بزهکار و خاطی بار بیاید. دیدگاه رایج آن است که مادر، به دلیل عشقِ غریزی‌اش به فرزند، بهترین فرد برای مراقبت از اوست؛ این دیدگاه در نوشته‌ی پنه‌لوپه لیچ^۲ که متخصص مراقبت از نوزادان است، به نام *نوزاد و کودک* (۱۹۷۹) و نیز در آثار جامعه‌شناسی نظیر *تالکوت پارسونز*^۳ به‌طور ضمنی وجود دارد. جنبه‌ی دیگر چنین روی‌کردی این است که مادر نمی‌تواند به عنوان زن به رضایتِ خاطر حقیقی دست یابد مگر آن که وقتِ خود را صرفِ مراقبت از کودکی که خود به دنیا آورده، یعنی فرزند تنی‌اش، کند.

■ فعالیتِ عهلی

به چند کتاب معروف درباره‌ی کودکی (از جمله *مراقبت از نوزادِ کودکی*^۴ اثر دکتر بنجامین اسپاک^۵) رجوع کنید. متخصصان درباره‌ی نقش پدر و مادر در فرآیند بزرگ شدن کودک چه می‌گویند؟ آیا به غریزه‌ی مادری یا پدری اشاره می‌کنند؟

گوناگونی‌های فرهنگی در نقشِ پدر و مادر

آیا، چنان‌که بسیاری می‌پندارند، «غریزه‌ی مادری» وجود دارد؟ بسیاری نویسندگان

1- Bowlby

2- Penelope Leach

3- Talcott Parsons

۴- این کتاب در چندین چاپ گوناگون به فارسی درآمده است

5- Benjamin Spock

جدید فرضیات پارسونز، باولبی و سیرین را در این باره مورد تردید قرار داده‌اند. بدنیترا^۱ (۱۹۸۰) معتقد است واقعیات بیولوژیکِ مادری می‌تواند در فرهنگ‌های مختلف به شیوه‌های مختلف تفسیر شود. در برخی جوامع «مادری» به معنای نقشی اجتماعی است که بر ارتباطِ نزدیکِ مادر و فرزند تأکید دارد و با ایدئولوژی غربی‌مادری توجیه می‌شود. در این وضعیت بارداری، هم‌چون مادری، حالتی است که مشارکتِ زنان را در سایر فعالیت‌ها محدود می‌کند؛ در حقیقت ممکن است با زنِ باردار چنان رفتار کنند که گویی بیمار است. در فرهنگ‌های دیگر بارداری و مادری تغییر چندانی در سبکِ زندگی معمول زن نمی‌دهد. زن تا لحظه‌ی زایمان به کار ادامه می‌دهد و پس از آن هم به‌زودی کار را از سر می‌گیرد. ترن‌بال زایمان را در پیگمه‌های مپوتی چنین توصیف می‌کند:

«مادر احتمالاً مشغول شکار یا در راه است که نوزاد متولد می‌شود: فعالیت او در دورانِ بارداری هیچ کاهشی پیدا نمی‌کند... اگر زایمان در راه رخ داده باشد، انتظار می‌رود پس از دو ساعت مادر با نوزادی در بغل در آستانه‌ی کلبه‌اش ظاهر شود. اگر نوزاد در راه به دنیا آمده باشد، پس از همین مدت مادر به سفر خود ادامه می‌دهد.» (۱۹۶۵)

همیشه از مادرِ تنی توقع ندارند که از کودک مراقبت کند. او ممکن است فقط یکی از چند زنی باشد که در بچه‌داری و شیردادن مشارکت دارند. دیگر بستگان هر دو جنس هم ممکن است در این کار سهیم باشند. در برخی جوامع، مثل جزیره‌نشینان تروبریاند و آراپش‌ها، مراقبت از کودکان مسئولیت اصلی پدر است.

در مَتابلند^۲ در جنوب آفریقا - چنان‌که مویو^۳ (۱۹۷۳) نشان داده است - کلمه‌ی «مادر» لزوماً به معنای مادرِ تنی نیست. این بزرگ‌ترین خواهر در جمع خانواده است که لقبِ «مادرِ بزرگ» را اختیار می‌کند و همراه آن مسئولیتِ بزرگ‌کردنِ نه فقط فرزندان خود که فرزندانِ خواهرانِ کوچک‌تر و فرزندانِ دخترانِ خود را نیز برعهده

می‌گیرد. این لقب به زن ارشد در یک ازدواج چندهمسری نیز اطلاق می‌شود. هر زنی که خواهرِ مادرِ تنیِ کودک، از همسرانِ خویشاوندان (در صورت چندهمسری)، یا همسایه‌ای خوب باشد «مادرِ کوچک» به شمار می‌رود و اگر «مادرِ بزرگ» فعلی به هر دلیل از مسئولیتِ خود کناره‌گیرد، هریک از آنان می‌تواند «مادرِ بزرگ» شود. در ضمن در جوامع دیگر کودکان را مستخدمانِ مزدبگیر بزرگ می‌کنند نه مادران‌شان. برای نمونه در کیبوتص^۱‌های اسرائیل هنوز معمول است کودکان را از بدو تولد پرستاران یا در مهدکودک‌های اشتراکی بزرگ کنند؛ کودک تقریباً روزی چهار ساعت پدر و مادر خود را می‌بیند و برای خواب به مهدکودک برمی‌گردد. در برخی خانواده‌های مرفه‌تر بریتانیای کنونی، از جمله خانواده‌ی سلطنتی، معمول نیست مادرِ تنی را همواره حاضر بیابیم؛ این خانواده‌ها برای مراقبتِ روزمره از کودک پرستار استخدام می‌کنند. در چنین شرایطی به غریزه‌ی مادری که مادر و فرزند را به هم پیوند می‌دهد، اشاره‌ی چندانی نمی‌شود. به علاوه شواهد چندانی وجود ندارد که نشان دهد کودکی که با چنین ترتیبی بزرگ می‌شود شخصیتی مضطرب یا ناپایدار دارد یا مادرِ تنی او ناراضی یا ناخشنود است.

نقشِ مادر و پدر در جوامع غربی

اوکلی می‌نویسد: «سپردنِ کودکان فقط به دست زنان لزوماً بهترین یا طبیعی‌ترین راه انجام کارها نیست.» (۱۹۷۲) او معتقد است تصورِ وجودِ غریزه‌ی مادری در جوامعی پا می‌گیرد که برخی افراد یا گروه‌ها به‌طور مستقیم از نابرابری‌های جنسیتی بهره می‌برند. اوکلی و دیگر فمینیست‌ها برآنند که در واقع نه پدر و مادر و نه کودک در جامعه‌ای که از مادر انتظار دارند در خانه به‌تنهایی از کودک مراقبت کند، از این وضع سود نمی‌برند. مادر در چنین جامعه‌ای آسیب می‌بیند زیرا از رشد بسیاری از توانایی‌ها و ابراز جنبه‌های مختلف شخصیت خود ناتوان می‌ماند. به‌رغم تصویر

۱- کشتراز یا ماندگاه‌های اشتراکی در اسرائیل (برابرنهاده از داریوش آشوری)

پرجاذبه‌ی مادری، تجربه‌ی خانه‌نشینی با کودک برای بسیاری زنان تجربه‌ی تنهایی، یکنواختی و ملالت است، و اگر هر روزه باشد، چیزی است یک‌سره بری از لذت و خشنودی. شارپ معتقد است (۱۹۸۴) بسیاری مادران در خانه در شرایطی به سر می‌برند که به معنای محرومیت اجتماعی شدید است.

■ فعالیت عملی

به دو گروه الف و ب تقسیم شوید.

گروه الف: گفت‌وگویی با برخی والدین (مادر و پدر) که تمام وقت شاغل‌اند ترتیب دهید. سعی کنید پی ببرید که آیا آن‌ها با تناقض منافی میان نقش خود به عنوان پدر یا مادر و فرد شاغل روبه‌رو هستند: آیا می‌توانند برای پرستاری از کودک بیمار خود یا شرکت در جشن‌ها و جلسات مدرسه‌ی بچه‌ها مرخصی باحقوق بگیرند؛ آیا بچه‌داشتن بدان معناست که آن‌ها نمی‌توانند به قدرتمایل برای کار خود وقت بگذارند؛ آیا احساس می‌کنند می‌توانند وقت کافی با کودکان خود صرف کنند؛ نگرش همکاران و دوستان‌شان به آن‌ها در نقش پدر یا مادر / فرد شاغل چیست؟ سن و تعداد فرزندان را در نظر داشته باشید.

گروه ب: با برخی کارفرمایان گفت‌وگو کنید و ببینید آن‌ها چه تمهیداتی برای کارمندان بچه‌دار در نظر گرفته‌اند. به والدینی که فرزندشان بیمار است یا به شرکت در جشن مدرسه دعوت شده‌اند مرخصی باحقوق می‌دهند یا بی‌حقوق؟ آیا در محل کار مهدکودک یا اتاق بازی وجود دارد، در آن صورت ظرفیت پذیرش چند کودک را دارد؟ آیا کارمندان احساس می‌کنند در مقام کارمند میان آن‌ها که بچه دارند و آن که ندارند تفاوتی وجود دارد، در این صورت این تفاوت چگونه است؟ پس از گردآوری این اطلاعات، یافته‌های خود را به بحث بگذارید. بر پایه‌ی نتایج به دست آمده‌تان آیا با این دیدگاه موافقید که کارفرمایان معمولاً نیازهای والدین را به رسمیت نمی‌شناسند و آن را بر نمی‌آورند؟

تولد نوزاد نخست می‌تواند برای مادر بیش‌تر چون یک بحران زندگی باشد تا چنان‌که قرار است رویدادی کاملاً شادی‌بخش، و این چیزی است که می‌تواند مادر را غرق در یأس و افسردگی کند. دلایل این امر نه هورمونی که اجتماعی است. بزرگ‌شدن در شرایطی که ممکن است کودک را فقط به یک نفر بزرگ‌سال به شدت وابسته کند، به‌ویژه اگر آن فرد راضی و خشنود نباشد، برای کودک نیز سودمند نیست. بسیاری مادران به بیماری پس از زایمان، و با بزرگ‌شدن کودک به افسردگی مبتلا می‌شوند. تحقیقات نشان می‌دهد از سنین بسیار پائین به سود کودک است که بتواند با تنی چند از بزرگ‌سالان رابطه‌ی محکمی داشته باشد. اگر یکی از بزرگ‌سالان در خانواده برای مراقبت از کودک کار خود را رها کند به احتمال زیاد سطح زندگی خانواده تنزل می‌یابد. پیه‌شو می‌نویسد: «برای بسیاری خانواده‌ها صرف وقت برای کودک به بهای فقر تمام می‌شود... هرچه کودک خردسال‌تر باشد زمان و هزینه‌ی بیش‌تری می‌طلبد. این بدان معناست که در خانواده‌هایی که کودک خردسال دارند فقر همه‌گیرتر است.» (۱۹۸۴)

اگر تقسیم‌کار خشکی برای بچه‌داری وجود داشته باشد، در بسیاری خانواده‌ها پدر خود را در موقعیتی می‌یابد که برقراری رابطه‌ی نزدیک با فرزندان دشوار است و، در زندگی آینده، ممکن است این مایه‌ی افسوس بسیار شود. برخی پدرها ممکن است بخواهند در نگاه‌داری از فرزند خود با همسرشان همکاری کنند، اما در بیش‌تر جوامع غربی، دوست‌داشتن و لذت‌بردن از بچه‌داری «زنانه» تلقی می‌شود، و چنین مردانی احتمالاً ناچارند با اندکی تمسخر کنار بیایند، به‌ویژه از سوی مردان دیگری که دیدگاه‌های متفاوتی دارند. در آغاز قرن حاضر حتی راه‌بردن کالسکه‌ی بچه، کاری که بسیاری پدران امروزی گاه انجام می‌دهند، برای مردان بسیار ناشایست بود. ملزومات یک کار تمام‌وقت، صرف‌نظر از برخورد شخصی پدر به مسأله‌ی مشارکت در بچه‌داری، این را برای او بسیار دشوار می‌کند که نظیر کسی که در خانه است درگیر مراقبت از کودک خود شود. از آن‌جا که معمولاً درآمد مردان از زنان بیش‌تر است،

استفانی گرت □ ۷۳

کمتر احتمال دارد مرد کار خود را رها کند. با این همه تحقیقات نشان می‌دهد حتی وقتی پدر خانه است، بیش‌تر مایل است با کودک بازی کند و او را بیرون ببرد تا کارهایی را بر عهده گیرد که چندان لذت‌بخش نیستند اما همان‌قدر ضروری‌اند؛ نظیر پوشک عوض کردن و غذا دادن به بچه. معمولاً این مادر است که وقتی نیمه‌شب کودک از خواب بیدار می‌شود، بلند می‌شود، غذا را آماده می‌کند، بردن و آوردن کودک به فعالیت‌های فوق‌برنامه را ترتیب می‌دهد و در پایان روز ریخت‌وپاش او را جمع‌وجور می‌کند.

بسیاری از زنان در دفاع از نقش مسلط خود در بچه‌داری به بی‌لیاقتی شوهرشان اشاره می‌کنند. آن‌ها ممکن است نگرشی نظیر کریس^۱ داشته باشند:

بچه‌هایم پاره‌ای از من‌اند، پاره‌ای از زنانگی من، آن‌ها مال من‌اند نه او، و با این که حرفی نداشتم او کمی از کارها را انجام دهد، نمی‌خواستم بچه‌ها برای تسلی و آرامش به جای من پیش او بروند. همیشه فکر می‌کنم در انجام دادن کارها، مثلاً حمام کردن بچه‌ها، از او بهترم. او مجبور بود کارهای مربوط به بچه‌داری را یاد بگیرد و اگر نمی‌توانست آن را به خوبی انجام دهد ناراحت می‌شد.»

(شارپ ۱۹۸۴)

هرکس در کاری ماهرتر است که آن را بیش‌تر انجام دهد، اما آن‌چه نقل شد آشکارا نشان آن است که گویا کریس خود نیازی به یادگرفتن بچه‌داری نداشت: این به‌طور طبیعی در او وجود داشت. در مجموع زنان بیش از مردان با کودکان وقت صرف می‌کنند و عدم تمایل برخی زنان به دست‌کشیدن از کنترل کامل - یکی از معدود عرصه‌هایی که در آن خبره به شمار می‌روند - بدان معناست که جد و جهد مردان در ارتباط با کودکان تقریباً به ناگزیر ناشیانه و دست‌وپاچلفتی جلوه خواهد کرد. چنین گفته‌اند که زنان با فرصت‌ندادن به مردان در کسب مهارت‌های بچه‌داری

می‌کوشند - هرچند ناآگاهانه - رازی را درباره‌ی بچه‌داری حفظ کنند که توجیه‌پذیر نیست. این دیدگاه بچه‌داری را بیش‌تر در پیوند با عقل سلیم و بردباری می‌داند تا گونه‌ای «تخصص». افزون بر این گفته‌اند مردان، برای اجتناب از جنبه‌هایی از بچه‌داری که چندان خوش‌آیند نیست و کثیف‌تر و ملامت‌بارتر است، عملاً این کارها را به نحوی ناشیانه انجام می‌دهند - مثلاً موقع عوض کردن کهنه‌ی بچه سنجاق قفلی را به تن او فرو می‌کنند - تا دیگر از آن‌ها نخواهند آن کار را انجام دهند. به این کار «بی‌لیاقتی عمدی» می‌گویند.

تفسیرهای جامعه‌شناختی

جامعه‌شناسان چگونه نحوه‌ی تقسیم‌کارِ خانه و بچه‌داری بر مبنای جنس را توضیح داده و تفسیر کرده‌اند؟

کارکردگرایی^۱

کارکردگرایی چون پارسونز تقسیم‌کار بر مبنای جنس در خانواده را به نام شایستگی بیولوژیکِ بیش‌تر زنان برای مراقبت از دیگران، مادری‌کردن یا ایفای نقشی پُراحساس (پارسونز) یا به نام «عملی بودن صرف» (مرداک) توجیه می‌کنند - و این تلویحاً بدان معناست که زنان قدرتِ جسمانی لازم برای بسیاری کارها را ندارند. کارکردگرایان به‌طورخاص به کارِ خانه پرداخته‌اند زیرا این کار بخشی از وظیفه‌ی مراقبت به شمار می‌رفته است. در نظر این جامعه‌شناسان، تقسیم‌کار جنسی در خانواده متضمنِ خرسندی افراد و وجودِ خانواده‌ای کارآ و باثبات است: این تقسیم‌کار به نفع هر دو جنس و «جامعه» است. تقسیم‌کار جنسی در خانواده «طبیعی» و ناگزیر تلقی می‌شود.

مارکسیسم

مارکسیست‌ها معتقدند اقتصاد سرمایه‌داری، و کسانی که کنترل آن را به دست دارند، از وجود تقسیم‌کاری خشک بر مبنای جنس در خانواده سود می‌برند. این واقعیت که مادر / زن خانه‌دار دست‌مزد نمی‌گیرد بدان معناست که کار او برای اقتصاد مفت تمام می‌شود. وقتی زن نقشی «سرویس‌دهنده» در خانواده دارد، مرد می‌تواند آزادانه بر کار خود متمرکز شود و با کارآیی بیش‌تری کار کند، و بدین‌سان سود کارفرما را افزایش دهد. زن خانه‌دار / مادر بخشی از ارتش ذخیره‌ی کار را تشکیل می‌دهد که مارکسیست‌ها آن را برای کارکرد عاری از تلاطم اقتصاد سرمایه‌داری ضروری می‌دانند. ارتش ذخیره‌ی کار، نیروی کاری بدون اشتغال ثابت و دائمی است که می‌توان از آن در مواقع بحران (مثل دو جنگ جهانی) یا در شرایط رونق اقتصادی برای تکمیل نیروی کار دائم بهره‌گرفت. افزون بر این وجود ارتش ذخیره همواره برای نیروی کار دائم یادآور وجود رقابت برای به‌دست‌آوردن کار در اقتصاد سرمایه‌داری است؛ در نتیجه کارگران کم‌تر احتمال دارد به شرایط کار خود اعتراض کنند. بدین ترتیب کارفرمایان می‌توانند بی‌آن‌که با مخالفتی روبه‌رو شوند از کارگران خود بهره‌کشی کنند. اگر بخش بزرگی از ارتش ذخیره از زنان خانه‌دار تشکیل شود، به کمک تصورات موجود درباره‌ی جایگاه «طبیعی» زن در خانواده، این واقعیت را که آن‌ها ممکن است کار پیدا نکنند، آسان‌تر می‌توان نادیده گرفت. دست‌آخر اداره‌ی دقیق درآمد خانوار، همراه با فداکاری و از خودگذشتگی مادر / زن خانه‌دار، آثار واقعی دست‌مزد پائین و تورم برای نان‌آور خانواده چندان به سرعت آشکار نمی‌شود و از این طریق میزان نارضایتی میان مردان در بازار کار به‌طور مستقیم کاهش می‌یابد.

دیدگاه‌های فمینیستی

اوکلی از دیدگاه‌های مارکسیست فمینیستی استدلال می‌کند نقش مادر / زن خانه‌دار به زنان ستم می‌کند و باید از میان برود. این امر بدون تجدید سازمان کامل اقتصاد و

جامعه میسر نیست، زیرا نقش جنسیتی زن که نقش مادر / زن خانه‌دار را نیز شامل می‌شود برای کارکرد عاری از تلاطم جامعه‌ی سرمایه‌داری ضروری است. زنی که مدعی لذت‌بردن از این نقش است از معنای حقیقی آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری بی‌خبر است (او را می‌توان دارای «آگاهی کاذب» دانست) و به استعدادهای خود به عنوان فرد نیز پی نبرده است. چنین زنی تعریف سرمایه‌داری را از آن‌چه زن باید باشد، پذیرفته است؛ این پذیرش گواه قدرت اقناعی چشم‌گیر طبقه‌ی حاکم است که از طریق نهادهای مؤثر در فرآیند جامعه‌پذیری نظیر خانواده، مدرسه و رسانه‌های گروهی در جامعه‌ی سرمایه‌داری اعمال می‌شود. در نظر اوکلی این «طبع» زن نیست که او را به نقش مادر / زن خانه‌دار محدود می‌کند بلکه این ناشی از نیازهای اقتصاد سرمایه‌داری است. ارزش‌های سرمایه‌داری استعدادها و توانایی زنان را عامدانه سرکوب می‌کند، این امر درباره‌ی مردان نیز صادق است، زیرا ارزش‌های سرمایه‌داری آن‌ها را به سوی یک نقش جنسیتی کلیشه‌ای سوق می‌دهد.

برخی فمینیست‌ها در این باره که از ایفای نقش مادر / زن خانه‌دار توسط زن در خانواده چه کسی سود می‌برد با مارکسیست‌ها اختلاف نظر دارند. آن‌ها این نکته را می‌پذیرند که برخی مردان از دیگران پُر قدرت‌ترند اما معتقدند این مردان تمام طبقات (و نه طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار) هستند که از این سامان سود می‌برند زیرا زنان «خدمت» آن‌ها را می‌کنند و مردان از اجبار به انجام رشته‌ای کارهای بی‌اجرومزد و کسالت‌بار معاف می‌شوند. بدین‌سان حفظ مردسالاری - سامانی اجتماعی که در آن زنان در تمام عرصه‌ها به‌طور نظام‌یافته تحت ستم مردان قرار دارند - به نفع تمام مردان است. این به معنای محدودکردن فرصت‌های زنان در بیرون از خانواده و تداوم موقعیتی فرودست برای زنان در درون آن است.

رادیکال فمینیست‌هایی چون میلِت^۱ (۱۹۷۱) معتقدند زنان و مردان هر دو توسط مجموعه‌ی ارزشی‌ای که آن‌ها را به ایفای نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای زنانه یا

استفانی گرت □ ۷۷

مردانه و امی دارد، خواه ارزش‌های مردسالاری خواه ارزش‌های سرمایه‌داری، مورد ستم قرار می‌گیرند. رادیکال فمینیست‌ها پرداخت دست‌مزد کارخانه یا بچه‌داری را، که برخی فمینیست‌ها به عنوان راهی برای ارتقای منزلت نقش خانوادگی زن پیشنهاد کرده‌اند، رد می‌کنند. آن‌ها استدلال می‌کنند این گونه اقدامات صرفاً دیدگاهی را تأیید می‌کند که این کارها را «کار زن» می‌داند و برای تغییر موقعیت زن در خانواده کم‌ترین ثمری ندارد. در جامعه‌ای ایده‌آل هر فرد باید بتواند کاری که برای او جذابیت و با توانایی‌هایش تناسبِ بیش‌تری دارد، صرف‌نظر از جنس خود، انجام دهد. نویسندگانی چون میچل^۱ (۱۹۷۱) تأکید می‌کنند زن و مرد درست همان‌طور که با نقش‌های جنسیتی سرکوب می‌شوند، از طریق شرطی‌شدن با این تصور که زندگی خانوادگی به لحاظ اجتماعی مطلوب است نیز ستم می‌بینند. او از تجارب متعددی در زمینه‌ی زندگی گروهی پشتیبانی کرده است زیرا معتقد است به دلیل منحصر به فرد بودن افراد ترتیب‌های متفاوت بسیاری می‌تواند نتیجه‌بخش باشد.

جنسیت و آموزش و پرورش

چگونه می‌توان تفاوتِ انتخابِ رشته توسط دختر و پسر در سطوح مختلف را توضیح داد؟ «جنسیت» تا چه اندازه در برنامه‌ریزی و سیاستِ آموزشی به عنوان یک مسأله مطرح شده است؟ دختر و پسر به‌طور واقعی «تحصیل» را چگونه تجربه می‌کنند؟ نحوه‌ی توزیع زنان و مردان در حرفه‌ی تدریس و کارهای دیگر در نهادهای آموزشی چگونه است؟ نظام‌های آموزشی تا چه اندازه نابرابری‌های جنسیتی را تداوم می‌بخشند یا به چالش می‌طلبند؟

این‌ها برخی از مسایل متعددی هستند که جامعه‌شناسانی را که در عرصه‌ی «جنسیت و آموزش و پرورش» کار می‌کنند به خود مشغول داشته است و من در این فصل می‌خواهم به آن بپردازم. فصل حاضر با تاریخ مختصری از برنامه‌ریزی آموزشی برای دختران و پسران در بریتانیا آغاز می‌شود و مسایل فوق را در ارتباط با مراحل آموزشی مختلفی که دانش‌آموزان در این کشور طی می‌کنند، دنبال می‌کند: آموزش پیش‌دبستانی و ابتدایی، آموزش متوسطه، آموزش دوره‌های کاردانی، آموزش عالی و آموزش بزرگ‌سالان.

تاریخ برنامه‌ریزی آموزشی برای دختر و پسر

هدفِ ایجاد «فرصت‌های آموزشی برابر برای همگان»، حتی تا آن‌جا که به مواد درسی رسمی برمی‌گردد، هدفی به نسبت تازه است. تا پیش از تصویب قانون رفع

تبعیض جنسی در سال ۱۹۷۵ در نهادهای آموزشی رفتار کاملاً متفاوت با دختر و پسر قانونی بود، هم از نظر رشته‌های عرضه‌شده به آنان و هم از جهت نظام‌های سهمیه‌بندی که تعداد افراد یک جنس را در دوره‌های مختلف محدود می‌کرد. این تصور که زن و مرد توانایی‌های فکری و علایق متفاوتی دارند چنین رفتاری را توجیه می‌کرد. برخی معتقد بودند مردان از زنان با استعدادترند، و شیوه‌ی برخورد با دانش‌آموزان در مدارس باید این امر را بازتاب دهد، حال آن که دیگران تأکید می‌کردند به‌رغم نبودِ رابطه‌ی فرودست و بالادست میان زن و مرد، علایق بنیادین دو جنس متفاوت بوده و نیازمند رفتاری «جداگانه اما یک‌سان» است.

در عمل، خاستگاه طبقاتی دانش‌آموز تأثیر بسیار مهمی در فرصت‌های موجود برای دختر و پسر داشت. برای دختر طبقه‌ی اشراف فراگیری درس‌هایی که پسر با آن پیشینه می‌آموخت امکان‌ناپذیر بود. به دختر درس‌هایی «برازنده‌ی خانم‌ها»، نظیر گل‌دوزی، موسیقی و زبان فرانسوی یاد می‌دادند، حال آن که پسر زبان لاتین و جبر یاد می‌گرفت. با این همه برای دختران این طبقه چند مدرسه وجود داشت (دوازده مدرسه در ۱۸۶۸) و تا میانه‌ی سده‌ی نوزده چند مدرسه‌ی عالی برای تربیت آموزگاران زن به وجود آمد. دختر خانواده‌ی کارگری امکان ناچیزی برای تحصیل در مدرسه یا خانه داشت و درس‌هایی که در مدرسه یاد می‌گرفت بر نقش‌های آینده‌اش به عنوان همسر و مادر - خیاطی، لباس‌شویی و خانه‌داری - تأکید داشت. در مدارس که فرزندان طبقه‌ی کارگر در آن تحصیل می‌کردند دختر و پسر اغلب در عمل از هم جدا بودند، حتی در یک کلاس (با پرده)، و در گردش‌های علمی مدرسه نیز فقط پسران شرکت می‌کردند.

فکر تربیت دختر برای نقش‌های آینده‌اش به عنوان زن خانه‌دار و مادر بر مواد درسی ارایه‌شده به دختران در همه‌ی طبقات اجتماعی تأثیری به‌سزا داشت. در ۱۸۸۲، آشپزی و اقتصاد خانواده رشته‌هایی بودند که دولت برای تأسیس مدارس آن کمک بلاعوض پرداخت می‌کرد و چون نوعی آموزش حرفه‌ای برای دختران

تلقی می‌شد؛ شمارِ دخترانِ شاغل به تحصیل در این رشته‌ها افزایش چشم‌گیری یافت. پسر امکان فراگیری درس‌های مربوط به خانه‌داری را نداشت، به جای آن او را به آموختنِ درس‌هایی چون حساب هدایت می‌کردند. به‌رغم آن که تا ۱۸۹۵ در برخی مدارسِ دخترانه تدریسِ ریاضیات و علوم آغاز شده بود و تعدادی از آن‌ها در موقعیتی بودند که دختران را برای ورود به آکسبریج^۱ آماده می‌کردند (گرچه هیچ دانشگاهی تا سده‌ی بیست و دانشگاه کمبریج تا پایان جنگ جهانی دوم به زنان مدرک تحصیلی اعطاء نکرد)، بیش‌ترِ دخترانِ خانواده‌های طبقه‌ی متوسط و همه‌ی دخترانِ خانواده‌های کارگران هم‌چنان برنامه‌ی درسی متفاوتی از پسران داشتند. بدین معنا که با آن که قانونِ رفع تبعیض جنسی در ۱۹۱۹ موانع ورود زنان به حرفه‌های مختلف را از میان برداشته بود، زنان به‌ندرت در موقعیتی قرار داشتند که حرفه‌ای پیشه کنند.

گزارش‌های رسمی متعدد درباره‌ی آموزش و پرورش در سده‌ی بیست بر مطلوبیت یک برنامه‌ی درسی مبتنی بر خانه‌داری برای دختران تأکید می‌کردند. گزارش هادو^۲ در ۱۹۲۶، افزون بر این ادعا که دختر مدت زمان کوتاه‌تری توانایی کار فکری دارد و مستعد اختلالات روان‌نژندی است، استدلال می‌کرد به‌روزی و خوش‌بختی آینده‌ی ملت در گرو تربیت دختران برای خانه‌داری است. در گزارش نیوسام^۳ در ۱۹۶۳ آمده بود «مهم‌ترین علاقه‌ی حرفه‌ای» دختر ازدواج، خانه‌داری و بچه‌داری است. این گزارش درباره‌ی نقش مرد در زندگی خانوادگی سکوت می‌کرد و بنا بر آن دختر و پسر به رشته‌هایی چون علوم برخورداردی متفاوت داشتند:

«پسر معمولاً از فکرِ درسِ علوم به هیجان می‌آید... احساس شگفتی و قدرت می‌کند. رشدِ دانه‌ی گندم، تولیدِ بره و حرکتِ ابرها او را از شگفتی‌های طبیعت حیران می‌سازد؛ در نظر او لوکوموتیو پاسخِ انسان است؛ کلید برق و سوپاپ‌ها عصاهای سحرآمیز اویند... دختر

ممکن است با کنج‌کاوی کم‌تری به کلاس علوم بیاید اما او هم باید با ماشین‌آلات آخت شود.»

این گزارش درباره‌ی کودکانی با توانایی متوسط یا زیر متوسط بود و روشن است در گزارش‌های رسمی اعتراف شده بود برای برخی دختران خانواده‌های طبقه‌ی متوسط که استعداد استثنایی دارند مواد درسی نباید آن قدر به خانه‌داری محدود باشد. با این همه برنامه‌ریزی برای درس‌های «مردانه» ای چون علوم حتی در بسیاری مدارس دختران خانواده‌های طبقه‌ی متوسط هم چنان ناکافی بود.

در بریتانیا، این تصور که زن و مرد علایق و استعدادهای متفاوتی دارند و از این رو باید درس‌های متفاوتی را بیاموزند، سابقه‌ای دیرینه دارد. اما در دهه‌ی ۶۰ این مسأله که نظام آموزشی با محروم کردن زنان از تحصیل در رشته‌های در دسترس مردان، آنان را در وضعیت نامطلوبی قرار می‌دهد، بیش‌ازپیش مورد توجه قرار گرفت. در ۱۹۶۷ سازمان ملل قطع‌نامه‌ای را به تصویب رساند که بر طبق آن «تمام اقدامات مقتضی برای تضمین حقوق برابر برای دختران و زنان، متأهل یا مجرد، با مردان در تمام سطوح آموزشی باید اتخاذ شود»؛ این قطع‌نامه هم‌چنین خواستار دسترسی برابر به رشته‌ها و دروس مختلف و نیز امکان انتخاب برنامه‌های درسی، شرکت در آزمون‌ها، و تأمین کادر آزموده برای هر دو جنس در نهادهای آموزشی، خواه مختلط خواه جداگانه است. تا آن زمان (۶۵-۱۹۶۴) تجدید سازمان گسترده‌ی نظام آموزش متوسطه در بریتانیا آغاز شده بود و بیش‌تر مدارس جامع جدید مختلط بودند. در ۱۹۷۵ قانون رفع تبعیض جنسی به تصویب رسید: این قانون افزون بر عرصه‌های دیگر، آموزش و پرورش را نیز در بر می‌گرفت، و بدان معنا بود که نهادهای آموزشی دیگر نمی‌توانند در هیچ درس یا رشته‌ای برای دانش‌آموزان دختر و پسر سهمیه در نظر بگیرند، یا یک جنس را از تحصیل در رشته‌ی در دسترس جنس دیگر محروم کنند. با این همه مدارس غیرمختلط از این قانون مستثنی بودند و

همان‌طور که برون^۱ (۱۹۷۸) اشاره می‌کند، قانون رفع تبعیض جنسی از حق برخورداری زنان از رفتاری «کم‌تر جانب‌دارانه» و نه «یک‌سان» سخن می‌گفت.

برون استدلال می‌کند سیاست‌گذاران همچنان پشتیبان دیدگاهی بودند که بنا بر آن با تأمین دسترس برابر زن و مرد به رشته‌های تحصیلی یک‌سان یا با ارایه رشته‌های تحصیلی مختلف «بازرزش یک‌سان» می‌توان به برابری دست یافت. تداوم تفاوت در الگوهای انتخاب رشته و موفقیت تحصیلی در هر دو جنس در سال‌های اخیر نه مرکز توجه گزارش‌های رسمی درباره‌ی آموزش و پرورش بوده و نه موضوع بحث‌های عمومی گسترده. به جای آن توجه به مسایلی چون معیارها، آزمون‌های دانش‌آموزان بالاتر از شانزده سال، کاهش بودجه‌ی آموزشی، برنامه‌ی درسی و به‌ویژه جایگاه درس‌های علمی و فنی در آن معطوف بوده است. با این حال در برنامه‌ی ابتکاری آموزش فنی و حرفه‌ای^۲ در سال ۱۹۸۲ که هدف آن گسترش آموزش فنی و حرفه‌ای در نظام آموزشی برای دانش‌آموزان ۱۴ تا ۱۸ ساله با استعدادهای متفاوت بود، مسأله جنسیت تا اندازه‌ای به رسمیت شناخته شده بود. در این برنامه به تمرکز دختران در رشته‌های هنری و نیز به این واقعیت اشاره شده بود که بسیاری دختران قابل و توانا در حالی مدرسه را تمام می‌کنند که «جز برای کار در رشته‌ی محدودی از مشاغل ساده، رده پائین و کم‌درآمد صلاحیت ندارند.» یکی از اهداف نخستین برنامه تشویق دختران به کسب تجربه در رشته‌های فنی و حرفه‌ای و ارایه رهنمود به مدارس درباره‌ی چگونگی تحقق این هدف بود. هنوز نمی‌توان درباره‌ی موفقیت یا شکست این برنامه اظهار نظر کرد. در طرح گواهی‌نامه‌ی آموزش پیش‌حرفه‌ای^۳ که در ۱۹۸۵ ارایه شد یک رشته درس‌های عمومی اصلی برای تمام دانش‌آموزان اجباری شد که عرصه‌هایی چون پرورش انفرادی، مطالعات اجتماعی، شمارش، علوم و تکنولوژی، تکنولوژی اطلاعاتی و مهارت‌های عملی را در بر

1- Byrne

2- Technical and Vocational Education Initiative

3- Certificate of Pre-vocational Education

می‌گرفت و بسیاری از این‌ها تا پیش از آن فقط مختص یک جنس بود. این طرح دوره‌ای یک‌ساله است که به جای دوره‌های قدیمی در سطح غیرپیشرفته برای دانش‌آموزان بالاتر از ۱۷ سال در مدرسه طراحی شده و به کسب مدرکی رسمی و واحد در سطح ملی می‌انجامد. با این همه در طرح امکان انتخاب دروس حرفه‌ای در نظر گرفته شده و هنوز باید دید که برای نمونه هم‌چنان تعداد دختران در گزینش «خدمات عمومی» و شمار پسران در گزینش «خدمات فنی» بیش‌تر است یا نه. هم‌چنین دانش‌آموزانی که در طرح کارآموزی جوانان^۱ شرکت می‌کنند، بخشی از وقت خود را به کسب تجربه‌ی کار و بقیه را به یادگیری درس‌های مدرسه می‌گذرانند. این طرح از سوی کمیسیون خدمات نیروی انسانی برای جوانان ۱۶-۱۷ ساله‌ای ارایه شده که ترک تحصیل می‌کنند. برای تمام دانش‌آموزان یک واحد مقدماتی اجباری وجود دارد، اما بیش‌تر وقت آموزشی به فراگیری واحدهای اختیاری اختصاص یافته و هنوز نمی‌توان گفت آیا دانش‌جویان دختر در گزینش‌هایی چون رشته‌های مربوط به «بهزیستی جامعه» و پسران در «مهارت‌های ساده‌ی مهندسی» دست بالا را خواهند داشت یا نه.

■ فعالیت عملی

با یکی از مدارس «فنی حرفه‌ای» یا «کار و دانش» تماس بگیرید و با مسئولان مدرسه گفت‌وگویی در این باره ترتیب دهید که آیا طرح توانسته است به هدف خود در تشویق دختران به یادگیری درس‌های فنی و حرفه‌ای دست یابد یا نه. ببینید برای دستیابی به این هدف چه اقداماتی انجام شده است.

آموزش کودکان کدستانی

اغلب کودکان سه تا پنج ساله به‌طور پاره‌وقت به کودکان می‌روند. با این همه

مقامات آموزشی محلی در بریتانیا ملزم به تأمین این نوع آموزش برای همه‌ی کودکان نیستند. این واقعیت توأم با کم‌بود جا در کودکان‌های خصوصی بدان معناست که به‌هیچ‌رو همه‌ی کودکان واجد شرایط به کودکان‌های دسترس‌ناپذیرند. تاکنون تحقیقات بسیار ناچیزی درباره‌ی کودکان و نقش آن در شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی صورت گرفته اما بررسی‌های انجام‌شده نشان می‌دهد کلاس‌های کودکان‌های از الگوهای اصلی در مدارس ابتدایی است که در آن‌ها دختر و پسر از سنین بسیار پائین رفتاری متفاوت دارند و با آن‌ها نیز متفاوت رفتار می‌شود.

به اعتقاد بلاتی^۱ بسیاری تفاوت‌های رفتاری میان دختر و پسر کاملاً آشکار است. او می‌نویسد: «نخستین چیزی که به محض ورود به کلاس کودکان جلب توجه می‌کند این است که کودکان در گروه‌های هم‌جنس خود مشغول کار یا بازی هستند.» (۱۹۷۵) پسران شلوغ‌تر و سرکش‌ترند اما دختران بیش‌تر آرام و ساکت‌اند. هر جنس فعالیت‌های متفاوتی را انتخاب می‌کند: پسران ساختن چیزهای مختلف، ماشین، جنب‌وجوش یا بازی‌های مختلف را ترجیح می‌دهند، حال آن‌که دختران دوخت‌ودوز، برش، لباس‌پوشیدن و بازی با خانه‌های عروسکی را بیش‌تر دوست دارند. بلاتی دریافت دختران به حضور او در کلاس (به عنوان ناظر بازدیدکننده) توجه و علاقه‌ی زیادی نشان می‌دادند، حال آن‌که پسران هم‌چنان سرگرم بازی خود بودند. آدلمن^۲ که از دوربین پایه‌داری برای مشاهدات خود در کودکان‌های انگلین^۳ شرقی استفاده کرد، متوجه شد پسران بی‌درنگ به دستگاه علاقه نشان دادند اما دختران آماده‌ی پس‌کشیدن یا گریه بودند.

بلاتی معتقد است الگویی در کودکان‌های شکل می‌گیرد که تا سال‌های دراز پس از آن نیز بر جا می‌ماند. الگویی که از طریق آن هر جنس با گروه هم‌جنس خود احساس راحتی می‌کند و نسبت به جنس مخالف بیش‌ازپیش بی‌اعتماد می‌شود. این الگو خودبه‌خود پدید نمی‌آید بلکه مربی کودکان و «لایه‌ی پنهان برنامه‌ی

آموزشی» (که شرح آن در صفحات ۵ - ۱۰۴ خواهد آمد) آن را تحمیل می‌کنند. تحقیقات نشان می‌دهد بسیاری مربیان کودکان واقعاً فکر می‌کنند رفتار متفاوت با دختر و پسر درست است و بررسی‌های مبتنی بر مشاهده بی‌شک بر این امر صحت می‌گذارند که مربیان در کلاس به دختر و پسر واکنش متفاوتی نشان می‌دهند. تحقیق جاف^۱ در ۷۱-۱۹۷۰ درباره‌ی کودکانی در سانفرانسیسکو نشان داد به‌رغم کوشش مربی برای ترغیب کودک به شرکت در فعالیت‌های جنس مخالف - برای نمونه یاددادن آشپزی به پسر و نجاری به دختر - در رفتار او با دختر و پسر تفاوت‌های همیشگی وجود داشت. مربی از لباس و سرووضع دختر، به‌ویژه وقتی لباس دخترانه به تن داشت، بسی بیش‌تر تعریف می‌کرد، حال آن‌که پسر برای دعواکردن مورد تحسین قرار می‌گرفت. بلاتی متوجه شد دختران و پسران همواره چون گروه‌های جداگانه مخاطب قرار می‌گرفتند - برای نمونه «ببینید دختران چقدر قشنگ همه‌جا را مرتب کرده‌اند» یا «پسرها این‌قدر سروصدا نکنند» - و مربی اغلب تمایل دختر و پسر به شرکت در فعالیت‌های جنس مخالف را کمی ریشخند می‌کرد.

جنسیت اصلی سازمانی مهمی در کلاس‌های کودکان است: هرچند بیش‌تر اوقات کودک ظاهراً در انتخاب فعالیت‌ها آزاد است، اغلب اسامی دختر و پسر در دفتر صورت اسامی جدا ثبت می‌شود، آن‌ها را به دست‌شویی‌های جداگانه می‌فرستند و در موقعیت‌های رسمی آن‌ها را از هم جدا می‌نشانند. در نظر دلامانت^۲ (۱۹۸۰) اسباب‌بازی‌ها، تصویرها، بازی‌ها، کتاب‌ها و وسایلی که کودک را احاطه کرده «به‌شدت جداگانه و از نظر جنسیتی متمایز» است. بدین معنا که از دو جنس کلیشه می‌سازد و طوری طراحی شده که توجه این یا آن جنس و نه در هر دو آن‌ها را جلب کند. او معتقد است کودکان‌ها برای مقابله با کلیشه‌های جنسیتی که کودک [[از پیش در ذهن]] دارد، هیچ کاری نمی‌کنند. به باور بلاتی کودکان به‌ویژه برای دختر زیان‌بار است زیرا خلاقیت و استقلال او را سرکوب کرده، برای زندگی‌ای

آماده‌اش می‌کند که در آن زن در خدمتِ منافع و نیازهای مرد است. مربی کودکان به نمایندگی از سوی مردانی که کنترل جامعه را به دست دارند، این کلیشه‌ها را به دختر القاء می‌کند و آن دسته از الگوهای رفتاری را تداوم می‌بخشد که به سود مرد و به زیان زن است. او مدعی است چنین القایی از سوی مربی شاید ناآگاهانه باشد، اما مردان عملاً و آگاهانه خواستار تحقق آن‌اند. جامعه‌شناسان دیگر معتقداند تحمیل نقش‌های جنسیتی به طور خشک و انعطاف‌پذیر به همان اندازه که به زیان زن است به مرد هم لطمه می‌زند. در ادامه‌ی فصل با جزئیات بیشتر تری به این مباحث می‌پردازیم.

■ فعالیت عملی

در گروه‌های دونفره، همکاری مربی یا مربیان کودکان محل را برای بازدیدهای متعدد از کودکان جلب کنید (لازم است پیش از آغاز کار درباره‌ی تعداد بازدیدهای لازم و عملی تصمیم بگیرید). کار شما مشاهده‌ی کلاس برای دریافتن این است که الف) آیا رفتار دختر و پسر با یکدیگر و نیز با مربی متفاوت است؟ و ب) آیا رفتار مربی با دختر و پسر تفاوت دارد؟

باید از پیش درباره‌ی باخبرکردن یا نکردن مربی از دلیل مشاهده‌ی خود نیز تصمیم بگیرید، این نکته را در نظر داشته باشید که آگاهی از هدف شما ممکن است رفتار او را تغییر دهد.

پس از پایان تحقیقتان، گزارشی کتبی تهیه کرده در جلسه‌ی بحثی نتایج به‌دست‌آمده را با سایر افراد گروه در میان بگذارید - شاید برخی افراد گروه بخواهند برای تنوع از کلاس‌های مدرسه‌های ابتدایی یا متوسطه بازدید کنند.

تقریباً در تمام کشورها غالباً مربیان کودکان زن‌اند. برای نمونه در ۱۹۷۵ بریتانیا حتی یک مربی کودکان مرد هم نداشت. در برخی کشورها نیز قانون

زن بودنِ مربیان را الزامی ساخته است. کودک نیز قطعاً این را چنین تفسیر می‌کند که زن به طرز استثنایی برای مراقبت و تدریس کودکانِ خردسال شایستگی دارند. بلاتی مدعی است چون تدریس در کودکانِ منزلی پائین دارد، اغلب زنانی را جلب می‌کند که خلاقیت و استعداد کم‌تری دارند، و بسیار کم احتمال دارد نقش‌های جنسیتی «ستتی» را مورد سؤال قرار دهند یا در کلاس رسم و راه تازه‌ای در پیش گیرند.

آموزش ابتدایی

«از همان روزهای نخست، مدرسه به‌طور روزافزون نقشی مهم در قالب‌زدن به نقش‌های جنسیتی ایفاء می‌کند... آن‌چه در مدرسه به شما می‌آموزند، و آن‌چه به‌آسانی نمی‌توانید از یاد ببرید، آن است که زن و مرد متفاوت و نابرابراند.» (آدامز و لوریکاتیس ۱۹۷۶)

تصور بسیاری از مردم درباره‌ی دختر و پسر در مدرسه‌ی ابتدایی آن است که به دلیل مختلط‌بودنِ کلاسِ آن‌ها و منعطف‌تر بودنِ ساختار و برنامه‌ی درسی‌شان به نسبت دبیرستان آن‌ها همیشه آموزش یک‌سانی می‌بینند. در واقع گزارش پلاودن^۱ در ۱۹۶۷ شاهی نیافت که نشان دهد، به جز بازی‌های مختلف، دختر و پسر در سطح ابتدایی درس‌های متفاوتی دارند. تحقیقات جدید این تصور از مدارس ابتدایی را به‌شدت مورد تردید قرار می‌دهند. در مقابل تصویر آن‌ها از این مدارس حاکی است مدارس ابتدایی در گسترش و تحکیم تفاوت‌های جنسیتی‌ای که کودک تا پنج سالگی کسب کرده است نقشی اساسی ایفاء می‌کنند.

به اعتقاد برن، فعالیت‌های معدودی که در برنامه‌ی روزانه‌ی مدارس ابتدایی گنجانده شده اغلب با جنس پیوند دارد و نیز در بسیاری مدارس کارهای دستی دختران و پسران با هم فرق دارد. او می‌نویسد: «این امری است عادی که به بازدید

مدرسه‌ای بروید و پسرها را مشغول بازی فوتبال و دخترها را سرگرم خیاطی بیابید. یا ببینید پسرها در حال ساختن موتور یا لانه و قفس برای حیوانات خانگی اند حال آن که دخترها با ظروف اسباب‌بازی کیک می‌پزند.» (۱۹۷۸) او پی‌برد در مدارس ابتدایی وقتی کودک به فعالیت‌های «مورد علاقه» اش می‌پردازد، انتخاب «آزادانه‌ی» او معمولاً موضوعی متناسب با جنس اوست: این جاست که «لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی» (که در ادامه‌ی این فصل به تفصیل بحث خواهد شد) نقش خود را ایفاء می‌کند.

مجموعه‌ی فزاینده‌ای از تحقیق در دست است که نشان می‌دهد مدارس ابتدایی را آموزگاران اداره می‌کنند که درباره‌ی «مردانگی» و «زنانگی» نظراتی بسیار کلیشه‌ای دارند و این به‌ناگزیر در رفتار آن‌ها با کودک، سازمان‌دادن فعالیت‌های کلاس و انتخاب مواد آموزشی مورد استفاده در مدرسه تأثیر می‌گذارد. بررسی‌های مبتنی بر مشاهده نتایجی به دست داده‌اند که نشان می‌دهد به‌رغم ادعاهای مکرر آموزگاران مبنی بر رفتار یک‌سان با دختر و پسر، این دختر است که نظم و ترتیب، کمک‌کردن، ساکت بودن، جذابیت و تمیزی‌اش تحسین می‌شود و از خشن بودن، شلوغ‌کردن، تنبلی و نامرتب بودن او انتقاد می‌کنند، حال آن که از رهبری، انعطاف‌ناپذیری، قدرت، ابتکار، نوآوری و رفتار بزرگانه‌ی پسر تعریف کرده، رفتار «بچه‌ننه‌ای»، ضعف و گستاخی او را نکوهش می‌کنند. این بدان معناست که به دختر و پسر که از انتظارات آشکار آموزگار پیروی نکنند احتمالاً با دیدی منفی می‌نگرند. این انتظارات دختر و پسر را به ایفاء نقش‌های کلیشه‌ای وادار می‌کند؛ برای پسر که ساکت و آرام است یا دختری که دوست دارد سرزنده و بانشاط باشد مجال چندانی وجود ندارد.

برخی نویسندگان فمینیست بر این باورند که چنین انتظاراتی از سوی آموزگاران به‌ویژه برای دختر زبان‌بار است زیرا نقشی که دختر به آن هدایت می‌شود فرعی و درجه دوم به شمار می‌آید و هم‌چنین از آن رو که آموزگار در کلاس توجه به‌مراتب

کم‌تری به دختر نشان می‌دهد (الگوی که همان‌گونه که در ادامه‌ی این فصل آمده در مدارس متوسطه نیز آشکار است). کلریکوتس^۱ دریافت آموزگاران مدارس ابتدایی عموماً آموزش پسران را ترجیح می‌دهند و آن‌ها را باهوش‌تر از دختران می‌دانند، حتی اگر همه‌ی شواهد عکس آن را نشان دهد؛ «پسرها به همه‌چیز علاقه دارند و آماده‌اند مسایل را جدی بگیرند... دخترها اغلب سطحی‌اند و فقط به این دلیل که از آن‌ها چنین انتظار می‌رود پرسش‌های «به‌جا» مطرح می‌کنند» [آموزگار مدرسه‌ی ابتدایی] (اسپندر ۱۹۸۲). ویژگی‌های نسبت‌داده‌شده به پسر - استقلال، جست‌وجوگری، و سرزندگی - گواه «طبع آزاد» او تلقی می‌شد حال آن که دختر را تروتمیز و مرتب می‌شمردند نه خلاق. در نهایت آموزش پسران، حتی به‌رغم آن که گاه کنترل آن‌ها دشوار بود، ثمربخش‌تر تلقی می‌شد. دیوی^۲، باتلر^۳ و گلدستین^۴ (۱۹۷۲) معتقدند یکی از دلایلی که روخوانی دانش‌آموزان دختر در مدارس ابتدایی از پسران بهتر است تناسب این فعالیت‌گنش‌پذیر با نقشی است که آموزگاران برای دختر می‌پسندند. هیأت بازرسی سلطنتی در ۱۹۷۵ دریافت که کارکنان (اغلب زن) برای جلب علاقه‌ی پسر به اسباب‌بازی‌ها، فعالیت‌ها و برنامه‌های مکانیکی تلاش فراوانی به خرج می‌دادند زیرا به‌درستی گمان می‌کردند این‌ها توجه پسر را جلب می‌کند، اما برای جلب توجه دختر به این کارها کم‌تر تلاش می‌کردند و اغلب نشانه‌های ابراز علاقه‌ی دختر به این‌گونه فعالیت‌ها نادیده گرفته می‌شد. برون (۱۹۷۸) می‌نویسد: «برچسب "این کارها مال پسرهاست" بسیار پیش از پنج سالگی در ذهن دختر بچه بر روی فعالیت‌های فراوانی زده شده و بسیاری از مربیان کودک از نخستین روزهای کودستان آن را تقویت می‌کنند.» دانش‌آموزان دختر در مدارس ابتدایی بیش از پسران نگران و مشتاق تأیید بزرگ‌ترها هستند، حال آن که پسران بیش‌تر به مقبول‌افتادن میان هم‌سالان خود اهمیت می‌دهند.

مطالب کتاب‌های غیردرسی

بنا بر بررسی‌های اخیر بسیاری از مطالب کتاب‌های غیردرسی مورد استفاده در مدارس ابتدایی حاوی کلیشه‌های جنسیتی است. در این مطالب زن به‌ندرت شخصیت اصلی است و تازه اگر نقشی داشته باشد اغلب فردی منفعل و وابسته به مرد است. زن به کرات در نقش‌های خانگی نشان داده می‌شود؛ در بیش‌تر کتاب‌ها چنین وانمود می‌شود که فقط مرد «سرکار می‌رود».

در تحقیق لوَبَن^۱ (۱۹۷۶) در میان شش مطلب کتاب‌های غیردرسی حتی یک مادر شاغل پیدا نشد. این بررسی تمایز آشکار و انعطاف‌ناپذیری را میان کارهای خارج از خانه‌ی «مردانه» و کارهای داخل خانه‌ی «زنانه» نشان داد: این مطالب «دنیایی واقعی پُر از زن و دختر را تصویر می‌کرد که تقریباً فقط مشغول کارهای خانگی بودند و مردان ماجراجو و نوآوران گاه‌گاه ممکن بود آن‌ها را در نقش کمکی به دنیای خود [سایر فعالیت‌ها و دستاوردهای بشر] راه دهند.»^۲ (۱۹۷۸) می‌گوید با چنین مطالبی باورهای دختر و پسر که بار می‌آیند تا چنین تقسیمات خشکی را «درست» بپندارند تحکیم و تأیید می‌شود؛ آن‌هایی که چنین انتظاراتی از شان نمی‌رود احتمالاً دچار «سردرگمی» می‌شوند.

■ فعالیت عملی

برخی کتاب‌های غیردرسی کودکان مدارس ابتدایی را بررسی کنید. به عکس‌ها و تصاویر نگاه کنید و متن‌ها را بخوانید. این کتاب‌ها چه تصوراتی درباره‌ی نقش‌های زن و مرد ایجاد می‌کند، برای نمونه می‌توانید تعداد تصاویر هر جنس را برشمارید و نقش‌ها و کارهای آن‌ها را یادداشت کنید. نظر آموزگاران را که از این کتاب‌ها استفاده می‌کنند جویا شوید. اگر کلیشه‌هایی در این کتاب‌ها وجود دارد، آیا آموزگاران از آن آگاهند؟ آیا از آن انتقاد می‌کنند؟ (رجوع کنید به

بدین ترتیب تحقیقات جدید نشان می‌دهد کودک در مدرسه‌ی ابتدایی می‌آموزد که تفاوت رفتار در زن و مرد «نرمال و به‌هنگام»، پذیرفته و مطلوب است. برخورد انتقادی به نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای در مدارس ابتدایی معمولی به‌ندرت پیدا می‌شود. شرح دلایل آن به‌طور کامل در بخش بعد درباره‌ی آموزش متوسطه آمده است. هم‌چنین بسیاری یافته‌های تحقیقات انجام‌شده درباره‌ی مدارس ابتدایی در مورد مدارس متوسطه نیز صدق می‌کند.

آموزش متوسطه

نتایج آزمون‌ها و انتخاب رشته

هرچند تعاریف متفاوتی از «موفقیت» تحصیلی وجود دارد (برای برخی، «موفقیت» یعنی انجام حداقل کار ممکن یا شیطنت در کلاس)، بیش‌تر مردم «موفقیت» را در قبولی در آزمون‌ها و کسب نمرات خوب می‌دانند. آمار به‌دست‌آمده از مناطق امتحانی در بریتانیا اطلاعاتی درباره‌ی نسبت موفقیت دانش‌آموزان دختر و پسر ارائه می‌دهد. در آزمون گواهی‌نامه‌ی تحصیلات دبیرستانی^۱ و گواهی‌نامه‌ی پایان تحصیلات متوسطه^۲ ممکن است تعداد دختران شرکت‌کننده بیش از پسران باشد، اما تعداد پسرانی که به‌رغم شرکت در امتحانات بدون قبولی در آزمون مدرسه را ترک می‌کنند از دختران بیشتر است. برای نمونه در ژوئن ۱۹۸۴ در حوزه‌ی امتحانی منطقه‌ی لندن تعداد شرکت‌کنندگان دختر برای آزمون گواهی‌نامه‌ی تحصیلات دبیرستانی ۸۸۸۵۰ نفر و تعداد داوطلبان پسر ۸۰۵۰۷ تن بود، حال آن‌که ۱۰/۱ درصد پسران و ۸/۰ درصد دختران در آزمون رد شدند. از ۱۹۷۹ در میان داوطلبان

1- Certificate of Secondary Education

2- General Certificate of Education (GCE O Level)

۱۶ ساله‌ی شرکت‌کننده در آزمون گواهی‌نامه‌ی پایان تحصیلات متوسطه تعداد دختران بیش از پسران بوده است. در ژوئن ۱۹۸۴ تعداد ۲۹۱۵۳۸ پسر و ۳۳۴۷۵۰ دختر در آزمون سطح دیپلم شرکت کردند و ۱۵/۷ درصد پسران و ۱۴/۸ درصد دختران مردود شدند. در مجموع درصد دخترانی که گواهی‌نامه‌ی پایان تحصیلات متوسطه را دریافت می‌کنند از پسران بیش‌تر است اما این وضع در آزمون گواهی‌نامه‌ی تحصیلات دبیرستانی برعکس می‌شود. در هر دو آزمون دیپلم متوسطه و گواهی‌نامه‌ی پیش‌دانشگاهی^۱، چنان‌که جدول‌های زیر نشان می‌دهند، هم‌چنان تمرکز داوطلبان دختر و پسر در رشته‌های متفاوت چشم‌گیر است.

جدول ۴ - داوطلبان آزمون گواهی‌نامه‌ی تحصیلات دبیرستانی

و نتایج درس‌های منتخب

کُل	مردودین	نمره‌ی الف	تعداد داوطلبان		
۴۵۸۹	۲۷۱	۲۲۱	۳۴۰۴	پسر	زیست‌شناسی
۷۳۶۲	۳۹۸	۴۸۴	۷۱۳۱	دختر	
۱۰۹۵۱	۶۶۶	۷۰۵	۱۰۵۳۵	جمع	
۵۱۶۸	۴۷۰	۱۷۹	۴۹۸۳	پسر	ریاضیات ۱
۵۹۶۴	۵۳۵	۶۰۶	۴۴۱۱	دختر	
۹۷۶۴	۱۰۰۵	۱۴۸۵	۹۳۰۴	جمع	

استفانی گرت □ ۹۳

تعداد داوطلبان	نمره‌ی الف	مردودین	کُل		
۳۱	۴	۸	۳۶	پسر	پرورش کودک
۳۹۶۵	۳۵۰	۴۲۲	۴۲۳۶	دختر	و
۳۹۹۶	۳۵۴	۴۳۰	۴۲۷۲	جمع	خانواده
۵۵۶	۱۷	۱۱۹	۵۹۶	پسر	
۴۱۹۶	۳۲۶	۴۱۱	۴۴۲۸	دختر	اقتصاد خانواده
۴۷۵۳	۳۴۳	۵۳۰	۵۰۲۴	جمع	

منبع: LREB ژوئن ۱۹۸۴

جامعه‌شناسی نمونه‌ی خوبی از درس‌هایی است که داوطلبان زن در آن اکثریت دارند. در ژوئن ۱۹۸۴ در چهار منطقه‌ی امتحانی (از جمله آکسفورد، کمبریج و ولز) در آزمون دیپلم متوسطه ۳۴۵۶۰ زن و ۱۲۰۳۹ مرد شرکت کردند. در همان سال در آزمون پیش‌دانشگاهی در همان چهار منطقه و یک منطقه‌ی دیگر تعداد داوطلبان زن ۱۳۶۶۲ و تعداد داوطلبان مرد ۵۱۱۳ تن بود (مکنیل ۱۹۸۵). در آزمون پیش‌دانشگاهی داوطلبان زن کم‌تر از مردان احتمال دارد در بیش از دو یا سه درس امتحان بدهند. این امر برای ادامه‌ی تحصیل یا گرفتن واحد در مراکز آموزش عالی نتایج آشکاری در بر دارد، به‌ویژه در دانشگاه‌ها که اغلب شرط ورود، قبولی در سه درس است. برون می‌نویسد اهمیت این امر از آن روست که «هنوز داشتن مدرک دانشگاهی مبنای راه‌یابی به بسیاری از دوره‌های آموزشی تخصصی و مدیریتی مبتنی بر شغل است که به مشاغل برجسته راه می‌برد.» (۱۹۷۸)

جدول ۵ - امتحانات مدارس - تابستان ۱۹۸۳ (ارقام به هزار)

دختر		پسر		
پذیرفته شده	داوطلب	پذیرفته شده	داوطلب	
با نمره‌ی الف - ج		با نمره‌ی الف - ج		
				دیپلم دبیرستان
۱۵۷	۲۷۴	۱۱۸	۲۳۲	زبان انگلیسی
۳۸	۶۴	۳۸	۶۱	تاریخ
۵۷	۹۳	۳۷	۶۲	زبان فرانسه
۹۵	۱۷۷	۱۳۶	۲۲۰	ریاضیات
۳۱	۵۱	۸۱	۱۳۵	فیزیک
۳۶	۶۱	۵۶	۸۷	شیمی
۷	۱۳	۱۸	۳۱	مطالعات کامپیوتر
				پیش‌دانشگاهی
				قبول شدگان
				قبول شدگان
۳۳	۴۵	۱۴	۱۹	زبان انگلیسی
۱۹	۲۷	۴۵	۷۸	ریاضیات (به جز کامپیوتر)
۸	۱۱	۳۱	۴۴	فیزیک
۱	۱	۴	۵	علم کامپیوتر

منبع: بروشور کمیسیون فرصت‌های برابر «واقعیت درباره‌ی زنان آن است که...» (۱۹۸۵)

برن خاطر نشان می‌کند در الگوهای موفقیت دو جنس تفاوت‌های منطقه‌ای وجود دارد: برای نمونه دختران در جنوب شرقی انگلستان همواره نمراتی بالاتر از میانگین در سطح ملی کسب می‌کنند حال آن که در شمال با توجه به شکاف عمده‌ای که در

سطح پیش‌دانشگاهی پدید می‌آید، دختران ناموفق‌ترند. دیگر پژوهشگران بر ارتباط میان موفقیت در آزمون‌ها و موقعیت طبقاتی ممتاز انگشت می‌گذارند، اما در میان هر گروه طبقاتی که به عنوان نمونه در نظر بگیریم، زنان هم‌چنان نسبت به مردان موفقیت کم‌تری دارند.

■ فعالیت عملی

نسخه‌ای از نتایج آزمون‌های دیپلم متوسطه و گواهی‌نامه‌ی پیش‌دانشگاهی در سال گذشته را تهیه کنید. در هر سطح موارد زیر را پیدا کنید:

- تعداد کل پذیرفته‌شدگان و مردودین زن و مرد
 - میانگین نمره‌ی قبولی زنان و مردان
 - درس‌هایی که در آن داوطلبان و پذیرفته‌شدگان زن و مرد اکثریت آشکار دارند.
- با توجه به مطالب این فصل، نتایج به دست آمده را چگونه می‌توان توضیح داد؟

توضیح جامعه‌شناختی الگوهای موفقیت

امروزه کم‌تر جامعه‌شناسی پیدا می‌شود که معتقد باشد می‌توان الگوهای این فصل را بر این اساس که توانایی فکری مرد بیش‌تر از زن است توضیح داد (هرچند در گذشته بسیاری دانشمندان می‌کوشیدند برتری فکری مردان را اثبات کنند). بسیاری جامعه‌شناسان زنان را «ناموفق» می‌دانند بدین معنا که نمی‌توانند نمراتی به دست آورند که توانایی واقعی آن‌ها را به درستی بازتاب دهد. درباره‌ی دلایل این امر و نیز علل تفاوت الگوهای انتخاب واحدهای درسی اختلاف نظر فراوانی وجود دارد. جامعه‌شناسان کارکردگرا معتقدند عواملی «بیرون» از نظام آموزشی، نظیر جامعه‌پذیری پیش‌دبستانی و خرده‌فرهنگ‌های طبقات اجتماعی، دلایل اصلی هستند. بنابراین دیدگاه خود نظام آموزشی نقش خنثی دارد و در ایجاد این تفاوت‌ها

هیچ نقشی ایفاء نمی‌کند. اما جامعه‌شناسانِ مارکسیست بر این باورند که نظام‌های آموزشی در جوامع سرمایه‌داری در ترویج ارزش‌های پشتیبان این جوامع نقشی بسیار مهم ایفاء می‌کنند؛ در نظر آن‌ها مدارس و نهادهای دیگر، با ترغیب فعالانه‌ی مردان به ستیزه‌جویی و رقابت‌طلبی و تشویقِ زنان به فرمانبری و گُنش‌پذیری، عامدانه تفاوت‌های جنسیتی را تشدید می‌کنند. بنابراین دیدگاه، تفاوت در موفقیت‌های تحصیلی و انتخاب واحدهای درسی را تنها می‌توان با رجوع به خودِ نظام آموزشی و جامعه‌ی سرمایه‌داری که این نظام جزئی از آن است، توضیح داد. مارکسیست‌ها تأکید بر «فرصت‌های برابر» در آموزش و پرورش را، خواه برای زن و مرد خواه برای طبقات مختلف، تلاشی از سوی «صاحبان قدرت» برای فریب مردم به باورِ عادلانه‌بودنِ نظام و بدین‌سان جلبِ حمایت آن‌ها برای نظام می‌دانند. به دلیل نقش بنیادین نابرابری‌های جنسیتی در نظام سرمایه‌داری، هدفِ ناگزیرِ نظام‌های آموزشی در چنین جوامعی تحکیم نابرابری‌های جنسیتی است.

جامعه‌شناسانِ هوادارِ نظریه‌ی گُنشِ متقابل^۱ در توضیحات خود درباره‌ی تفاوت میزانِ موفقیت و انتخابِ واحدهای درسی میان زن و مرد، افزون بر پرداختن به عوامل «درون» نظام‌های آموزشی، بر بررسی‌های مشاهده‌ای در کلاس درس نیز تأکید کرده و تلقی و برداشت دانش‌آموزان را از تحصیل و «تحصیل‌کرده‌بودن» توضیح داده‌اند. به تازگی فمینیست‌ها در این عرصه از جامعه‌شناسی و آموزش و پرورش خدمات چشم‌گیری ارائه داده‌اند. برخی در سنتِ مارکسیستی یا گُنشِ متقابل کار کرده‌اند؛ دیگران تصور «ناموفق» بودنِ زنان را مردود دانسته، استدلال کرده‌اند در جامعه‌ای مردسالار که مردان کنترلِ «دانش» و معیارِ سنجش آن را به دست دارند، زنان به ناگزیر برچسب «ناموفق» می‌خورند و موفقیت‌های واقعی آن‌ها پنهان شده یا کوچک شمرده می‌شود. به اعتقاد برخی فمینیست‌ها تنها راهی که زنان می‌توانند به استعداد‌های حقیقی خود تحقق بخشند، تحصیل در نهادهای

آموزشی دخترانه است.

نگرش والدین به تحصیل دختر و پسر

بررسی‌های کارکردگرایانه درباره‌ی تفاوت موفقیت تحصیلی در طبقات اجتماعی نشان می‌دهد خرده‌فرهنگ‌های طبقاتی بر روی‌کردی اساساً متفاوت به اهمیت تحصیلات و تخصص استوار است. طبقه‌ی متوسط تحصیلات را به‌خودی‌خود ارزشمند می‌داند؛ صرفِ سال‌های طولانی در امر تحصیل، حتی پس از رسیدن به سن حداقل برای ترکِ مدرسه، مطلوب شمرده می‌شود. این کار به کسبِ تخصص‌ها و صلاحیت‌هایی می‌انجامد که گمان می‌کنند به «مشاغل خوب» راه می‌برد، و بدین‌سان والدین عموماً مشوق تلاش‌های فرزندان‌شان در مدرسه‌اند. برای خانواده‌های کارگری اغلب مهم است کودکان در اولین فرصت ممکن مدرسه را رها کنند و مزدی به دست آورند. ارزش تخصص محل تردید است و والدین به اندازه‌ی والدین طبقه‌ی متوسط به درس و مدرسه‌ی کودک توجه نشان نمی‌دهند. جامعه‌شناسانی چون داگلاس^۱ (۱۹۶۴) با استفاده از این ایده‌ها توضیح داده‌اند که چرا فرزندان طبقه‌ی متوسط نمرات بهتری می‌گیرند و نسبت به فرزندان طبقه‌ی کارگر سال‌های بیش‌تری را صرف تحصیل می‌کنند.

با این همه تحقیقاتِ مربوط به نگرش والدین به تحصیل دختر و پسر حاکی از آن است که احتمالاً خرده‌فرهنگ‌های طبقاتی آن‌قدر که توضیحاتِ بالا نشان می‌دهد مستقل و جدا از هم نیستند. به نظر می‌رسد در تمام طبقات اجتماعی تحصیلِ پسر از دختر بسیار باارزش‌تر است، و این در آن‌چه در سطح دبیرستان برای نوجوان پیش می‌آید تأثیری عمیق دارد، چه در این مقطع انتخابِ رشته صورت می‌گیرد و درباره‌ی ادامه یا ترکِ تحصیل تصمیم‌گیری می‌شود. ازدواج و مادرشدن در تمام طبقات اجتماعی «حرفه‌ی نهایی دختر تلقی می‌شود و به اعتقاد شارپ (۱۹۷۶) و اسپندر

(۱۹۸۲) وقتی دختر به سن نوجوانی می‌رسد خودش هم به آینده همین‌طور نگاه می‌کند، حال آن‌که پسر بر شغل و حرفه تأکید دارد و به‌ندرت اسمی از ازدواج و بچه‌دار شدن می‌برد. در بررسی‌های شارپ درباره‌ی دختران یک دبیرستان جامع در لندن (۱۹۷۶)، بسیاری از والدین، به‌ویژه آنان که پیشینه‌ی آسیایی یا یونانی‌قبرسی داشتند، آشکارا می‌گفتند تحصیل برای دختر «مهم نیست». پسر همواره به درس خواندن، کار بیش‌تر و نمره‌ی خوب گرفتن، اغلب در ارتباط با حرفه‌ای معین ترغیب می‌شد، حال آن‌که نگرش عمومی به تحصیل دختران فعالی بود. شارپ معتقد است والدین به‌طورکلی دختر را چنان‌بار می‌آورند که تحت حمایت و وابسته به دیگری باشد: «دختر به‌ندرت این امکان را پیدا می‌کند که توانایی‌هایش را برای خود به‌محک آزمایش زند، پی‌رورد و ارزیابی کند، و اعتمادبه‌نفس لازم برای انجام دادن کارها به‌تنهایی را ندارد.»

قابلیت رقابت را با موفقیت در امتحانات می‌سنجند و خصوصیتی «مردانه» تلقی می‌کنند. نقش والدین در جامعه‌پذیری جنسیتی در فصلی جداگانه کامل‌تر شرح داده شده است.

هراس دختر از موفقیت تحصیلی

برخی تحقیقات نشان داده‌اند نقش‌های جنسیتی زنانه که دختر در بستر آن بار می‌آید در او به شکل‌گیری «هراس» از موفقیت تحصیلی می‌انجامد. در فرهنگ ما این تصور رایج است که زنی که در امر تحصیل موفق است چیزی از «زنانگی» حقیقی کم دارد. بر مبنای بررسی‌های اخیر، دختران به‌طورکلی نگران قضاوت پسران درباره‌ی سخت‌کوشی و موفقیت خود در امتحانات‌اند، و به جای رویارویی با عدم‌تأیید پسران ممکن است توانایی‌های واقعی خود را عمداً پنهان کنند. کوموروسکی^۱ (۱۹۷۳ و ۱۹۴۶) در کتاب دلامانت (۱۹۸۰) گزارش داد دانش‌آموزان کالج‌های

امریکایی «خود را به خنگی می‌زدند» و «عموماً چون ابلهانِ گُنش‌پذیر رفتار می‌کردند» تا تأییدِ پسران را به دست آورند، شارپ هم دریافتِ دخترانِ نوجوان عمداً تکالیفِ مدرسه‌شان را انجام نمی‌دادند چون نمی‌خواستند «خرخوان» یا «باهوش» جلوه کنند. شارپ می‌گوید دخترِ موفق کسی است که کم‌تر به پیروی از «کلیشه‌ی زنانگی» اهمیت می‌دهد، بُرن نیز می‌نویسد: «دختری که خود را در تصویرِ کلاسیکِ ارایه‌شده از سوی رسانه‌های گروهی نمی‌یابد، در واقع شاید امتیازی نهفته داشته باشد» (۱۹۷۸). شارپ می‌نویسد: دخترانِ خانواده‌های کارگری بیش‌تر احتمال دارد در سنین پائین برای ایفای نقش‌های زنانه تحت فشار قرار گیرند زیرا آن‌ها و خانواده‌هایشان معمولاً کم‌تر به کسبِ مدارکِ تحصیلیِ عالی گرایش دارند... دخترانِ خانواده‌های طبقه‌ی متوسط نیز از این فشارها گریزی ندارند، اما شاید دیرتر با آن روبه‌رو شوند» (۱۹۷۶).

دختری که در تحصیل موفق است نه فقط ممکن است با عدم تأییدِ پسران مواجه شود بلکه هم‌چنین احتمال دارد آشکارا مورد اهانت قرار گیرد. اسپندر در مشاهدات خود در کلاس متوجه شد پسران اغلب به چنین دختری حرف‌های توهین‌آمیز می‌زدند و فحش‌های رکیک می‌دادند. کوی و لیز (۱۹۸۳)، در تحقیق خود در میان دخترانِ پانزده‌ساله‌ی یک دبیرستانِ جامع لندن دریافتند که پسر و دختر هر دو، دختر را «در درجه‌ی اول بر اساس جنس و وضعیت و موقعیت جنسی‌اش» قضاوت می‌کردند و میزانِ شهرتِ دختر را مجموعه‌ی کاملی از دشنام‌نشان می‌داد، دشنام‌هایی چون «جنده» و «هرجایی» که هر دو جنس در زندگی روزمره آن را به کار می‌برند. به گفته‌ی این محققان و نیز به اعتقادِ اسپندر (۱۹۸۲)، دختری که در تحصیل موفق است آماج آزارهایی آشکار از این دست قرار می‌گیرد. کوی و لیز می‌نویسد: «مهم است بدانیم این اهانت‌ها ممکن است اساساً هیچ ربطی به رفتار جنسیِ واقعی دختر نداشته باشند گاه این تنها حکایتِ «پیف‌پیفِ گربه» ای است که دستش به گوشت نمی‌رسد؛ آن‌ها متوجه شدند «حتی در صورتِ ناروا بودنِ اتهام،

معدود دخترانی می‌توانستند آن اهانت را کاملاً نادیده بگیرند یا به آن پاسخ متقابل دهند» (۱۹۸۳). بررسی آن‌ها حاکی است وجه مشخصه‌ی مدارس و کلاس‌های مختلف، رفتاری است که عموماً دختران را تهدید و مرعوب می‌کند، و این به‌ویژه درباره‌ی دخترانی با قابلیت تحصیلی صادق است. شاید مایه‌ی شگفتی نباشد که در چنین فضایی دختران نوعی «هراس از موفقیت تحصیلی» از خود نشان دهند.

جنس‌پرستی در برنامه‌ی آموزشی

اصطلاح «برنامه‌ی آموزشی» را می‌توان چنین تعریف کرد: «کُلِ آموزشی که توسط مدرسه یا نهاد آموزشی سازمان یافته و می‌تواند از طریق درس یا خارج از مدرسه صورت گیرد.»

«جنس‌پرست» نامیدن یک برنامه‌ی آموزشی بدان معناست که آن برنامه بر علایق یک جنس تأکید می‌کند و به بهای این علایق فرضی تمایلات جنس دیگر را نادیده می‌گیرد. برای نمونه، تاریخی که در بسیاری مدارس، کالج‌ها و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود به فعالیت‌های مردان می‌پردازد و با افراد مذکر سروکار دارد، ادبیات بیش‌تر مربوط به آثار مؤلفان مرد است و موسیقی معمولاً به معنای آموزش آثار آهنگ‌سازان مرد است. دیم می‌نویسد:

«اگر درس یا یک عرصه‌ی آموزشی به زنان و علایق آن‌ها بپردازد، اغلب این کار به شیوه‌ای بسیار محدود صورت می‌گیرد. برای نمونه دروس خانه‌داری «زنانه» تلقی می‌شوند اما بیش‌تر به دختر می‌آموزند زن خانه‌دار و مادر باکفایتی باشد - نه آن که به او زیبایی‌شناسی یا مهارت‌های عمومی یاد دهند - در همان حال پسر را ممکن است از ثبت‌نام در این درس‌ها باز دارند زیرا چنین مهارت‌هایی برای مرد غیرضروری تلقی می‌شود» (۱۹۷۸).

درس‌ها «مردانه» یا «زنانه» تلقی می‌شوند، با این تصور رایج که

درس‌های مردانه «سخت» و درس‌های زنانه «آسان» است.

■ فعالیت عملی

برنامه‌ی درس تاریخ یا ادبیات را در مقطع دبیرستان یا پیش‌دانشگاهی بررسی کنید. آیا می‌توان گفت این دروس بر «فعالیت‌های مردانه» یا نویسندگان مرد تأکید دارد؟ علایق زنان در این درس‌ها کجا نمودار می‌شود؟ در صورت وجود جانب‌داری در این زمینه، چه توجیهی برای آن وجود دارد؟

فمینیست‌هایی چون اسپندر (۱۹۸۲) توجه خاصی را به آن‌چه در نظر آن‌ها ماهیت جنس‌پرستانه‌ی برنامه‌های درسی در نهادهای آموزشی است جلب کرده‌اند. آن‌ها به این واقعیت اشاره کرده‌اند که این برنامه‌های درسی را عمدتاً مردان تدوین کرده‌اند. برون (۱۹۷۸) می‌گوید ۹۷ درصد تصمیم‌گیرندگان در عرصه‌ی آموزش و پرورش مرداند. آن‌ها برنامه‌های درسی را کنترل می‌کنند، و این را که چه تدریس می‌شود و چه کسانی به اشکال مختلف دانش دسترسی دارند، تعیین می‌کنند. فمینیست‌هایی چون ریچ^۱ (۱۹۷۷) معتقدند در جامعه‌ای پدرسالار یا مردسالار، همه‌ی سامان‌های اجتماعی را مردان چنان ساخته‌اند تا زنان را به خود وابسته نگاه دارند، و این به یکسان در نظام آموزشی و نظام‌های حقوقی، سیاسی و نظام اشتغال صادق است. اسپندر بر آن است مردان برنامه‌های درسی نهادهای آموزشی را «عینی»، یا چون دانشی ارزشمند و مسلم جلوه می‌دهند و توانسته‌اند بسیاری را به پذیرش این تعریف متقاعد کنند. او به نقل از ریچ می‌نویسد:

«عینیت نامی است که ما به ذهنیت مردان می‌دهیم زیرا بیش‌تر، اگر نگوئیم همه‌ی، دانشی که در حال حاضر در جامعه‌ی ما موجود است در روایتی مردانه از تجربه ریشه دارد و چون بر چیزی جز ذهنیت

مردان استوار نیست محدود است، مردانی که توانسته‌اند چنین حکم دهند که آنچه مردان می‌کنند درست و هرچه زنان می‌کنند نادرست است» (۱۹۷۷).

اسپندر استدلال می‌کند علایق، دیدگاه‌ها و تجارب زنان عملاً از برنامه‌ی درسی حذف شده است و این بدان معناست که زنان نمی‌توانند از هیچ سنت یا گنجینه‌ای از دانش مربوط به خود بهره‌گیرند. در تمام شاخه‌های دانش «مردان زنان را ناچیز شمرده‌اند تا آن‌ها از نظر محو شوند.» شواهد و مدارک مربوط به مبارزات و اعتراضات بسیار زنان در گذشته علیه این آموزش و پرورش را عملاً پنهان داشته‌اند و تنها کسانی می‌توانند آن را بیابند که حاضر به انجام دادن تحقیقاتی موشکافانه و پُرحمت، آن هم معمولاً بدون بودجه، باشند.

جامعه‌شناسان کارکردگرا به آن اندازه که بر دسترسی صوری دختر و پسر به دروس در مدارس متوسطه و سایر جاها تأکید داشته‌اند به مضمون این دروس نپرداخته‌اند. با این همه، صرف‌ارایه‌ی یک درس معین به هر دو جنس هیچ تضمینی بر آن نیست که دانش‌آموزان به شیوه‌ای یکسان توسط معلم آموزش ببینند. شارپ (۱۹۷۶) معتقد است در درس‌هایی که نیازمند مهارت دستی است، پسران بیش‌تر به ابزار پیچیده‌تر دسترسی دارند و در نتیجه می‌توانند به نسبت دختران همان کلاس قطعات پیشرفته‌تری درست کنند. این تأییدی است بر نتایج تحقیقاتی که پیش‌تر درباره‌ی مدارس ابتدایی ارایه شد. چنان‌که این اظهار نظر نشان می‌دهد نوجوانان کاملاً به رفتار متفاوت معلم با دختر و پسر آگاهند:

«با این که کلاس‌های فلزکاری، آشپزی و نجاری مختلط است، کارهایی که ما انجام می‌دهیم با هم فرق دارد. در کلاس خیاطی دختران باید پیش‌بند و پسران باید کراوات و دستمال گردن درست کنند. وقتی از معلم دلیل این امر را پرسیدیم، پاسخ داد چون دختران راغب‌اند در زنگ تفریح در کلاس بمانند و پیش‌بندشان را تمام کنند

اما پسران دوست دارند بروند بیرون فوتبال بازی کنند؛

(اسپر ریب^۱ اکتبر ۱۹۷۸)

گاه ممکن است برنامه‌ی کلاسی مدارس متوسطه بر مبنای تصورات آموزگاران در این باره تدوین شود که دانش‌آموزان دختر و پسر چه چیزی را می‌خواهند یا نمی‌خواهند یاد بگیرند. برون می‌نویسد:

«تا ۱۹۷۲... نظریه‌ی «دسترسی آزاد» (در بسیاری از دوسوم مدارس متوسطه که تا آن زمان مختلط بود) با مانع روبه‌رو شده بود زیرا تمام دروس برچسب «پسرانه» یا «دخترانه» خورده بود و برنامه‌ی درسی آن‌ها با هم تلاقی می‌کرد. بدین ترتیب برای دانش‌آموزان غیرممکن بود که هر دو عرصه‌ی آموزش را انتخاب کنند» (۱۹۷۸).

دانش‌آموزان گاه و بی‌گاه به این امر اعتراض کرده‌اند. برای نمونه: «برنامه‌ی کلاسی ما طوری تنظیم شده بود که اگر کسی درس هنر را انتخاب می‌کرد، نمی‌توانست رسم فنی یا نجاری یا چیز دیگری را هم بخواند. من می‌خواستم هنر بخوانم پس نمی‌توانستم رسم فنی یاد بگیرم - نمی‌توانستم هر دو را با هم بخوانم.» (اسپر ریب ۱۹۷۸)

■ فعالیت عملی

گفت‌وگویی با چند دانش‌آموز دبیرستان یا پیش‌دانشگاهی ترتیب دهید. ببینید آیا آن‌ها را به دلیل جنس‌شان به انتخاب رشته‌ی خاصی تشویق کرده‌اند (آشکارا یا به شکلی دیگر) و آیا آن‌ها چنین تشویقی را موجه می‌دانند. با چند مدرّس مصاحبه کنید و ببینید آیا آن‌ها بر این گمان‌اند که دانش‌آموزان دختر و پسر را به دلیل جنس‌شان باید به انتخاب واحدهای خاصی ترغیب کرد. آیا دانش‌آموزان و مدرّسان مرد و زن در این باره نظرات متفاوتی دارند؟

جنس‌پرستی در لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی

اصطلاح «لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی» به ارزش‌ها، نگرش‌ها و رفتارهایی اشاره دارد که جزو برنامه‌ی آموزشی رسمی نیست، اما با این همه در نهادهای آموزشی به دانش‌آموزان و دانش‌جویان منتقل می‌شود. برون می‌نویسد:

«لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی مجموعه‌ای از پیام‌ها درباره‌ی موقعیت و ویژگی گروه‌های اجتماعی را به جوانان منتقل می‌کند. این امر از طریق سازمان مدرسه، برخوردها و حذف‌ها صورت می‌گیرد. آنچه ما نمی‌آموزیم، برجسته نمی‌کنیم یا توضیح نمی‌دهیم اغلب به عنوان یک عامل در شکل‌گیری جانب‌داری‌ها تأثیر بیش‌تری دارد تا آنچه می‌کنیم. بسیاری از آنچه دختران [و البته پسران] در سال‌های دبیرستان می‌آموزند و تجربه می‌کنند، برخورد آن‌ها به شوهر [یا شریک زندگی‌شان] و همکاران‌شان را تعیین می‌کند. و پذیرش یا اعتراض به نظام‌های حکومتی، و تحرک‌پذیری روانی میان نقش نان‌آور خانه، خانه‌دار، کارگر، رأی دهنده و شهروند را شکل می‌دهد.» (۱۹۷۸)

فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها توجه ما را به بسیاری انتظارات از رفتارهای مبتنی بر نقش جنسیتی جلب کرده‌اند که از طریق لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی منتقل می‌شود. لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی ابزار تلقین بسیار پُر قدرتی است زیرا فراگیر و ظریف است و دانش‌آموزان و معلمان حتی ممکن است از تأثیر آن به تمامی آگاه نباشند.

برای نمونه نحوه‌ی توزیع زنان و مردان در میان کارکنان یک نهاد آموزشی ممکن است در نظر دانش‌آموز نشان میزان استعداد، جاه‌طلبی و تناسب برای سِمَت‌های مختلف باشد، ویژگی‌هایی که دو جنس به‌طور تئوپیک از خود بروز می‌دهند. تعداد زنان در حرفه‌ی معلمی از بسیاری حرفه‌های دیگر بیش‌تر است

استفانی گرت □ ۱۰۵

(رجوع کنید به صفحات ۸ - ۱۲۵)، اما آن‌ها را معمولاً در سیمت‌های رده پائین و متمرکز در آموزش ابتدایی می‌بینیم. در ۱۹۷۴ هرچند تنها ۲۲ درصد آموزگاران مدارس ابتدایی مرد بودند، ۵۷ درصد سیمت‌های مدیریت و ۴۰ درصد پُست‌های معاونت مدارس ابتدایی را مردان اشغال می‌کردند. بُرن می‌نویسد: «نسبت زنانی که نقش رهبری (در تدریس) را به عهده دارند از ۷۴-۱۹۶۵ به‌طور واقعی کاهش یافته است، و این به‌رغم افزایشِ مجموعِ کارکنانِ زن در آموزش و پرورش است.» همان گونه که پیش‌تر گفتیم، در ۱۹۷۵ هیچ مربی کودکستانی مرد نبود، حال آن‌که نسبت دبیرانِ مرد در دبیرستان‌های جامعِ پیوسته در حال افزایش است. بُرن مدعی است در مدارس پیش‌دانشگاهی، تعدادِ زنانِ شاغل در تمام سطح به‌طور ثابت کاهش یافته است. دوسوم مدیران و معاونان مرداند حال آن‌که بر مبنای گزارش وزارت آموزش و علوم در ۱۹۷۴، کم‌تر از ۱۰ درصد استادان و فقط ۶ درصد کل دانش‌یاران و مربیانِ ارشد و تنها ۱۰ درصد تمام کادر آموزشی دانشگاه‌ها زن بودند. زنان در تدریس رشته‌های هنری و مردان در آموزش علوم و ریاضیات دست بالا را دارند.

■ فعالیت عملی

فهرستی از معلمان، سرگروه‌ها و دفتردارانِ یک مدرسه‌ی ابتدایی-پسرانه را تهیه کرده، وضعیت کادر آموزشی و اداری آن را بررسی کنید.

سپس ببینید چند نفر زن و مرد سیمت‌های رده بالا (مثل مدیر، معاون، رئیس گروه یا دانشکده، مدرس ارشد) را در یک نهاد آموزش عالی اشغال کرده‌اند؟ چند زن و مرد در سیمت‌های رده پائین مشغول به کارند؟ چند زن و مرد نظافت‌چی، سرپرست امور غذایی یا کارمند سلف سرویس، سرای‌دار، تکنسین، منشی، خزانه‌دار و مشاورند؟ در بخش‌های زیر چند زن و مرد کار می‌کنند: علوم، زبان انگلیسی، تکنولوژی، جامعه‌شناسی، ریاضیات، اقتصاد خانواده.

می‌توانید بررسی مشابهی از کارکنان نهادهای آموزشی دیگری به عمل آورده

نتایج را با یکدیگر مقایسه کنید و درباره‌ی توضیح الگوهایی که تشخیص داده‌اید به بحث بپردازید.

در مدارس ابتدایی، کودک بسیاری زنان را در حال ایفای نقش‌های تعیین‌کننده می‌بیند، اما هنوز احتمالاً رهبری را به مردان نسبت می‌دهد. این پیام و تصور که زنان معمولاً نقش‌های حمایتی دارند با ورود دانش‌آموز به دبیرستان بیش‌ازپیش مورد تأکید قرار می‌گیرد. برخی حوزه‌ها در نظر دانش‌آموزان عرصه‌های «مردانه» یا «زنانه» تلقی می‌شوند. در سراسر نظام آموزشی، دانش‌آموز شاهد تفوق زنان در سمت‌های «خدماتی» و غیرآموزشی است، برای نمونه در نقش منشی یا کارمند نهارخوری، و این امر نسبت‌دادن نقش‌های درجه‌ی دوم و «ذخیره» به زنان را تقویت می‌کند. در نظر اسپندر معدود زنانی که نقش رهبری برعهده دارند «زنِ نمایی» اند و حضورشان برای ایجاد تصور دسترسی برابر زنان به چنین سمت‌هایی است. اما آن‌ها را فقط به این دلیل به این سمت‌ها گمارده‌اند که پذیرفته‌اند «کنترل مردان را بر آنچه تدریس می‌شود و نحوه‌ی تدریس آن تداوم بخشند.» بُرن دریافت مردانی که در آموزش و پرورش نقش رهبری برعهده داشتند، دیدی کلیشه‌ای از «نقش زن در تدریس» داشته و نقش زن را «درجه‌ی دوم»، حمایتی و بیش‌تر در حاشیه‌ی برنامه‌ریزی عمده و اصلی می‌شمردند.» او هم‌چنین پی برد معلمان زن کم‌تر از سوی مدیران‌شان [که بیش‌تر مرداند] برای ارشدیت و قبول مسئولیت بیش‌تر آموزش می‌بینند. با این همه نگاه معلمان زن به خودشان با دیدشان نسبت به معلمان مرد تفاوت داشت. آن‌ها در وهله‌ی نخست خود را با نقش خانگی و خانوادگی و نه شغل‌شان توصیف می‌کردند. او هم‌چنین برخی بررسی‌های اخیر را نقل می‌کند که نشان می‌دهد معلمان زن اعتمادبه‌نفس ندارند، بیش از معلمان مرد از کنارگذاشتن تدریس در کلاس و پرداختن به کارهای اداری (که معمولاً لازمه‌ی داشتنِ سِمَت بالاتر است) اکراه دارند، حاضرند فرصت‌های شغلی خود را به مقتضیات کار

شوهرشان موکول کنند و برای درخواست ترفیع کم‌تر پافشاری می‌کنند. برون معتقد است در گماردن زنان به سمت‌های عالی در تدریس درپیش‌گرفتن سیاستی مبتنی بر «تبعیض مثبت» ضروری است زیرا

«اگر می‌خواهیم از دایره‌ی بسته‌ی کم‌کاری زنان خارج شویم، بسیار مهم است که دختر و پسر، زنان را واقعاً در رهبری، مدیریت، حکومت و تصمیم‌گیری ببینند. تا وقتی کودک مردان را در سمت‌های عالی و پردرآمد و زنان را در توافق ضمنی با این موضوع می‌بیند، آن‌چه را دیده باور می‌کند نه آن‌چه ما [درباره‌ی برابری] به او می‌گوئیم.»

کاربرد جنس به‌عنوان پایه‌ای برای گروه‌بندی و سازمان‌دهی

در بسیاری مدارس متوسطه و نیز ابتدایی، جنس به‌عنوان پایه‌ای برای گروه‌بندی دانش‌آموزان برای فعالیت‌های مختلف به کار می‌رود. این آگاهی نسبت به جنس را افزایش می‌دهد و ممکن است این تصور را تقویت کند که دو جنس خصوصیتی بسیار متفاوت دارند، و حتی یک دسته از خصوصیات بر دسته‌ی دیگر برتری دارد. سازمان‌دهی دانش‌آموزان در نهاد آموزشی خود جنبه‌ی دیگری از لایه‌ی پنهان برنامه‌ی آموزشی است. تصور کنید کودک از این که همیشه هنگام حضور و غیاب اول نام پسران را می‌خوانند، برای جابه‌جا کردن میز و صندلی کلاس از پسران کمک می‌خواهند ولی از دختران برای پذیرایی در جشن‌های مدرسه درخواست کمک می‌کنند، چه یاد می‌گیرد. در برخی زمین‌های بازی یا گردهم‌آیی‌ها دختر و پسر را وامی‌دارند تا جداگانه بنشینند یا صف ببندند؛ دختر و پسر رخت‌کن و دست‌شویی جداگانه دارند. در بیش‌تر مدارس متوسطه به دلایلی که برون آن‌ها را «ساختگی» توصیف می‌کند، دو جنس بازی‌های متفاوتی یاد می‌گیرند، و این برای هر دو جنس پی‌آمدهای منفی دارد. برای پسر مهارت در ورزش را بیش از حد مهم و برجسته

می‌کنند: این امر برای پذیرفته‌شدن در میان گروه هم‌سالان خود نقشی حیاتی پیدا می‌کند و بدین‌سان همه‌ی پسرها را به فعالیت‌های ورزشی وامی‌دارد، و برای پسری که واقعاً ورزش یا بازی‌های گروهی را دوست ندارد ناراحتی و نگرانی بسیار ایجاد می‌کند. برای دختر این به معنای «تأکید بر انحصار ورزش‌های شهرت‌آور به مردان است که پیامی است غیرلازم و زیان‌بار». برن بر آن است که اگر دختران مورد حمایت و تشویق یک‌سان قرار می‌گرفتند، قدرت و مهارت بدنی‌شان نظیر پسران پرورش می‌یافت: هم‌چنین بازی‌های مختلط به گروه‌بندی دانش‌آموزان بر اساس رشته‌ی ورزشی و نه جنس می‌انجامید.

انتظارات معلم از دانش‌آموز

یکی از دلایلی که دانش‌آموزان مدارس متوسطه (و نیز مدارس ابتدایی و سایر بخش‌ها) الگوهای موفقیت تحصیلی متفاوتی دارند شاید به انتظارات متفاوت معلم از دانش‌آموز دختر و پسر مربوط باشد. ممکن است خود معلم از این انتظارات متفاوت و نیز از رفتار متفاوتی که در پی آن با دانش‌آموز دختر و پسر دارد، کاملاً آگاه نباشد. تحقیقات جدید نشان می‌دهد این انتظارات به دانش‌آموز منتقل می‌شود و او مطابق با این انتظارات رفتار می‌کند. الگوهایی که پیش‌تر درباره‌ی مدارس ابتدایی آمد در مدارس متوسطه و سطوح بالاتر نیز آشکار است. در کلاس‌های مدارس متوسطه پسر بیش‌تر مورد توجه مستقیم معلم است؛ به او در تکالیف‌اش بیش‌تر کمک می‌کنند و بیش‌تر از دختر از او شخصاً سؤال می‌کنند. بررسی‌های انجام شده درباره‌ی نحوه‌ی نمره‌دادن معلم به کار دانش‌آموز نشان می‌دهد وقتی معلم می‌داند کار مورد نظر مال پسر است، همیشه نمره‌ی بالاتری می‌دهد. یک بررسی حاکی از آن بود که در یک مدرسه‌ی متوسطه، معلمان مرد دانش‌آموزان دختر را به رفتاری عشوه‌گرانه تشویق می‌کردند آن هم از این راه که خود رفتاری مشابه با آن‌ها در پیش می‌گرفتند. (ولپ ۱۹۷۷)

اسپندر (۱۹۸۲) بر آن اِمت که معلمان زن و مرد هر دو اغلب به‌سختی می‌توانند دانش‌آموزِ دخترِ خود را به عنوان یک بزرگسال در نقشی جز نقش سنتی زنانه تصور کنند. استن ورث^۱ (۱۹۸۱) دریافت معلمان مرد نمی‌توانستند دانش‌آموزِ دختر خود را پس از پایانِ آموزشِ رسمی در هیچ حرفه‌ای مجسم کنند. آینده‌ی دختر در ازدواج و مادرشدن است و این گاه آشکارا بیان می‌شود. اسپندر مدعی است معلمان، دختر را «به انتخابِ رشته‌هایی تشویق می‌کنند که - البته نه از سر تصادف - به وابستگی اقتصادی او منجر می‌شود.» معلمانی که به این تصور که زن باید نقشی سنتی داشته باشد، می‌تازند یا در آن چون و چرا می‌کنند اغلب در میان همکاران‌شان وجهی خوبی ندارند. اسپندر می‌نویسد تجربه‌ی شخصی خود او در این زمینه به این انجامید که او را «به تلاش برای مردستیزکردنِ دختران و تباه کردنِ زندگی خانوادگی متهم کردند و درباره‌ی توانائی‌ها و تلخ‌کامی‌های ذهنی او [به عنوان یک زن مجرد بی‌فرزند] حرف‌های زیادی زدند» (۱۹۸۲).

آموزش برای کاریابی

بُرِن (۱۹۷۸) می‌گوید، ادبیات، فیلم‌ها و مطالب رسانه‌های گروهی درباره‌ی مشاغل آکنده از کلیشه‌های جنسیتی است و این را «مشکلی رشدیابنده» می‌داند. تامس^۲ و استیوارد^۳ در ۱۹۷۵ دریافتند مشاوران مشاغل بیش‌تر انتخاب‌های شغلی دانش‌آموز را که با نقش‌های جنسیتی کلیشه‌ای مطابقت داشت، تأیید می‌کردند و دانش‌آموزی را که انتخاب‌اش با کلیشه‌های جنسیتی مذکور اختلاف زیادی داشت در زمره‌ی نیازمندان مشاوره برای «خودشناسی» قرار می‌دادند. به‌رغم برخی نوآوری‌ها در مطالب مورد استفاده در آموزش برای کاریابی، نظیر مجموعه‌ی **مخمصه‌ی جنسیت** نوشته‌ی آدامز و لوریکاتیس، چنان‌که پیداست آموزش برای کاریابی دانش‌آموز را به نقش‌های جنسیتی رهنمون می‌شود و بدین سان کارِ نهادهای آموزشی را در

مجموع ادامه می‌دهد.

تصور دانش‌آموز از مدرسه و آموزش و پرورش

بنا بر تحقیقات جدید دانش‌آموزان دختر و پسر فعالیت‌های کلاسی مختلفی را ترجیح می‌دهند. دختران نوشتن نامه یا انشاء را بیش‌تر دوست دارند و اغلب به شرکت در بحث و گفت‌وگو تمایلی نشان نمی‌دهند، حال آن‌که پسران از مباحثه و «مزه‌پرانی» در کلاس لذت می‌برند. دبیرستان ممکن است برای پسر و دختر هر دو خسته‌کننده باشد اما روی‌کرد آن‌ها با این امر تفاوت فاحشی با هم دارد. به‌رغم آن‌که دختران اغلب آماده‌اند به مصاحبه‌گری که اعتماد آن‌ها را جلب کرده باصراحت خستگی خود را ابراز کنند، و امکان چنین نتیجه‌گیری را فراهم کنند که «اشتیاق فراوان به ترک مدرسه دارند... و بسیاری به این معترضند که در مدرسه با آن‌ها مثل بچه رفتار می‌کنند» (شارپ ۱۹۷۶)، با این همه دختران به‌مراتب کم‌تر از پسران ممکن است احساسات خود را به شکل رفتاری مخرب در کلاس بروز دهند یا از مدرسه فرار کنند. استن ورث (۱۹۸۱) دریافت در کلاس‌های مختلط، پسر می‌تواند اگر نادیده‌اش بگیرند، با رفتار مخرب خود توجه معلم را جلب کند. اسپندر (۱۹۸۲) می‌گوید «در کلاس‌های مختلط پسر نماد قدرت است؛ اوست که حرف می‌زند و درس‌ها برای پاسخ به علایق او طراحی شده زیرا، چنان‌که بسیاری معلمان اذعان دارند، اگر پسر آن‌چه را می‌خواهد به دست نیاورد، احتمالاً در دسر درست می‌کند.» دست‌کم یک تحقیق منتشر نشده حاکی است معلمان زن به‌مراتب بیش از معلمان مرد با مشکل برخورد‌های مخرب روبه‌رو هستند، و این بدان معناست که دانش‌آموزان پسر به‌ویژه می‌کوشند توجه معلمان زن را جلب کنند (براون^۱ ۱۹۸۰). به‌رغم این یافته‌ها، به نظر می‌رسد معلمان دبیرستان، مثل معلمان مدارس ابتدایی، آموزش پسران را ترجیح می‌دهند. استن ورث پی‌برد معلمان با پسران بیش از

دختران به عنوان فرد رفتار می‌کردند و واقعاً درباره‌ی آن‌ها بیشتر می‌دانستند. تا رسیدن به نوجوانی، دختر این انتظار قطعی را از آن خود کرده که در زندگی آینده، او معطوف به خانواده خواهد بود و «کار» علاقه‌ای درجه‌ی دوم می‌شود. برن (۱۹۷۸) می‌نویسد دختران پانزده‌ساله‌ی مورد بررسی او، به جزء تعداد اندکی که دوست داشتند حرفه‌های غیرمعمول را برگزینند، همه کارهای «زنانه»ی سنتی را انتخاب کردند. هرچه توانایی دختر کم‌تر بود، بیش‌تر احتمال داشت تحت تأثیر خانواده‌اش قرار گیرد و انتخاب خود را به مشاغل محلی محدود کند. او می‌نویسد حتی زنی که بالاترین نمرات را می‌گیرد، انتظارات شغلی محدود و ناچیزی دارد و خود را در وهله‌ی نخست در نقشی خانوادگی یا کاری سنتی تصویر می‌کند.

■ فعالیت عملی

با چند دانش‌آموز دبیرستانی که به کلاس‌های مختلط می‌روند گفت‌وگو کنید. ببینید آن‌ها معلمان مرد را ترجیح می‌دهند یا معلمان زن را و دلیل آن چیست. از آن‌ها بخواهید فعالیت‌های کلاسی مورد علاقه یا مورد تنفرشان را مشخص کنند. از آن‌ها بپرسید آیا هرگز از مدرسه یا کلاس درس گریخته‌اند، چرا؟ آیا به نظر آن‌ها در کلاس یک جنس بیش از دیگری حرف می‌زند، یا در برخوردهای مخرب نقش دارد؟

سپس نتایج به‌دست‌آمده را به بحث بگذارید و درباره‌ی اهمیت پیشینه‌ی طبقاتی و فرهنگی دانش‌آموزان در شکل‌دادن به واکنش آن‌ها به مسائل مربوط به مدرسه گفت‌وگو کنید.

بر اساس اطلاعات گردآمده آیا به گمان شما این حقیقت دارد که پسر و دختر کنش بسیار متفاوتی نسبت به مدرسه دارند؟

در ادامه می‌توانید به مشاهده‌ی دانش‌جویان کلاس‌های نهاد آموزشی خود بپردازید، به مشارکت زنان و مردان دقت کنید و مسایلی چون تعداد دفعاتی را که

هر جنس داوطلب آرایه‌ی اطلاعات می‌شود یا حرف جنس دیگر یا استاد را قطع می‌کند، مورد توجه قرار دهید.

مدارس غیرمختلط

در نظام دولتی آموزش و پرورش در بریتانیای امروز تعداد مدارس مختلط رو به افزایش است؛ امروزه مدارس غیرمختلط را اغلب در بخش خصوصی می‌توان یافت. تحقیق معروفی توسط دیل^۱ (۱۹۶۹) نشان می‌داد مدارس غیرمختلط کلیشه‌سازی را تقویت کرده، انتخاب‌های دختران را محدود می‌کرد و به لحاظ اجتماعی نامطلوب بود. با این همه شواهد اخیر حاکی است موفقیت تحصیلی دختران در مدرسه‌ی غیرمختلط به‌ویژه در رشته‌هایی چون ریاضیات و علوم (که در مدرسه‌ی غیرمختلط دختران بیش‌تر ممکن است آن را به عنوان یک‌گزینه انتخاب کنند) در واقع از مدرسه‌ی مختلط بیش‌تر است. اما موفقیت پسران در مدرسه‌ی غیرمختلط به‌طرز چشم‌گیری از مدرسه‌ی مختلط کم‌تر است. نتایجی از این دست است که فمینیست‌هایی نظیر اسپندر (۱۹۸۲) را بر آن داشته تا خواستار برعکس کردن سیاست دولتی جاری در این عرصه شوند.

اسپندر معتقد است در جامعه‌ای مردسالار مدرسه‌ی مختلط را به این دلیل نگاه می‌دارند که امتیازات و برتری‌هایی برای دانش‌آموزان پسر به همراه دارد. او می‌نویسد «حضور دختران برای تقویت تصویر مثبت از پسران ضروری است. این به زیان دختران است که پسرها برجسته شوند.» بدین سان نقش دختران عمل‌کردن چون گروه مرجعی منفی است. در مدرسه‌ی مختلط ناگزیر «هنر سلطه و اطاعت‌القاء و تمرین می‌شود»، زیرا هدف مدارس در جامعه‌ای مردسالار، تبلیغ تصویر برتری مردان و فرودستی زنان است. اسپندر بر این باور است که مدارس مختلط در واقع مدارس پسرانه‌ای هستند که دختران اجازه‌ی ورود به آن را یافته‌اند. در مدارس

غیرمختلط دختران مجبور نیستند همواره تسلیم پسران شوند، همیشه ناتوان تر از پسران به نظر بیایند و با مردان در نقشِ مقامِ مسئولِ مدرسه روبه‌رو باشند.

تغییر آموزش و پرورش دختران و پسران در مدارس مختلط

اسپندر می‌پذیرد که هدف او از تأسیسِ مدارسِ غیرمختلط برای دختران به آسانی و به سرعت قابل تحقق نیست. او برخی اقدامات را پیشنهاد می‌کند که به سود دختران طرح شده و می‌تواند در مدارسِ مختلط به اجرا درآید. اسپندر معتقد است رشته‌هایی چون ریاضیات و علوم را باید در کلاس‌های جداگانه به دختر و پسر آموخت و این نوعی تبعیض مثبت برای دختران است. او همچنین خواستارِ برخی تغییرات در برنامه‌ی آموزشی و شیوه‌ی تدریس در مدارس متوسطه است: «من دوست دارم ببینم که زنان به زنان درباره‌ی زنان آموزش بدهند - دست‌کم برخی اوقات - و زنان مسئولیت و کنترلِ آموزشِ زنان را به دست گیرند... اما حاضرم برخی جلسات غیرمختلط را بپذیرم که موضوع بحث آن سلطه‌ی مردان باشد.» بُرن (۱۹۷۸) بر این باور است که تغییرات باید در نظامِ فعلیِ مدارسِ مختلط ایجاد شود، و به‌رغم آگاهی از «عدم موفقیت» دختران، مشتاق تغییراتی به نفع هر دو جنس است؛ برخلاف اسپندر او معتقد است نظامِ حاضر به زیانِ زن و مرد هر دو است. او می‌گوید در بریتانیا هرگز هیچ‌گونه بحثِ سراسری و عمومی درباره‌ی تعیین حداقل اهداف عمومی برای آموزش زنان و مردان صورت نگرفته است، در نتیجه دو جنس برای نقش‌های جداگانه‌ای آموزش می‌بینند که جایی برای انعطاف افراد باقی نمی‌گذارد: دختر برای نقشی خانوادگی در خانه یا اشتغال کوتاه‌مدت تربیت می‌شود، حال آن‌که پسر را برای یک عمر کار بی‌وقفه تربیت می‌کنند نه برای هیچ مشارکتی در خانواده‌ای که احتمالاً تشکیل می‌دهد. بُرن (۱۹۷۸) معتقد است نظامِ انتخابِ واحدهای درسی، که بخشی از نظامِ آموزش متوسطه است، در عمل منجر به آن می‌شود که دانش‌آموز بر مبنای نقش‌های بالا انتخاب‌های کلیشه‌ای صورت دهد، و

بر آن است که در چنین نظامی نمی‌توان به «برابری» دست یافت. او خواستار یک برنامه‌ی آموزشی عمومی یا اصلی برای هر دو جنس است که تضمین کند هیچ دانش‌آموزی واحدهایی نظیر ریاضیات، علوم یا دروس خانه‌داری را حذف نمی‌کند، و بدین سان بر این ایده پا می‌فشارد که این رشته‌ها به‌درستی به همهی دانش‌آموزان مربوط است. در حال حاضر نظام آموزشی ما «شانزده‌ساله‌های مرتب، سازگار، خرسند و معمولاً با معلوماتی تربیت می‌کند که اجازه یافته‌اند تمام دو سال گذشته‌ی خود را تقریباً فقط صرفِ آموختن چیزهای مورد علاقه‌شان کنند، نه آن‌چه برای آن‌ها لازم است. اما این مثل آن است که دورتادور حاشیه‌ی لباس را گل‌دوزی کنیم بی آن که کیفیت جنس و برش و طرح آن را بررسی کرده باشیم.»

دوره‌های کاردانی و آموزش عالی

به‌طور متوسط، زنان سال‌های کم‌تری را صرفِ آموزش رسمی می‌کنند. دختران بیش از پسران ممکن است مدرسه را در شانزده‌سالگی، حداقل سنِ ترکِ تحصیل در حال حاضر، ترک کنند؛ آن‌ها کم‌تر از پسران در برخی واحدهای تمام‌وقت در سطح آموزش عالی یا پیش‌دانشگاهی می‌کنند و کم‌تر می‌توان دختران را در دوره‌های کارشناسی ارشد در دانشگاه‌ها یا پلی‌تکنیک‌ها یافت.

جدول ۶- ورود به دوره‌های کاردانی (۸۳-۱۹۸۲)

درصد فارغ‌التحصیلان دبیرستان که در رشته‌های زیر وارد دوره‌های کاردانی تمام‌وقت می‌شوند:

انگلستان	مردان	زنان
دوره‌ی کاردانی	۸/۵	۶/۵
تربیت معلم	۰/۱	۰/۶
سایر دوره‌های تمام‌وقت:		
^۴ ONC/ ^۳ OND/ ^۲ HNC/ ^۱ HND	۰/۶	۰/۳
تدارک غذا برای مهمانی و غیره	۰/۷	۱/۸
پرستاری	—	۱/۸
منشی‌گری	—	۴/۳
دیگر دوره‌ها	۸/۲	۱۰/۹
جمع	۱۸/۲	۲۶/۲

منبع: آمار فارغ‌التحصیلان مدارس و دارندگان گواهی‌نامه‌ی دیپلم متوسطه و گواهی‌نامه‌ی پیش‌دانشگاهی تحصیلی، انگلستان، وزارت آموزش و علوم (۱۹۸۳) (نقل با اجازه‌ی مدیر دفتر ملکه)

پانوشت‌ها به نقل از: Whitakers Almenack 1998

- ۱- Higher National Diploma دو سال تحصیلی تمام‌وقت یا سه سال تحصیلی پاره‌وقت، یا سه سال تحصیلی و کارآموزی
- ۲- Higher National Certificate دو سال تحصیلی پاره‌وقت
- ۳- Ordinary National Diploma
- ۴- Ordinary National Certificate دوره‌ای پاره‌وقت یا تمام‌وقت در کالج، دبیرستان یا سایر نهادهای آموزشی برای جوانان بالاتر از ۱۶ سال

جدول بالا نشان می‌دهد در دوره‌های کاردانی، تعداد مردان در رشته‌های دانشگاهی رده‌بالا بیش‌تر است (به‌گفته‌ی بُرن ۱۹۷۸) مردان هم‌چنین در رشته‌های کاردانی به‌ویژه در مناطق روستایی اکثریت دارند). الگوی تمرکز زنان و مردان در رشته‌های مختلف، که شرح آن در بخش پیش آمد، در دوره‌های کاردانی و آموزش عالی نیز به همان اندازه آشکار است.

جدول ۷ دانش‌جویان تمام‌وقت دوره‌ی کارشناسی
در دانشگاه‌های بریتانیای کبیر (دانش‌جویان ساکن بریتانیا)
(۱۹۸۳-۸۴)

مردان	زنان	
۱۰۰۰۰	۲۲۳۶	تعلیم و تربیت
۱۴۲۴۲	۱۲۴۶۲	پزشکی، دندان‌پزشکی، بهداشت
۲۴۴۱۲	۲۷۹۲	مهندسی و تکنولوژی
۲۹۱۳	۱۸۳۰	کشاورزی، جنگل‌داری و دام‌پزشکی
۳۷۲۱۹	۱۸۳۰۹	علوم زیستی و فیزیکی
۲۹۰۸۲	۲۳۹۱۰	علوم اداری، بازرگانی و علوم اجتماعی
۲۲۴۰	۱۳۱۹	معماری و سایر رشته‌های فنی و حرفه‌ای
۹۳۹۲	۲۱۰۳۹	زبان، ادبیات و رشته‌های وابسته
۹۲۵۰	۱۰۶۳۷	ادبیات و علوم انسانی به‌جز زبان
۱۳۲۷۵۰	۹۴۵۳۴	جمع

منبع: آمار دانشگاه ۸۳-۱۹۸۲ جلد ۱ دانش‌جویان و کارکنان

■ فعالیت عملی

تعداد دختران و پسران در دوره‌های پیش‌دانشگاهی و کاردانی را پیدا کنید. در صورت امکان ببینید امسال چند تقاضانامه از سوی هر جنس برای تحصیل در رشته‌های آموزش عالی در دانشگاه‌ها یا پلی‌تکنیک‌ها ارسال شده است. آیا نتایج بررسی شما الگوی عمومی مشروح در این فصل را تأیید می‌کند؟ الگوی به‌دست‌آمده‌تان را چگونه می‌توان توضیح داد؟ درباره‌ی دلایل ترک تحصیل جوانان یا اشتیاق آنان به ادامه‌ی تحصیل صحبت کنید - آیا پسران و دختران دلایل متفاوتی برای آن دارند؟

هرچند در دهه‌ی ۱۹۶۰ دوره‌های کاردانی قدری گسترش یافت، برون (۱۹۷۸) مدعی است به جز کلاس‌های آموزش بزرگسالان در رشته‌های غیرحرفه‌ای، این گسترش، «هم در نوع دوره‌ها و هم در روش‌های مطالعه»، به‌شدت به نفع دانش‌جویان مرد بوده است. او معتقد است «ویژگی مردانه‌ی» دوره‌های کاردانی، که بر آموزش فنی و حرفه‌ای در صنعت و بازرگانی متمرکز است، چون عامل بازدارنده‌ی مهمی برای دختران در آموزش عالی عمل می‌کند. روش اعطای کمک‌هزینه‌ی تحصیلی، ثبت نام در دوره‌های ارائه‌شده در دوره‌های کاردانی را برای بسیاری زنان دشوار می‌کند، زیرا زنان متأهل واجد شرایط دریافت آن نیستند. توضیحات ارائه‌شده از سوی مسئولان دوره‌های کاردانی برای نداشتن دانش‌جوی دختر در برخی دوره‌ها شامل این موارد بود: نداشتن پایه‌ی قبلی در علوم و ریاضیات؛ برخورد تبعیض‌آمیز کارفرمایان در دادن مرخصی تحصیلی به زنان به این دلیل که آن‌ها نیروی کار «موقت» اند؛ نگرش «ستنی» بسیاری دختران همراه با مشاوره‌ی شغلی ناکافی؛ و وظایف خانگی خودتحمیل‌کرده.

برون می‌نویسد: «در میان دانش‌جویانی که ترک تحصیل می‌کنند، اعطای مرخصی روزانه برای تحصیل هم‌چنان یکی از نابرابری‌های همیشگی و اصلی [میان زن و مرد] است.» او بر آن است که این وضعیت را تنها نمی‌توان با انتخاب دانش‌جو

توضیح داد، زیرا در دوره‌های متکی به حمایت مالی کارفرماست که بیش از همه از دانش‌جویان مرد جانب‌داری می‌شود. برای نمونه در دوره‌هایی که آموزش نظری و کار عملی را توأمان ارائه می‌دهند، و به این حمایت‌های مالی بستگی دارند، در ۱۹۸۳ در پلی‌تکنیک‌های انگلستان در مقابل ۳۵ هزار دانش‌جوی پسر فقط ۱۳ هزار دانش‌جوی دختر تحصیل می‌کردند.

■ فعالیت عملی

به یکی از مدارس عالی برگزارکننده‌ی دوره‌های کردانی سری بزنید و آماری از تعداد دانش‌جویان زن و مرد شاغل به تحصیل، در برنامه‌های روزانه و برنامه‌هایی که تمام ظرفیت آن یک‌جا به سازمانی واگذار می‌شود، تهیه کنید. آیا الگوی به‌دست‌آمده با تصویر ارائه‌شده در این فصل خوانایی دارد؟ آیا آن نهاد مهدکودک یا اتاق بازی دارد تا زنانی که فرزند پیش‌دبستانی دارند امکان شرکت در کلاس را داشته باشند؟ به نظر شما شرکت زنان در آموزش عالی و دوره‌های کردانی چگونه می‌تواند افزایش یابد؟

زنان و مردان در قلمرو کار

معنای «کار»

در آغاز این فصل مهم است به معنای «کار» بپردازیم تا بر این واقعیت تأکید شود که کارِ باحقوق و مواجب تنها یکی از اشکالِ کار است. «کار» کالا و خدمات تولید می‌کند؛ مردم برای برآوردنِ نیازهای مادی (چون نیاز به غذا) و سایر «نیازمندی‌ها» (نظیر میل به هم‌نشینی و مصاحبت) کار می‌کنند. مارکس معتقد است کار فعالیتی است که از طریق آن انسان می‌تواند توانایی‌های خود را ابراز کند و خود را به کمال برساند. با این همه کار فعالیتی است اجتماعی که می‌تواند به شیوه‌های مختلف سازمان یابد، و چنان که الکساندر^۱ (۱۹۷۶) می‌نویسد، در جوامع سرمایه‌داری بین دو نوع کار تفاوت گذاشته‌اند: تولید برای مصرف و تولید برای مبادله.

منظور از تولید برای مصرف کاری است که فمینیست‌ها آن را «بازتولید و حفظ و تداوم نیروی کار» نامیده‌اند. این کار در خانه انجام می‌شود، و شامل آرایه‌ی خدمات به کسانی که «بیرون از خانه کار می‌کنند» و هم‌چنین به کودکان و بزرگسالان تحت تکفلی است که توانایی تأمینِ زندگیِ خود را ندارند. این کار بی‌حقوق است و در چنین جوامعی آن را به‌طور تپیک «کار غیرواقعی» می‌دانند. انجام‌دادن این کار را از زن توقع دارند (رجوع کنید به فصل «جنسیت و نقش‌ها در خانواده») و این توقع، به اعتقاد فمینیست‌ها در موقعیتِ زنان در بازارِ کارِ مزدی نقشِ کلیدی دارد. افزون بر این

در مقوله‌ی «کار بی حقوق» کار داوطلبانه نیز وجود دارد، که آن هم نوعی از کار است که اکثراً زنان انجام‌اش می‌دهند.

مقوله‌ی دوم - تولید برای مبادله - کاری است که بیرون از خانه در برابر دریافت دست‌مزد انجام می‌شود و با آن کالاها یا خدمات تولیدی را به مصرف‌کننده می‌فروشند. به اعتقاد الکساندر (۱۹۷۶)، این کاری است که انجام‌دادن آن را از مرد انتظار دارند. مزدی که مرد دریافت می‌کند منابع مالی لازم را برای کار انجام‌شده در خانه فراهم می‌کند و بدین سان کسانی که در تولید برای مصرف مشارکت دارند را به کسانی وابسته می‌کند که در تولید برای مبادله درگیرند. برخی فمینیست‌ها گفته‌اند پرداخت دست‌مزد برای کارخانه به معنای پایان وابستگی بسیاری از زنان به مردان است، اما رادیکال فمینیست‌ها این نظر را مردود می‌شمارند (برای بحثی درباره‌ی این نظر به صفحات ۷ - ۷۵ مراجعه کنید).

کار باحقوق در بریتانیا و سایر جوامع صنعتی با تقسیم کار چشم‌گیری بر مبنای جنسیت مشخص می‌شود، به‌رغم این واقعیت که در این جوامع بیش‌تر زنان بخش اعظم زندگی خود را صرف کار باحقوق بیرون از خانه می‌کنند. در ۱۹۸۳ در بریتانیا تعداد نیروی کار زنان ۱۰/۴ میلیون نفر بود (حدود ۴۰ درصد کل نیروی کار) با این حال در مقایسه با مردان، زنان شاغل مزد ناچیزی داشتند و بیش‌تر در معدودی از مشاغل و کارهای رده‌پائین متمرکز بودند. درباره‌ی تأثیر کار بر زندگی زنان دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد (یکی آن که کار باحقوق زن را رها یا آزاد می‌کند و دیگر این که از زن شاغل در محیط کار همان‌گونه بهره‌کشی می‌شود که در خانواده) هم‌چنین توضیحات مختلفی برای تداوم تقسیم کار جنسی در محیط کار وجود دارد، و در این فصل می‌خواهم به بررسی این عرصه‌ها بپردازم. تقسیم جنسیتی در اشتغال موضوعی است که جامعه‌شناسان صنعت‌گرا به‌طور سنتی آن را نادیده گرفته‌اند. آن‌ها یا زنان را به کل حذف کرده‌اند یا به شاغلان زن به مثابه یک «معضل» پرداخته‌اند.

بررسی‌های کلاسیک در مورد کارگران، نظیر ماهی‌گیر تانستل^۱ یا زغال سنگ زندگی ماست در دنیس^۲ و دیگران، چنان‌که دلامانت می‌نویسد بر «کاری سخت، کثیف، با دست‌مزد بالا و مردانه و به‌ویژه هیجان‌انگیز، متمرکزاند» (۱۹۸۰). بسیاری از بررسی‌های آمده در این فصل کارهای جدید جامعه‌شناسان فمینیست و دیگر کسانی است که کوشیده‌اند تصویر ارایه‌شده از «کار» در این بررسی‌های کلاسیک را اصلاح کنند.

صنعتی شدن و اشتغال زنان

در بریتانیای پیشاصنعتی تمام اعضای خانواده کار می‌کردند. هرچند در این دوره برخی شواهد مبنی بر گونه‌ای تقسیم‌کار بر مبنای جنس وجود دارد، اما کار زنان، حتی در صورت تأهل، فقط به ایفای نقش خانه‌داری محدود نبود (رجوع کنید به صفحات ۵ - ۶۳). وجود این وضعیت از آن رو ممکن بود که کار تولیدی در داخل و اطراف خانه انجام می‌شد و برخلاف امروز هیچ تمایزی میان «کار خانگی» و سایر انواع کار وجود نداشت. جدایی خانه از کار، که با آغاز تولید کارخانه‌ای رخ داد، بدان معنا بود که ترکیب کار خانگی با کار بادیست‌مزد بیش‌ازپیش دشوار می‌شد. در این دوره، این تصور که جای «برحق» زن در خانه است از سوی اعضاء طبقه‌ی متوسط نوظهور به‌طور روزافزونی ابراز می‌شد. نگرانی درباره‌ی تأثیرات کار زن بیرون از خانه (که برای نمونه بسیاری از زنان طبقه‌ی کارگر به عنوان خدمت‌کار خانگی و نیز در کارخانه به آن می‌پرداختند) هم در خانواده‌های زنان شاغل و هم در میان خود آن‌ها رو به افزایش بود. چنین استدلال می‌شد که استقلال اقتصادی زن شوهردار ممکن است به ازدواج و نهاد خانواده ضربه بزند، یا مادر شاغل در رسیدگی به فرزندان کوتاهی کند، و نیز آن‌که انواع معینی از کار ممکن است به توانایی زن در به‌دنیا آوردن فرزندان سالم آسیب برساند. هال (۱۹۸۲) می‌نویسد این نگرانی‌ها متوجه زنان کارگر

در کارخانه‌ها و معادن بود، آن‌جا که زنان در انظار عمومی ظاهر می‌شدند و بخشی از نیروی کار مختلط بودند، نه زنانی که کارگر و خدمت‌کار خانگی بودند، هرچند گروه اخیر به‌طوراسفناکی مورد بهره‌کشی کارفرمایان قرار داشتند. در پس این نگرانی‌های ظاهری برای زنان این هراس نهفته بود که ممکن است کارگران مرد در صورت روبه‌رو شدن با رقابت زنان به عنوان کارگر در این عرصه‌ها زیان ببینند (هال تحولات صنعت ریسندگی را در جریان انتقال تولید از کلبه به کارخانه توصیف می‌کند؛ این صنعتی بود که زنان به عنوان ریسنده در آن نقش مهمی ایفاء کرده بودند، اما به تدریج با تعریف ریسندگی به عنوان حرفه‌ای «مردانه» زنان را از آن کنار گذاشتند. در نظر هال این «قبضه کردن» مردانه نه ناشی از قدرت بدنی یا مهارت‌های بیش‌تر مردان به عنوان ریسنده که حاصل سازمان‌دهی برتر و موقعیت تثبیت‌شده‌تر آن‌ها در کارخانه بود.)

(الکساندر ۱۹۷۶) می‌نویسد صنعتی شدن به کناره‌نهادن زنان کارگر از برخی رشته‌ها (که در بالا آمد) و نیز به گونه‌ای تقسیم کار جنسی در بازار کار انجامید که در خانواده نیز رخ داد. در آغاز دوران ویکتوریایی در لندن زنان کارگر به کارهای سنگین و کارهایی که نیاز به مهارت داشت و نیز به کشتی‌سازی، کارهای ساختمانی، حمل‌ونقل، صنایع استخراجی (نظیر صابون‌سازی، صنایع تولیدی و تصفیه‌ی قند)، صنایع گاز یا کار در باراندازها اشتغال نداشتند. زنان از اشتغال به حرفه‌ها، کار دفتری، مشاغل دولتی و علمی محروم بوده و از سده‌ی چهاردهم از صنایع دستی و صنف‌هایی چون جواهرسازی و درشکه‌سازی کنار نهاده شده بودند (حدود سال ۱۸۵۱ زنان شاغل را می‌شد در چهار عرصه‌ی اصلی یافت: کار خانگی، نگاه‌داری و تربیت کودکان، توزیع و خرده‌فروشی مواد غذایی و سایر اجناس مصرفی معمولی و در عرصه‌های معینی از تولید) الکساندر می‌نویسد کارگران مرد در بخش‌هایی که دست‌مزد بالا داشتند، اغلب با کمک سازمان‌های صنفی یا اتحادیه‌های کارگری، در مقابل ورود زنان مقاومت می‌کردند. (ورود زنان کارگر به رشته‌هایی که پیش‌تر مردان در آن تفوق داشتند نشان‌دهنده تنزل موقعیت آن‌ها بود. او معتقد است رشد و گسترش

سرمایه‌داری صنعتی تقسیم جنسی موجود در خانواده‌ی پیشاصنعتی را تحکیم کرد. هرچند زنان در این خانواده‌ی مردسالار (پدرسالار) نقشی تولیدی داشتند، اما نخستین مسئولیت «طبیعی» آن‌ها همواره مراقبت از کودکان تلقی می‌شد. با صنعتی‌شدن تسلط مرد در خانواده تداوم یافت و افزون بر این به کمک اتحادیه‌ها، قانون‌گذاری (رجوع کنید به ادامه‌ی این فصل) و نیز با تبلیغ عقایدی درباره‌ی جای «برحق» زن در جامعه، مردان در جهت تثبیت موقعیت مسلط خود در کار با حقوق نیز گام‌هایی به جلو برداشتند.

زنان متأهل شاغل

در نتیجه‌ی عوامل بالا زنان به یک‌باره از همه‌ی کارهای باحقوق محروم نشدند. تعداد زیادی از زنان خانواده‌های کارگر بیرون از خانه کار می‌کردند، اما دامنه‌ی کارها محدود بود (برای نمونه خدمات خانگی، لباس‌دوزی و صنایع نساجی)، و بسیاری از آن‌ها از زمره‌ی همان کارهایی بود که زن در خانواده انجام داد. بیش‌تر این زنان کارگر، مجرد بودند: در ۱۸۴۱ تنها ۲۵ درصد زنان کارگر در صنایع رستندگی لانکشر^۱ متأهل بودند. یکی از برجسته‌ترین تغییرات در الگوهای اشتغال زنان در قرن بیستم افزایش شمار زنان متأهل شاغل در بیرون از خانه بوده است. جدول زیر ترکیب جاری را نشان می‌دهد:

جدول ۸ - فعالیت اقتصادی زنان ۱۶ تا ۵۹ ساله در بریتانیای کبیر
بر مبنای وضعیت تأهل - ۱۹۸۴

درصد زنان شاغل	تمام وقت	پاره وقت	فعال اقتصادی فعال
مجرد	۵۳	۵	۷۱
بیوه، مطلقه یا جدا شده	۳۲	۲۳	۶۳
کل غیرمتاهل‌ها	۴۷	۱۱	۶۸
متاهل‌ها	۲۵	۳۱	۶۱
کل زنان	۳۲	۲۵	۶۳

منبع: نتایج مقدماتی بررسی آماری عمومی خانوار در ۱۹۸۴، GHS, Monitor ۸۵/۱

(حق نشر برای دولت محفوظ)

تذکر: فعال اقتصادی، بیکاران آماده به کار را نیز در بر می‌گیرد.

افزایش شمار زنان شاغل در بازار کار به نسبت تازه است و به دهه‌ی ۱۹۵۰ برمی‌گردد. در ۱۹۱۱ از هر ده زن متأهل فقط یک تن، در ۱۹۵۱ از هر پنج نفر یکی، و تا ۱۹۸۱ از هر سه زن متأهل دو تن شاغل بودند. این افزایش را با نیاز به ارتقاء سطح زندگی خانواده توضیح می‌دادند (در بررسی‌های بعدی تکیه بر توضیح دلایل «از خانه بیرون رفتن» زنان متأهل برای کار، جای خود را به توضیح دلایل خانه‌نشینی آن‌ها داد. اکنون این که دست‌مزد زنان متأهل نه «کمک خرج» که دارای نقش مهمی در جلوگیری از سقوط خانواده‌ها به ورطه‌ی فقر است، پذیرش عام یافته است. به‌رغم آن که در سال‌های اخیر برخی موانع قانونی بر سر راه اشتغال زنان متأهل از میان برداشته شده، اوکلی می‌نویسد «این به اصطلاح انقلاب در اشتغال زنان متأهل شاید بیش‌تر انقلابی در ازدواج باشد تا در اشتغال» (۱۹۸۱). او خاطر نشان می‌کند شمار مردان متأهل شاغل هم افزایش یافته و این ناشی از افزایش تعداد متأهلین در میان

مردم است. تقاضای کارفرمایان در بالارفتن میزان اشتغال زنان متأهل نقش داشته است، اما در نظر اوکلی این افزایش بیش تر حاصل تمایل زنان متأهل به گریز از نقش به ظاهر «طبیعی» شان به عنوان زن خانه دار است. این تمایل ناشی از تفاوت وضعیت زنان متأهل از نظر بچه دار شدن و نگهداری از کودکان و کار خانه است. (چرا که میزان تولد کاهش یافته و زوج ها می توانند با استفاده از وسایل پیش گیری از بارداری میان فرزندان «فاصله بیاندازند» و کار خانه نیز بیش از پیش در انزوا انجام می شود.) در نظر اوکلی و سایر فمینیست ها طنز مسأله این جاست که، صرف نظر از معدودی استثناء، زنان تنها در یافتن کارهایی توفیق داشته اند که به دقت مشابه کارهایی است که مادر / زن خانه دار انجام می دهد. به اعتقاد اوکلی کلید دست یابی به برابری جنسیتی در محیط کار، برابری در خانه است، که شواهد چندانی از آن در دست نیست (رجوع کنید به صفحات ۷۴ - ۵۵)

الگوهای اشتغال زنان و مردان در جوامع صنعتی معاصر

چنان که اوکلی می گوید «در همه کشورهای صنعتی تمایز آشکاری بر مبنای جنسیت در پیش تر، اگر نه همه، مشاغل وجود دارد (۱۹۷۲). نه تنها احتمال اشتغال مردان از زنان بیش تر است، بلکه هم چنین مردان «اکثر مشاغل پرنفوذ و دارای مهارت و حقوق بالا را در اختیار دارند». جدول زیر این موارد را در بریتانیا نشان می دهد:

جدول ۹ اشتغال (حرفه‌ها)

تعداد مردان و زنان شاغل در حرفه‌های منتخب، بریتانیای کبیر ۱۹۸۱ (هزار نفر)

زن	مرد	
مشاغل تخصصی		
۸	۴۵	قضات، وکلای مدافع و مشاوران حقوقی
۱۰	۴۰	مدیران - حکومت مرکزی
۱۱	۲۲	مدیران - حکومت محلی
۱۹	۶۰	پزشکان
۱۹	۷۸	اقتصاددانان، کارشناسان آمار و تحلیل سیستم، برنامه‌ریزان
۲۳	۲۰۴	حسابداران، ارزیابان، متخصصان امور مالی
۳۰	۸۴	مدرسان آموزش عالی
۴۱	۲۱۲	بازاریابی، فروش، روابط عمومی و غیره
۸۷	۸۹۶	دانشمندان، مهندسان، متخصصان تکنولوژی
۴۰۸	۲۳۹	سایر مدرسان
۵۳۹	۴۸	پرستاران و مدیران پرستاری
مشاغل غیر تخصصی		
۴۹۵	۱۱۰	نظافت‌چی‌ها، پنجره‌پاک‌کن‌ها، رفتگران و دودکش‌پاک‌کن‌ها
۵۲۱	۱۰	کارکنان خانگی و خدمه‌ی مدارس
۷۰۱	۱۳۰	کارکنان و دستیاران فروش در فروشگاه‌ها
۸۶۱	۱۷	منشی‌ها، ماشین‌نویس‌ها، مسئولان پذیرش
۱۵۹۲	۶۸۱	کارمندان دفتری
۹۱۵۱	۱۳۷۶۵	کُل اشتغال

منبع: سرشماری ۱۹۸۱: فعالیت اقتصادی بریتانیای کبیر (حق نشر برای دولت محفوظ)

در جوامع غربی، مردان را در اغلب حرفه‌ها می‌یابیم (به جز کارِ خانه و بچه‌داری که در صفحات ۷۴ - ۵۵ آمد)، اما زنانِ شاغل در حرفه‌های معدودی متمرکز شده‌اند، که بیش‌تر آن‌ها به نقشِ جنسیتیِ «خانگی» زنانِ مربوط‌اند و اغلب کار ساده و غیرماه‌رند. در ۱۹۶۱ دوپنجمِ زنانِ شاغلِ در ایالاتِ متحد، سوئد، بریتانیای کبیر، بلژیک، دانمارک، فرانسه، آلمان، ایتالیا، هلند و نروژ در پنج حرفه متمرکز بودند و اوکلی می‌نویسد این وضعیت در سال‌های اخیر ثابت مانده است. در جوامع سوسیالیستی، شواهدی وجود دارد که تقسیمِ جنسیِ کار برجستگی کم‌تری دارد، اما همان الگوی اساسی در مورد آن‌ها هم صادق است.

دلایمانت (۱۹۸۰) به تمرکزِ زنانِ شاغلِ بریتانیایی در «گتوهای» زنانه اشاره می‌کند. در مشاغلِ نیمه‌تخصصی زنان را مشغول تدریس، پرستاری و کارهای اجتماعی می‌بینیم، حال آن‌که کارگرانِ یدی زنان در صنایع خدماتی، غذایی، نساجی و تولید کفش متمرکزند: با این همه تقسیمِ کار میان مشاغل مختلف در درون آن‌ها نیز وجود دارد، زنان به‌ندرت دارای سمت‌های رده‌بالا یا در پست‌های مدیریت‌اند. اوکلی این را با اشاره به ادارات دولتی نشان می‌دهد:

«[در اداراتِ دولتی] تقریباً نسبتی مستقیم میان موقعیتِ شغل و جنسیت آن وجود دارد... هرچه موقعیت شغل عالی‌تر باشد بیش‌تر «مردانه» می‌شود... هیچ منشیِ دائمی‌ای زن نیست، حال آن‌که بیش از سه‌چهارم دستیارانِ دفتری زن‌اند.» (۱۹۸۱) [رجوع کنید به جدول

۱۲ صفحه‌ی ۱۵۳]

اوکلی هم‌چنین به نمونه‌ی حرفه‌ی پزشکی اشاره می‌کند و نشان می‌دهد تعدادِ کلِ پزشکانِ متخصص زن چقدر ناچیز است، اما خاطر نشان می‌کند در عرصه‌های «رده‌پائین‌تر» پزشکی نظیر اطفال، رادیولوژی و پوست اکثریت با زنان است. او می‌نویسد:

«کارِ زن نوعاً کاری است که از نظر ابتکار ذهنی آموزش چندانی لازم

ندارد و خصلتاً شاملِ کارپاره‌هایی با دوره‌ی زمانی کوتاه است. این کار را «نوع دوستانه» نیز می‌نامند - کاری که در خدمت رفاه و سعادت دیگران و نه خود زن است.»

نزد اوکلی، شباهت‌های میان این کارها با نقش مادر / زنِ خانه‌دار آشکار است.

دست‌هزد زنان

همه‌ی مفسرانِ موضوعِ اشتغالِ زنان این واقعیت را خاطر نشان کرده‌اند که در مقایسه با مردان دست‌مزدِ زنان بسیار پائین‌تر است. بخش‌هایی که زنان در آن متمرکزند. مثل کار دفتری، نساجی یا پرستاری، در زمره‌ی کم‌دست‌مزدترین صنایع هستند. بنا بر **آمارگیری درآمدهای جدید** در ۱۹۸۵ میانگین درآمد هفتگی ناخالص مردان بالاتر از هجده سال که کار تمام‌وقت داشتند ۱۹۰/۴۰ پوند و همین رقم برای زنان ۱۲۵/۵۰ پوند بود. این ارقام شامل درآمد اضافه‌کاری نیز می‌شود. در ۱۹۸۵ درآمدِ زنان ۶۵/۹ درصد درآمدِ مردان بود. دست‌مزدِ نقدی مزایای شغلی، نظیر ماشینِ شرکتی، عضویت در طرح‌های بیمه بهداشتی خصوصی نظیر BUPA و حق مأموریت را که همه احتمالاً بیش‌تر متعلق به مشاغل رده‌بالا با حقوق بیش‌تر است در بر نمی‌گیرد. چرا دست‌مزدِ زنان این‌قدر از مردان کم‌تر است؟ یکی از دلایل آن تمرکز زنان در بخش‌های استخدامی کم‌دست‌مزد و نیز در پائین‌ترین رده‌ی ساختار حرفه‌ای در هر شغل است. زنان هم‌چنین نسبت به مردان در هفته ساعات کم‌تری کار می‌کنند، اضافه‌کاری کم‌تری دارند و کم‌تر در شیفت‌های کاری «غیرمعمول» می‌مانند. یک توضیح این امر «مسئولیت‌های خانوادگی» زنان است که مانعِ مشارکتِ بیش‌تر آن‌ها می‌شود. اما جالب توجه آن است که به‌رغم این واقعیت که مردان هم دارای خانواده‌اند، از این استدلال برای توجیه محدودکردن ساعاتِ کارِ مردان استفاده نشده است. به‌ظاهر **قانونِ دست‌مزدِ برابر** سال ۱۹۷۰، که از ۱۹۷۵ به‌طورکلی به اجرا درآمد تغییر چندانی در اختلافِ دست‌مزدِ زن و مرد ایجاد نکرده است. هرچند هدف

آن از میان بردن تفاوت دست‌مزد بر مبنای جنس بود و بر کاهش برتری دست‌مزد مردان تأثیری آنی اما موقتی گذاشت. این قانون ابتدا فقط شامل زنان و مردانی بود که کاری مشابه [یک‌سان] داشتند؛ با توجه به تقسیم کار جنسی‌ای که شرح آن آمد، کم احتمال داشت قانون تأثیرات گسترده‌ای داشته باشد به این دلیل ساده که مبنای محدودی برای این مقایسه وجود داشت. اسنیل^۱ (۱۹۷۹) معتقد است کارفرمایان برای خودداری از پرداخت دست‌مزد برابر به کارکنان زن، عمداً در مشاغلی دست به جدایی جنسی زده‌اند که پیش از این ابداً جدا نبوده‌اند. او مدعی است برخی کارفرمایان عامدانه کارکنان مرد را با چنان دست‌مزد پائینی استخدام می‌کنند که کارکنان زن نتوانند ادعا کنند با آن‌ها به خوبی مردان رفتار نمی‌شود. قانون دست‌مزد برابر در ۱۹۸۵ اصلاح شد تا مشاغلی با «ارزش برابر» را نیز در بر گیرد، اما هنوز برای اظهار نظر درباره‌ی تأثیر این اصلاح بسیار زود است.

بسیاری، از جمله کارفرمایان، به‌طور سنتی دست‌مزد زنان را «کمک‌خرج» می‌دانستند، با این تصور که مرد شاغل است که خانواده را تأمین می‌کند و دست‌مزد زن در واقع برای بقاء خانواده ضروری نیست. شاید میزان پائین‌تر دست‌مزد برای زنان به این دلایل از سوی کارفرمایان توجیه شده باشد. اما لند^۲ (۱۹۷۵) نشان داده دلایل موجه چندانی برای این دیدگاه وجود ندارد. او پی برد از هر شش خانوار، دست‌کم یکی به درآمد یا مزایای زن خانواده وابسته است و بر مبنای تحلیل وزارت بهداشت و تأمین اجتماعی در ۱۹۷۰، اگر به خاطر درآمد زن خانه نبود، تعداد خانواده‌های دو والدی با درآمدی زیر خط رسمی فقر، سه برابر می‌شد.

دلایلت (۱۹۸۰) استدلال می‌کند عمل‌کرد اتحادیه‌های مردسالار به تثبیت سطح پائین دست‌مزد زنان کمک کرده است. اتحادیه‌ها با جلوگیری از ورود زنان کارگر به بسیاری مشاغل فنی پردرآمد نظیر چاپ، آب‌گرم‌کن‌سازی و فلزکاری، در عمل فرصت و امکان ارتقاء دست‌مزد را از آن‌ها سلب کرده‌اند.

کار پاره‌وقت و کار در خانه

جدول زیر آشکارا نشان می‌دهد زنان شاغل در بریتانیا به میزان هنگفتی به کار پاره‌وقت اشتغال دارند.

در سایر جوامع صنعتی غرب نظیر آلمان، فرانسه و امریکا نیز شمار زیادی شاغل پاره‌وقت زن وجود دارد اما تعداد آنها به اندازه‌ی بریتانیا زیاد نیست. در هیچ‌یک از این کشورها تعداد شاغلان پاره‌وقت مرد چشم‌گیر نیست. اوکلی می‌نویسد: «کار پاره‌وقت هم به عنوان علت و هم به عنوان معلول پیوند تنگاتنگی با بهره‌کشی از زنان دارد» (۱۹۸۱). شاغلان پاره‌وقت امنیت شغلی، احتمال ارتقاء یا مزایای جنبی چندانی ندارند و اغلب دست‌مزد بسیار ناچیزی دریافت می‌کنند. آمارهای کمیسیون فرصت‌های برابر در آوریل ۱۹۸۵ نشان می‌دهد متوسط درآمد کلی زنان شاغل به کار پاره‌وقت ساعتی ۲/۵۹ پوند بود.

جدول ۱۰ - کار پاره‌وقت در بریتانیا بهار ۱۹۸۴ (میلیون نفر)

کارکنان شاغل	مردان	زنان	کُل
تمام وقت	۱۱/۱	۵/۰	۱۶/۱
پاره‌وقت	۰/۵	۴/۰	۴/۴

به نظر می‌رسد تعداد کارکنان پاره‌وقت مرد از سپتامبر ۱۹۸۱ تغییر چشم‌گیری نکرده است.

منبع: روزنامه‌ی رسمی اشتغال، مه ۱۹۸۵ (نقل با اجازه‌ی مدیر دفتر ملکه)

شمار قابل توجهی از این شاغلان، زنان کاملاً صاحب‌صلاحیتی هستند که به دلایل خانوادگی پاره‌وقت کار می‌کنند، یا زنانی هستند که نتوانسته‌اند پس از یک «وقفه‌ی شغلی» کار تمام‌وقت پیدا کنند.

کار در خانه نوعی کار پاره‌وقت است که در بسیاری تحقیقات آن را نادیده گرفته‌اند. این کار با حقوق معمولاً به صورت پاره‌وقت در خانه‌ی خود فرد شاغل انجام می‌شود، از جمله ساختن ترفه‌های کریسمس و بیگودی یا تایپ کردن نشانی پشت پاکت‌های نامه. به ندرت مردان را مشغول به این کار می‌بینیم. دلایمان می‌نویسد: «مزد ۱۰ و ۱۵ پنی در ساعت برای کارکنان خانگی، که به ندرت به میزان کمی دست‌مزد خود واقف‌اند، عادی و متداول است. (۱۹۸۰) بدین سان معمولاً این افراد حتی بیش از شاغلان پاره‌وقت است شمار می‌شوند و امنیت شغلی کم‌تری دارند.

■ فعالیت عملی

تعدادی کارکنان پاره‌وقت پیدا کنید. شغل و جنس آن‌ها را یادداشت کنید. گفت‌وگویی با تعداد اندکی از آن‌ها ترتیب دهید تا دریابید دلیل پاره‌وقت کار کردن‌شان چیست و آیا از کار پاره‌وقت راضی‌اند یا نه.

اکثر زنان شاغل که کار پاره‌وقت دارند مادرند. در ۱۹۸۲، ۵۵ درصد زنانی که فرزند تحت تکفل (زیر شانزده سال) داشتند «به لحاظ اقتصادی فعال» [در کار باحقوق] طبقه‌بندی می‌شدند، و از این تعداد ۳۵ درصد پاره‌وقت کار می‌کردند. تنها ۶ درصد مادرانی که فرزند تحت تکفل زیر ۴ سال داشتند تمام‌وقت شاغل بودند، اما ۱۹ درصد زنان این گروه کار پاره‌وقت داشتند. دلایلی که سبب می‌شود مادر کار تمام‌وقت را «انتخاب» نکند در صفحات ۸ - ۶۷ شرح داده شده و شامل مشکلات یافتن مهدکودک یا پرستار بچه، احساس گناه و مخالفت شوهر است.

کار در خانه نمونه‌ای از اشتغال پاره‌وقت «انتخابی» از سوی مادر است زیرا، به ظاهر بیش‌تر از کار بیرون، با نگاه‌داری از کودک جور درمی‌آید. در تحقیق کنستانتینیدس^۱ در (۱۹۷۷) در لندن در میان زنان یونانی قبرسی نیز کار در خانه

معمول بود، اما دلایل آن‌ها برای «انتخاب» این کار مخالفت شوهر با «کار بیرون» زن و بلدنبودن زبان بود. این نمونه نشان می‌دهد چگونه زنان طبقه‌ی کارگر در اقلیت‌های قومی اغلب وضعی به مراتب بدتر از وضع عمومی زنان دارند.

الگوهای شغلی، الگوهای بیکاری

پیش‌تر خاطر نشان کرده‌ایم که در زندگی شغلی زنان بیش از مردان احتمال گسست وجود دارد و بدین‌سان زنان به مراتب بیش از مردان ممکن است در دوره‌ای از زندگی شاغل نباشند. اغلب زندگی شغل زنان را سه مرحله‌ای می‌دانند: از ترکِ مدرسه تا تولدِ فرزندِ نخست (در کار تمام‌وقت)، مادام که کودکان کوچک‌اند (بدون کار یا در کار پاره‌وقت) و از وقتی بچه‌ها بزرگ‌تر می‌شوند تا زمان بازنشستگی (در کار تمام‌وقت). شاغلانِ مرد انتظار دارند از زمان ترکِ مدرسه تا بازنشستگی کار تمام‌وقت داشته باشند. و در طول این مسیر ارتقاء شغلی و افزایش حقوق پیدا کنند. کارفرما انجام وظیفه‌ی بی‌وقفه را نشانی از «تعهد و مسئولیت» فرد شاغل می‌داند و بدین‌سان «وقفه‌ی شغلی» ممکن است چون گواهی بر عدم تعهد فرد تفسیر شود و برای ترفیع‌ندادن یا استخدام‌نکردن او دلیلی به دست دهد. کارفرما احتمالاً با کسی که به گمان او ممکن است در آینده چنین وقفه‌های شغلی‌ای داشته باشد رفتاری مشابه دارد. اغلب کارفرما گمان می‌کند زن، چه متأهل چه مجرد، سرانجام بچه‌دار می‌شود و برای نگاه‌داری از فرزند کارش را رها می‌کند. کارفرما بیش‌تر اوقات هنگام مصاحبه با زنی که متقاضی شغل است از او درباره‌ی این مسایل پرسش‌هایی می‌کند، حال آن که چنین سؤالاتی به‌ندرت از مردان می‌شود. هانت^۱ (۱۹۷۵) دریافت در نظر کارفرما کارکنانِ زن از جهات دیگری نیز کم‌تر متعهداند. چنین تصور می‌شود که زن بیش از مرد ممکن است مرخصی استعلاجی بگیرد و گمان می‌رود از پذیرش مسئولیت ناتوان است و تمرکز ندارد. هانت می‌نویسد: «آن‌چه باید آموخت این

است که اکثر کسانی که مسئول استخدام کارکنانند از این تصور آغاز می‌کنند که زن کارمند از مرد موقعیت پائین‌تری دارد» (۱۹۷۵).

در جوامع صنعتی، بیکاری زنان «بخشی با برجسته‌ترین میزان رشد» توصیف شده است اوکلی (۱۹۸۱). در ۱۹۸۵ میزان بیکاری مردان ۱۶/۳ درصد و میزان بیکاری زنان ۹/۸ درصد بود، هم‌چنین تعداد مردانی که در شمار بیکاران ثبت‌نام کرده بودند از زنان بیش‌تر بود (۲۲۲۰۱۰۰ مرد در مقابل ۹۸۰۶۰۰ زن) این ارقام در نگاه نخست نشان می‌دهد که در این عرصه کارکنان مرد پیشرفت کم‌تری از زنان داشته‌اند. اما، برآوردها شمار واقعی بیکاران در میان کارکنان زن را دو برابر ارقام ارایه‌شده برای مردان می‌داند (۲۷۰ هزار زن در مقابل ۱۳۰ هزار مرد، طبق آمار کمیسیون فرصت‌های برابر) نام بسیاری از این زنان به عنوان بیکار ثبت نشده است. یک دلیل می‌تواند این باشد که زن شوهردار خود نمی‌تواند تقاضای مزایای تأمین اجتماعی کند، این مزایایی است که بیکاران پس از یک سال دریافت مزایای بیکاری و یا در صورتی دریافت می‌کنند که به اندازه‌ی لازم سهم «بیمه‌ی ملی» را پرداخت نکرده باشند. افزون بر این ممکن است زنی که بیرون از خانه کار نمی‌کند خود را نه بیکار که زن خانه‌دار تعریف کند، حال آن‌که بعید است مرد بیکار خود را چنین بنامد و بدین سان نام‌اش در شمار بیکاران ثبت می‌شود.

شاغلان پاره‌وقت زن بیش از شاغلان مردی که تمام‌وقت کار می‌کنند احتمال دارد مزاد تلقی شوند. به دلیل زندگی شغلی خصلتاً ناپیوسته‌ی زنان، اگر کارفرما از اصل «آخرین استخدامی و اولین اخراجی» پیروی کند، زنان بیش‌تر احتمال دارد در شمار کارکنان مزاد قرار گیرند. بسیاری زنان در صنایع خدمات، نظیر منشی‌ها، ماشین‌نویس‌ها یا صندوق‌داران سوپرمارکت‌ها، ممکن است با به‌بازارآمدن تکنولوژی جدید و ازمیان‌رفتن این‌گونه مشاغل در آینده کار خود را از دست بدهند. از این رو، این نتیجه‌گیری منطقی به نظر می‌رسد که کارکنان زن احتمالاً در آینده حتی بیش از امروز در معرض بیکاری قرار می‌گیرند.

■ فعالیت عملی

با تعدادی از کارفرمایان محل، برای نمونه یک بیمارستان، فروشگاه یا کارخانه گفت‌وگو کنید و درباره‌ی تعداد کارکنان زن و مرد و کارهای آنها اطلاعاتی کسب کنید. ببینید چند کارمند پاره‌وقت دارند، در میان کارکنان چه جور جایگزینی وجود دارد، آیا موردی از خرید سنوات خدمت یا اخراج وجود داشته است؟ آیا در این عرصه‌ها تفاوت‌های جنسی وجود دارد؟

آیا اطلاعات به‌دست آمده با توضیح الگوهای کار مردان و زنان که تاکنون در این کتاب آمده، تناقض دارد؟ در این‌صورت چه توضیحی برای آن دارید؟

مشارکت در اتحادیه‌های کارگری

جدول ۱۱ - درصد عضویت در اتحادیه‌ی کارگری بر مبنای سن

کارکنان ۱۶ ساله و مسن‌تر

سن	مردان		زنان	
	کارت‌تمام‌وقت	کارت‌تمام‌وقت	کارت‌تمام‌وقت	کارت‌تمام‌وقت
۱۶-۱۹	۲۱	۲۴	۵	
۲۰-۲۴	۴۷	۴۵	۲۱	
۲۵-۳۴	۵۶	۵۲	۲۹	
۳۵-۴۴	۵۹	۵۶	۳۳	
۴۵-۶۴	۶۷	۵۸	۳۸	
۶۵ به بالا	۴	۳	۸	
مکل	۵۷	۵۰	۳۳	

منبع: سرشماری عمومی خانوار ۱۹۸۳، (حق نشر برای دولت محفوظ)

همان‌گونه که جدول بالا نشان می‌دهد، اتحادیه‌های کارگری بریتانیا عمدتاً

نهادهایی مردانه‌اند. به‌رغم افزایش میزان عضویت زنان در سال‌های اخیر در اتحادیه‌ها، هم‌چنان زنان کم‌تر از مردان به نمایندگی انتخاب شده یا کارمند تمام‌وقت اتحادیه می‌شوند. در سایر جوامع صنعتی غرب نیز وضع بسیار شبیه بریتانیاست؛ برای نمونه در ایالات متحد، یک‌چهارم کل اتحادیه‌ها اصلاً عضو زن ندارند. یکی از دلایل آن می‌تواند این باشد که در سال‌های اخیر اتحادیه‌ها ابداً به مسایلی که بستگی مستقیم به کارگران زن دارد، نپرداخته‌اند. برای مثال تلاش اخیر آنا کوت^۱ در کنفرانس کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC) برای طرح برابری جنسیتی در محیط کار و مسئولیت برابر پدر و مادر در مقابل فرزندان در خانه با مخالفت خصمانه‌ی اعضای مرد اتحادیه روبه‌رو شد.

در گذشته، اعضای مرد اتحادیه خصومت آشکاری نسبت به زنان کارگر نشان داده‌اند. در ۱۸۰۸ صنف کلاه‌دوزان، زنان را از عضویت در اتحادیه محروم کردند، اتحادیه‌ی سفال‌گران کوشید زنان کارگر در آن صنعت را به ترک کار و بازگشت به جای «طبیعی»شان در خانه تشویق کند، و در ۱۸۲۹ اتحادیه سراسری کل تمام ریسندگان مانع از ورود زنان شد و آنان را ترغیب کرد اتحادیه‌ی جداگانه‌ای تشکیل دهند. این نمونه‌ها نشان می‌دهد کارگران مرد از رقابت با کارگران زن، که اغلب بیش‌تر توجه کارفرمایان را جلب می‌کردند، بیم‌ناک بودند زیرا استخدام زنان ارزان‌تر تمام می‌شد و آنان از کارگران مرد کم‌تر ناآرامی ایجاد می‌کردند و سربه‌راه‌تر و مطیع‌تر بودند. کارگران زن بیش‌تر اوقات عضو شایسته‌ای برای اتحادیه تلقی نمی‌شدند زیرا چنین گمان می‌رفت که زنان بی‌تفاوت‌اند و بعید است پشتیبان اعتصاب باشند. در ۱۸۷۷ کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری (TUC)، که آن زمان تنها سه سال از تشکیل‌اش می‌گذشت، اعلام کرد این وظیفه‌ی کارگر مرد است که «شرایطی به وجود آورد که زن‌اش به جای آن که بر سر تأمین معاش با مردان قوی‌تر و بزرگ جهان رقابت کند، در جایگاه اجتماعی شایسته‌اش در خانه بماند.»

مکی^۱ و پتولو^۲ (۱۹۷۷) می‌گویند استقبال از زنان در بازار کار به‌هیچ‌رو صمیمانه نبود و از بسیاری جهات هراس کارگران مرد هرگز از میان نرفت. نمونه‌هایی، در گذشته و امروز، وجود دارد که فعالان اتحادیه‌های زنان دست به اعتصاب زده‌اند و می‌توان با استفاده از این نمونه‌ها به مقابله با این تصور پرداخت که کارگران زن بی‌تفاوت‌اند یا از مبارزه‌ی اتحادیه‌ای حمایت نمی‌کنند. این مثال‌ها عبارتند از: اعتصاب دختران کبریت‌ساز در کارخانه‌ی برایانت^۳ و می^۴ در ۱۸۸۹، اعتصاب ۱۰۰۰ زن مکانیک در کارخانه‌ی فورد در ۱۹۶۸ برای دست‌مزد برابر، و اعتصاب نظافت‌چیان شب‌کار زن به رهبری می هابس^۵ در ۱۹۷۱ (این اتحادیه سرانجام به TGWU^۶ پیوست). این موارد آشکارا نشان می‌دهد کارگران زن برای کسب شرایط کار بهتر دست به اعتصاب زده‌اند. همان‌گونه که نمونه‌ی اخیر همسران معدن‌چیان در ۸۵-۱۹۸۴ نشان داد، بیش‌تر اوقات زنان از مردانی که به چنین اقداماتی دست زده‌اند، پشتیبانی کرده‌اند.

گفته‌اند که عدم مشارکت زنان در جنبش اتحادیه‌ای معمولاً ناشی از «بی‌تفاوتی» آن‌ها نیست بلکه به دلیل شیوه‌ی سازمان‌دهی فعالیت اتحادیه است. بیش‌تر جلسات اتحادیه پس از ساعات کار و دور از محیط کار تشکیل می‌شود - این بدان معناست که بسیاری کارگران زن که خانه‌ای را هم اداره کرده به شوهر و فرزندان‌شان «خدمات» می‌دهند به‌آسانی امکان حضور در آن‌ها را ندارند. بررسی انجام شده توسط اتحادیه‌ی کارمندان دولت محلی (NALGO) در ۱۹۷۵ نشان داد ۹۲ درصد کل جلسات شاخه‌های اتحادیه خارج از ساعات کار تشکیل می‌شد و به‌ندرت در شاخه‌ای برای نگاه‌داری از کودکان در طول جلسات ترتیبی در نظر گرفته بودند. در این اتحادیه به‌رغم آن که ۴۰/۷ درصد اعضای زن بودند فقط ۱۷/۲ درصد مسئولان

1- Mackie

2- Pattulo

3- Bryant

4- May

5- May Hobbs

۶- اتحادیه‌ی کارگران حمل‌ونقل و کارگران ساده

اجزایی اتحادیه را زنان تشکیل می‌دادند. در اتحادیه‌های بزرگ بریتانیا زنان به‌ندرت به مقام دبیرگلی می‌رسند، و هرچند اکنون کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری مسئولی برای امور زنان دارد و نیاز به مشارکت گسترده‌تر و نمایندگی بیش‌تر زنان در جنبش را به رسمیت شناخته است، هیچ توافقی درباره‌ی چگونگی تحقق آن وجود ندارد.

منشور زنان کارگر شورای اتحادیه‌های لندن، که در ۱۹۷۵ در کنگره

اتحادیه‌های کارگری مورد بحث قرار گرفت شامل برخی پیشنهادات بود که به زنان بیش‌تری امکان شرکت در اتحادیه‌ها را می‌داد و نیز شرایط کاری بهتری برای آنان فراهم می‌کرد. با این همه کنگره به این پیشنهادات رأی مخالف داد. اهداف پیشنهادی عبارت بودند از درخواست تأمین شرایط بهتر برای مهدکودک‌های روزانه توسط مقامات محلی، آموزش و کارآموزی یک‌سان برای همه‌ی حرفه‌ها همراه با مرخصی روزانه‌ی اجباری برای تمام کارگران شانزده تا نوزده ساله که در این دوره‌ها شرکت می‌کردند، به علاوه‌ی «فعالیت و مبارزه در میان زنان برای شرکت فعال در اتحادیه‌های کارگری و حیات سیاسی... و فعالیت در میان فعالان اتحادیه‌ای مرد تا آنان برای نیل به این هدف بکوشند.»

■ فعالیت عملی

با یکی از سازمان‌های غیردولتی یا نهادهای دیگری از جامعه‌ی مدنی تماس بگیرید و شمار اعضاء و مسئولان زن و مرد آن را جویا شوید. جلسات این سازمان هر چند وقت یک بار و در چه ساعاتی تشکیل می‌شوند؟ این نهاد اخیراً در جهت ارتقاء فرصت‌های برابر برای اعضاء چه گام‌هایی برداشته است؟

کار در جوامع غیرصنعتی

الگوی کار در این جوامع از بسیاری جهات به بریتانیای پیشاصنعتی شباهت دارد، و بی‌شک تا جایی که به تقسیم کار جنسی برمی‌گردد، این الگو با وضعیت جوامع

صنعتی که پیش از این آمد آشکارا متناقض است. در جوامع غیرصنعتی نمونه‌های بی‌شماری وجود دارد که زنان به کاری می‌پردازند که در بریتانیا «کارِ مرد» تلقی می‌شود، عکس آن نیز صادق است. در این جوامع زن به‌ویژه نقش مهمی در کشاورزی ایفاء می‌کند، اغلب کارهای سختِ بدنی را انجام می‌دهد و به لحاظ اقتصادی از شوهرش مستقل است (رجوع کنید به صفحات ۶۳ - ۶۰) در برخی جوامع قبیله‌ای زن به شکار می‌رود، کاری که اغلب آن را به‌طور سنتی «مردانه» می‌شمارند. اوکلی می‌نویسد: «نقش سنتی زنان در مناطقی گسترده‌ای از جهان آن‌ها را در کارهای مولد اقتصادی بیرون از خانه درگیر کرده است» (۱۹۷۲)؛ به بیان دیگر، در این جوامع تقسیم‌کار جنسی تقریباً به خشکی جوامع صنعتی نیست.

از یافته‌های پژوهش‌گران درباره‌ی الگوهای واقعی کار در جوامع غیرصنعتی برای رد نظرات جامعه‌شناسان کارکردگرایی نظیر مرداک (۱۹۴۹) و تایگر و فاکس (۱۹۷۲) سود جسته‌اند. آن‌ها اعتقاد داشته‌اند تفاوت‌های جنسی بیولوژیک دلیل تقسیم‌کار جنسی در همه‌ی جوامع است (رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۸ - ۱۵) این جامعه‌شناسان ادعا می‌کردند بیولوژی زنان و مردان، مهارت‌های آن‌ها و نیز تمایل آن‌ها به انواع معین کار را تعیین می‌کند، و فرهنگ‌های جوامع گوناگون این تفاوت‌ها را شناخته و در فرآیند جامعه‌پذیری بر آن تأکید کرده‌اند. بدین‌سان در نظر آنان مرد «به‌طور طبیعی» برای کارهای بدنی سخت، کارهایی که نیازمند تصمیم‌گیری است و نیز برای مهارت‌های مکانیکی مناسب بود، حال آن که زن «به‌طور طبیعی» به درد مراقبت از وابستگان و انجام کارهای نه‌چندان شاق می‌خورد. نمونه‌های ارایه‌شده از سوی مردم‌شناسان و سایرین نشان می‌دهد در واقع در این زمینه تفاوت چشم‌گیری وجود دارد که حاکی از دخالت عوامل دیگری علاوه بر بیولوژی در این امر است. افزون بر این مرداک را به جانب‌داری متهم کرده‌اند: به‌ویژه این که او تنها جوامعی را در بررسی خود گنجانده که تقسیم‌کار جنسی در آن‌ها نظرات او را درباره‌ی تأثیر بیولوژی بر این امر تأیید می‌کرده است. فمینیست‌ها معتقدند جانب‌داری مردانه‌ی

جامعه‌شناسان کارکردگرا به تحکیم این تصور انجامیده که نابرابری‌های جنسیتی هم طبیعی‌اند هم پذیرفتنی.

نگرش کارفرمایان و دولت به زنان شاغل

این نظر که زن شاغل یک معضل است و این که او مطابق با نقش «طبیعی» اش رفتار نمی‌کند به کرات در بریتانیا ابراز شده و می‌شود. (نگاه کنید به اظهارات اخیر پاتریک جنکین وزیر سابق دولت محافظه‌کار در صفحه‌ی ۱۷). هانت در بررسی خود درباره‌ی برخورد مدیریت به زنان شاغل (۱۹۷۵) میزان فوق‌العاده‌ای پیش‌داوری علیه زنان شاغل مشاهده کرد: زنان را کارکنانی کم‌تر قابل اعتماد و نه چندان متعهد می‌شمردند و اغلب استخدام آن‌ها را سرمایه‌گذاری هدررفته‌ای می‌دانستند. در انگلستان دوران ملکه ویکتوریا، در مخالفت [عمدتاً] مردان با کار بیرون زنان سه موضوع اصلی مطرح می‌شد: کار در وظیفه‌ی تولید مثلی «طبیعی» زن اختلال ایجاد می‌کند، به فروپاشی زندگی خانوادگی می‌انجامد، و زنان و جامعه را در مخاطره‌ی اخلاقی قرار می‌دهد. این نگرش‌ها به تصویب قوانینی انجامید که به ظاهر هدف آن «حمایت» از زنان در مقابل بهره‌کشی و مخاطرات اخلاقی یا جسمی بود. این قوانین ساعات کار زنان را محدود کرده یا یک‌سره آن را از پاره‌ای کارها، نظیر کار در معدن، منع کرد. قوانین «حمایتی» مشابهی در کشورهای دیگر چون ایالات متحد به تصویب رسید. قوانین حمایتی در بریتانیای امروز قانون کارخانه‌ها ۱۹۶۱، قانون اشتغال زنان ۱۹۲۰، قانون کودکان و نوجوانان و قانون ساعات کار ۱۹۳۶ را در برمی‌گیرد. تأثیر اصلی این قوانین بازداشتن زنان از شب‌کاری و اضافه‌کاری «مفرط» است مگر آن که دستور ویژه‌ای برای معافیت از این قوانین وجود داشته باشد.

در نخستین مراحل صنعتی شدن، شرایط کار با هر معیاری بس اسف‌انگیز بود. گزارش معادن در ۱۸۴۲ از شرایط کار زنان و دختران در معادن پرده برداشت: آن‌ها مجبور بودند باری به وزن ۷۵ تا ۳۰۰ پوند را در راه‌هایی بکشند که بیش از ۲۶ یا ۳۰

اینچ ارتفاع نداشت. در چنین شرایطی خستگی جسمانی و نقص عضو نتایج عادی و رایج بودند و بر مبنای گزارش‌ها زنان در صورت اشتغال در معادن زایمان‌های سخت‌تری داشتند و کم‌تر فرزندان سالم به دنیا می‌آوردند. نیاز به قوانین حمایتی آشکار بود، اما فمینیست‌ها خاطرنشان می‌کنند کارگران مردی که ناگزیر از تحمل همان شرایط بودند هرگز مشمول چنان قوانینی نشدند. این واقعیت، به اعتقاد آنان، نشان می‌دهد هدف واقعی قوانین حمایتی نه حمایت که محروم کردن زنان بود. یکی از نتایج این قوانین کاهش میزان درآمد کارگران زن و بدین‌سان افزایش وابستگی آنان به نان‌آور مرد بود. به اعتقاد برخی فمینیست‌ها این همانا تحکیم مردسالاری (سلطه‌ی مردان) هم در محیط کار و هم در خانه بود. آن‌ها خاطرنشان می‌کنند این قوانین را مجلسی عمدتاً مردانه تصویب کرده بود.

امروزه در بریتانیا برخی فمینیست‌ها معتقدند تمام قوانین حمایتی را باید به نام برابری مبلغی کرد. دیگران بر آن‌اند که لغو این قوانین موجب بهبود مادی در زندگی زنان نمی‌شود و به جای آن قوانین حمایتی باید کارگران مرد را نیز در برگیرد. نظر کمیسیون فرصت‌های برابر این است که چنین قوانینی تبعیض‌آمیز بوده مانع از بهره‌گیری زنان از فرصت‌های مختلف می‌شوند. تحقیق ۱۹۷۹ کمیسیون فرصت‌های برابر نشان داد ۶۰ درصد با لغو محدودیت‌های کار نوبتی و اضافه‌کاری موافق بوده و ۴۰ درصد آنان خواستار آن بودند که تمام موانع بر سر راه شب‌کاری زنان از میان برداشته شود.

سایر قوانین مربوط به کار زنان در بریتانیا عبارتند از قانون دست‌مزد برابر (که در صفحه‌ی ۱۲۸ آمد) و قانون رفع تبعیض جنسی مصوب ۱۹۷۵. قانون اخیر تبعیض علیه افراد بر پایه‌ی جنس را منع کرد. برای نمونه استخدام نکردن، یا محروم کردن افراد از کارآموزی یا ارتقاء شغلی به دلیل جنس آن‌ها غیرقانونی شد. با این همه عرصه‌هایی وجود دارند که این قوانین در آن‌ها اعمال نمی‌شود: اشتغال در مؤسسات غیرمختلط، مواردی که ترجیح مشتری استخدام زن (یا مرد) را ضروری می‌کند،

جایی که زندگی گروهی جزئی از کار است، و هر جا انجام کاری توسط زن (یا مرد) خلاف «اخلاق و عفت عمومی» است.

قانون حمایت اشتغال (۱۹۷۵) هم چنین حق مرخصی با حقوق برای زایمان و نیز حق بازگشت به کار سابق پس از تولد فرزند را برای زنان تضمین کرد. اما این تنها شامل زنانی می‌شد که دو سال پیش از زایمان در استخدام دائم یک کارفرما بودند؛ قانون شامل شرکت‌های کوچک نمی‌شد، و این حقوق کارکنان پاره‌وقت را در بر نمی‌گرفت.

نقش کمیسیون فرصت‌های برابر در بریتانیا نظارت بر نحوه اجرای این قوانین و حمایت از افرادی است که به دلیل نحوه رفتار تبعیض‌آمیز به دادگاه شکایت می‌برند. این کمیسیون هم‌چنین آمارهایی منتشر می‌کند که نمایانگر نسبت شرکت زنان و مردان در کار و عرصه‌های دیگر است. فمینیست‌ها به سازمان‌هایی نظیر کمیسیون فرصت‌های برابر و قوانینی که پیش‌تر آمد اعتماد چندانی ندارند. کازینز^۱ (۱۹۸۰) معتقد است فهرست بلندبالای مواردی که قانون در آن صدق نمی‌کند نشانی از عدم تعهد دولت به تأمین برابری جنسی واقعی است. او قانون رفع تبعیض جنسی را «پادرها» می‌نامد.

روی کرد زنان به کار با حقوق

انگلس و مارکس پیش‌بینی می‌کردند کار با حقوق با رها کردن زنان از وابستگی اقتصادی به شوهر و نیز از نقش زن خانه‌دار در خانواده آنان را آزاد می‌کند. به تازگی روباتام^۲ (۱۹۷۳) استدلال کرده است زنی که بیرون از خانه کار می‌کند در نهایت باید با تناقض میان نیازهای این نقش و ملزومات ایفای نقش زن خانه‌دار و نقش خانوادگی خود روبه‌رو شود، و حاصل آن افزایش توقع دیگران از او و فزونی انتقاد از نقش «سنتی» اوست. با توجه به این نظرات، به جاست نظر خود زنان را درباره‌ی

کار با حقوق‌شان جویا شویم.

مارتین^۱ و رابرتز^۲ دریافتند «بیش‌تر زنان شوهردار که به سن بازنشستگی نرسیده‌اند هنوز هم کار [باحقوق] را در زندگی‌شان چندان مهم نمی‌دانند و در نظر آن‌ها خانه و فرزند هدف واقعی و شغل اصلی زن است، (۱۹۸۰). پالرت^۳ در میان کارگران زن شاغل در کارخانه «نسبت به پذیرش فشار مضاعف خانه و کار استقامتی خویش‌دارانه توأم با احساس بی‌عدالتی» مشاهده کرد (۱۹۸۱). زنان مورد بررسی او در «تضاد و کشمکش دائمی میان وقت، اولویت‌ها و عقاید» گرفتار بودند. بررسی‌هایی از این دست نشان می‌دهد زنان به‌طورکلی در محیط کار به پذیرش موقعیتی فرودست و تابع‌گرایش دارند تا آن‌که علیه آن بشورند. هم‌چنین با توجه به دست‌مزد و فرصت‌های نابرابر مشکل می‌توان اعتقاد داشت که زنان در معنای مورد نظر مارکس به استقلال اقتصادی دست یافته‌اند، یا کار به هر شکل آن‌ها را از مسئولیت کارهای خانگی رها کرده است (رجوع کنید به فصل ۳). با این همه، اخیراً شارپ نشان داد کارکردن در زندگی مادران شاغل مورد بررسی او نقشی اساسی داشت و جزیی حیاتی از تصویر آن‌ها از خویش‌ستن بود. مارتین و رابرتز هم بر آن‌اند زنان جوان بیش‌ازپیش احتمال دارد برای کار اولویت بالایی قایل شوند. اما برای اغلب دخترانی که مدرسه را ترک می‌کنند، ازدواج هنوز هم مهم‌ترین هدف است، حال آن‌که در نظر پسرها مهم‌ترین هدف داشتن شغل است. این امر در بررسی تازه‌ی شارپ و ویلسون^۴ (۱۹۷۸) نشان داده شده است. ویلسون می‌نویسد دختران ۱۳ تا ۱۵ ساله‌ی مورد بررسی او

«در مقابل فرصت‌های آموزشی محدود و چشم‌انداز کارهای بدون آینده... اعتقاد بسیاری به ازدواج در سن پائین داشتند... در نظر آن‌ها ازدواج آسان‌ترین و آشکارترین راه فرار از خانه‌ی پدری و نیز به معنای پانهادن به دنیای بزرگ‌سالان بود.»

دو منطقه‌ای که ویلسون نمونه‌های مورد بررسی‌اش را در آن انتخاب کرده بود مناطق کارگرنشین قدیمی در یکی از شهرهای شمالی بود. ازدواج و نه داشتن حرفه برای دختران خانواده‌های طبقه‌ی متوسط نیز هم‌چنان یک هدف است، گو این که آن‌ها احتمالاً دیرتر تصمیم به ازدواج می‌گیرند.

نظریه بازار کار دوگانه

از این نظریه برای توضیح تقسیم کار جنسی در بازار کار بهره گرفته‌اند. برن^۱ و نوریس^۲ (۱۹۷۸) معتقدند در جوامع سرمایه‌داری دو بازار کار متفاوت شکل می‌گیرد: بخش درجه‌ی اول (که وجه مشخصه‌ی آن کار مطمئن با حقوق بالا و چشم‌انداز زیادی برای ارتقاء در محیطی امن و دل‌پذیر است)، و بخش درجه‌ی دوم (که ویژگی آن کارهای بی‌ثبات، کم‌دست‌مزد و اغلب غیرتخصصی است). کارفرما هر فرد کارکن را در بخشی می‌گمارد که به گمان او با استعداد، صلاحیت و مهارت‌های او بیش‌ترین تناسب را دارد. از آن‌جا که اغلب کارفرمایان درباره‌ی ویژگی‌های کارکنان زن تصوراتی کلیشه‌ای دارند، زنان به‌مراتب بیش از مردان ممکن است به مشاغل درجه‌ی دوم گمارده شوند.

تحصیلات دانشگاهی روزافزون زنان تغییر چندانی در این الگو نمی‌دهد. نگرش به کارکنان مرد هم کلیشه‌ای است: از آن‌ها انتظار دارند با ساختار حرفه‌ای کار سازگار شوند، پیوسته خدمات ارائه دهند و به منافع شرکت وفادار باشند. کارفرمایان ورود به مشاغل بخش درجه‌ی اول را از «پشتِ صحنه» کنترل می‌کنند: بیش‌تر اوقات آن‌ها کار را با کارکنان بی‌تجربه‌ی هر دو جنس آغاز می‌کنند، و تخصیص برای مشاغل بخش درجه‌ی اول بعدها با انتخاب‌شدن کارکنان برای کارآموزی و ارتقاء صورت می‌گیرد.

ارتش ذخیره‌ی کار

این نظریه که از سنت‌های مارکسیستی سرچشمه گرفته، زنان شاغل را جزء مهمی از «ارتش ذخیره‌ی کار» می‌داند که در تمام جوامع سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. وجود این گروه از کارگران به کارکرد عاری از تلاطم اقتصاد سرمایه‌داری و منافع کسانی که آن را کنترل می‌کنند، کمک می‌کند (رجوع کنید به صفحه ۷۵). ارزش‌هایی که در این جامعه تبلیغ می‌شود به این می‌انجامد که زنان را «کارگر یک‌بارمصرف» بشمارند و وظیفه‌ی خانوادگی را وظیفه‌ی اصلی آن‌ها بدانند که کار با حقوق در مقابل آن باید در جایگاه درجه‌ی دوم قرار گیرد.

به‌تازگی برخی مارکسیست - فمینیست‌ها این تصور را که در شرایط بحران اقتصادی زنان کارگر، به‌ویژه «یک‌بارمصرف» اند مورد تردید قرار داده‌اند. بروگل^۱ (۱۹۸۲) در پرتو تجارب زنان کارگر در بریتانیا در سال‌های ۷۸-۱۹۷۴ به بررسی این دیدگاه پرداخت و نتیجه گرفت به‌طورکلی تأثیر گسترش مداوم صنایع خدمات در این دوره حمایت از فرصت‌های شغلی زنان در مقابل بدترین تأثیرات بحران بوده است. اما در مقام فرد، در این دوره زنان بیش از مردانی با شرایط مشابه احتمال داشت مازاد بر احتیاج تشخیص داده شوند. کارکنان زن، به‌ویژه آنان که کار پاره‌وقت داشتند، بیش از کارکنان مرد در معرض بیکاری قرار می‌گرفتند، و بروگل خاطرنشان می‌کند «حمایت» از مشاغل آن‌ها تقریباً یک‌سره مبتنی بر «ارزان‌بودن نیروی کار زنان» بود.

بروگل و دیگران برآنند در آینده‌ی نزدیک موقعیت زنان در بخش خدمات به‌شدت رو به وخامت می‌گذارد، زیرا کارفرمایان به‌کارگرفتن اشکال جدید تکنولوژی، نظیر ریزپردازنده‌ها، را به کارکنان زنی که در حال حاضر به کارهایی چون بایگانی، دفترداری یا صندوق‌داری مشغولند، ترجیح می‌دهند. این روند هم‌اکنون در کشورهای چون آلمان و ایالات متحد آغاز شده است. بروگل می‌نویسد: «گروه‌های

استفانی گرت □ ۱۴۵

بسیاری از زنان که به طور سنتی شغل خود را مطمئن می‌دانستند خود را در معرض تهدید بهینه‌سازی خواهند یافت، بهینه‌سازی‌ای که ابعاد آن با نابودی گسترده‌ی مشاغل در عرصه‌هایی چون معدن‌کاری، راه‌آهن، و بارانداز که از دیرباز پایگاه‌های محکم مردان به شمار می‌رفتند، قابل مقایسه است.

بروگِل مدل ارتش ذخیره‌ی کار را، هرچند با جرح و تعدیل، می‌پذیرد.

زنان و مردان در قلمرو سیاست

تعریف «سیاست»

در فرهنگ انگلیسی کالینز^۱ سیاست چنین تعریف شده است «کاربست یا بررسی هنر یا علم ایجاد، هدایت و اداره‌ی دولت‌ها و دیگر واحدهای سیاست: هنر و علم حکومت». این تعریف سنتی را بسیاری دانشمندان علوم سیاسی می‌پذیرند و احتمالاً می‌توان آن را در کتاب‌های درسی متعارف درباره‌ی حکومت یافت. خواننده هم‌چنین از این فرهنگ در می‌یابد که «سیاست» ناظر بر مجموعه یا انبوهی از روابط انسان‌ها^۲، (تأکید از من است) در جامعه، به‌ویژه ناظر بر کسانی است که صاحب نفوذ و قدرت‌اند. بخش نخست فصل حاضر به این می‌پردازد که چرا، به‌رغم آن که در برخی موارد زنان برای کسب حقوق و وظایف شهروندی در جوامع گوناگون دیرزمانی سخت مبارزه کرده‌اند، در بسیاری جوامع زنان عمدتاً در سیاست رسمی حکومت درگیر نمی‌شوند.

اما «سیاست» چنان که نقل قول زیر از یکی از گروه‌های زنان ایالات متحد در ۱۹۶۹، نشان می‌دهد تعریف گسترده‌تری هم دارد:

«سیاست ما با احساسات‌مان آغاز می‌شود... واحد سیاسی‌ای که در آن احساسات‌مان را کشف می‌کنیم، آن‌ها را با هم شریک می‌شویم و در آن به‌کندوکاو می‌پردازیم، این گروه کوچک است. ارتقاء آگاهی

مشترک ما فرآیندی نیست که آغاز و پایان داشته باشد، بلکه نظر به فشار فوق‌العاده‌ای که همه‌جا به دلیل افکار، ادراکات و احساسات مان بر ما وارد می‌شود فرآیندی پیوسته و ضروری است.» (سانفرانسیسکو، جوراب قرمزها^۱، ۱۹۶۹)

بر مبنای آنچه آمد، امر شخصی، سیاسی است: بررسی زندگی خصوصی و تجارب افراد، به‌ویژه اگر ستم‌دیده باشند، از بررسی مسایلی چون الگوهای رأی‌دادن با انواع حکومت بسیار با معناتر و با اهمیت‌تر است. از این رو در بخش دوم این فصل به مبارزات و سرگذشت فمینیست‌هایی می‌پردازیم که به این تعریف گسترده‌تر از «سیاست» باور دارند، هم‌چنین به برخی مسایلی که جنبش فمینیستی پیش کشیده، از جمله مسأله‌ی چگونگی گسترش آگاهی و شعور سیاسی، نگاهی می‌افکنیم.

زنان در مجلس بریتانیا

مجلس بریتانیا با هر معیاری نهادی است مردسالار. در بریتانیا زنان در ۱۹۲۸ حق رأی برابر با مردان را کسب کردند، اما به‌رغم آن هرگز نتوانسته‌اند ۵ درصد کرسی‌های محلی عوام را به دست آورده یا بخش چشم‌گیری از کل اعضای مجلس سنا را تشکیل دهند. در ۱۹۸۶ از کل ۶۵۰ نماینده‌ی مجلس ۲۷ تن و از کل ۳۵۵ نماینده‌ی مادام‌العمر سنا ۴۶ تن زن بودند. در سال‌های بین جنگ جهانی و پس از آن شمار زنان نماینده‌ی مجلس به تدریج افزایش یافت. در سال‌های ۷۴-۱۹۵۵ تعداد نمایندگان زن بین ۲۳ و ۲۹ در نوسان بود، اما در ۱۹۷۹، سال انتخاب مارگارت تاچر^۲ به عنوان اولین نخست‌وزیر زن بریتانیا، تنها ۱۹ نماینده‌ی مجلس زن بودند. امروز در کابینه‌ی خانم تاچر جز خودش هیچ زنی وجود ندارد.

از ۱۹۲۹ تاکنون شمار نامزدهای زن در انتخاب پارلمانی بریتانیا افزایش یافته،

اما هنوز هم نامزدهای زن تنها ۸ درصد کل نامزدهای انتخاباتی را تشکیل می‌دهند. بنابر بررسی هیلز^۱ (۱۹۷۸)، در انتخابات گذشته، هم‌چون سال‌های پیش، حزب کارگر بیش از حزب محافظه‌کار نامزد زن معرفی کرد. افزایش شمار نامزدهای زن بازتاب افزایش کلی در شمار نامزدهای معرفی‌شده از سوی احزاب سیاسی کوچک‌تر است. این بررسی نشان می‌دهد زنان را معمولاً برای کسب کرسی‌های اندکی نامزد می‌کنند که در آن شانس پیروزی چندانی برای آن‌ها وجود ندارد. استی‌سی^۲ و پرایس^۳ (۱۹۸۱) می‌گویند هرچه شانس پیروزی در انتخابات بیش‌تر باشد، رقابت میان مردان نیز افزایش می‌یابد: کاهش شمار نامزدهای زنان حزب ملی اسکاتلند پس از پیروزی‌های انتخاباتی آن حزب در دهه‌ی ۷۰ گواه این امر است. زنان در صورت پیروزی در انتخابات شانس چندانی برای کسب مقام‌های رده‌بالا در دولت ندارند. به‌رغم حضور زنان در همه‌ی احزاب، تعداد زنان در سطح بالای حوزه‌های انتخاباتی یا سازمان‌های حزبی سراسری اندک است. نمایندگان زن بیش‌تر به پست‌هایی گمارده می‌شوند که در نظر بسیاری حوزه‌های «سنتی» زنانه است نظیر بهداشت، آموزش و پرورش یا امور مصرف‌کنندگان (برای نمونه ادوینا کوری^۴ وزیر تازه‌کار بهداشت)

ملورس^۵ (۱۹۷۸) در مقایسه‌ی نمایندگان زن و مرد مجلس دریافت زنان بیش از مردان احتمال دارد بیش از چهل سال داشته، متأهل، از طبقه‌ی متوسط، دارای تحصیلات دانشگاهی و فرزندان بزرگ‌سال باشند. کورل^۶ دریافت نمایندگان زن اغلب از خانواده‌های «سیاسی» یا خانواده‌هایی بودند که در اشتغال به کار دولتی سنتی پایدار داشتند، حال آن‌که اوکلی (۱۹۸۱) می‌گوید نمایندگان زن سه ویژگی اصلی دارند: نخست آن‌که غیرفمینیست‌اند، دوم آن‌که بسیاری از آن‌ها با پا گذاشتن در جای پای یک مرد وارد سیاست می‌شوند، و سوم آن‌که دیدگاه‌های سیاسی‌شان

1- Hills

2- Stacey

3- Price

4- Edwina Currie

5- Mellors

6- Currell

در مجموع چپ‌گرایانه نیست.

■ فعالیت عملی

ببینید آیا این سیاستمداران زن سه ویژگی بالا را که اوکلی برشمرد، دارا هستند: مارگارت تاچر، کورازان آکینو^۱، ایندیرا گاندی^۲، اوا پرون^۳، شرلی ویلیامز^۴، هریت هارمن^۵.

آیا آن‌ها با تصویر ملورس از سیاستمدار «تیپیک» زن خوانایی دارند؟ اطلاعات مربوط به این سیاستمداران را می‌توان از روزنامه‌ها، کتاب‌ها یا نشریات در کتابخانه‌های عمومی گرد آورد.

در نظر اوکلی مخالفانِ حقِ رأیِ زنان در بریتانیا اگر به این ویژگی نمایندگان زن پی می‌بردند دچار «شگفتی مسرت‌بخشی» می‌شدند زیرا از قرار معلوم بیم‌شان آن بود که زنان در صورت مشارکت در سیاست به نظم موجود حمله برده آن را سرنگون سازند.

به اعتقاد باربارا گستیل^۶، که در دولت ویلسون^۷ وزیر بود و بعدها نماینده‌ی پارلمان اروپا شد، برای نمایندگانِ زنِ فضای وست مینستر^۸ قدری خصمانه و ضدزن بود (استی سی و پرایس ۱۹۸۱). او هنگام تصدی پست وزارت دریافت در آن‌جا دست‌شویی یا رخت‌کن زنانه‌ای نیست که او بتواند از آن استفاده کند، و مجلس عوام بیش‌تر کلوپ مردانه‌ای است که در آن زنان را از بیش‌تر روابط غیررسمی و عادی میان همکارانِ نماینده کنار می‌گذارند. به نظر دلامانت (۱۹۸۰) نماینده‌ی زن هر کاری بکنید همواره با انتقاد مواجه می‌شود. لباس، مو، گفتار، سبک زندگی و

1- Corazon Aquino

2- Indira Gandhi

3- Eva Peron

4- Shirley Williams

5- Harriet Harman

6- Barbara Castle

7- Wilson

8- Westminster

رفتار او همه و همه مورد ارزیابی بی‌وقفه قرار دارد. اگر شوهر داشته باشد ممکن است به کم‌توجهی به خانواده متهم شود؛ اگر مجرد باشد، می‌گویند از زندگی خانوادگی بریده است. اگر نماینده‌ی زن سیاست‌های فمینیستی را دنبال نکند، به نادیده گرفتن منافع زنان متهم می‌شود، اما اگر چنین کند، می‌گویند سیاست را به مسایل جزئی و پیش‌پاافتاده تقلیل داده و مسایل «واقعی» را نادیده گرفته است. دلامانت می‌گوید: «در یک کلام زنی که جزو نخبگان سیاسی است دچار همان ناملایمات مبتلابه هر زن متخصص است، بی آن که هیچ‌یک از محاسن نفوذ و قدرت این سختی‌ها را تحمل‌پذیرتر سازد.»

■ فعالیت عملی

مقالات روزنامه‌ای سراسری را درباره‌ی نمایندگان زن و مرد گرد آورید. آیا در ارتباط با عوامل موردنظر دلامانت (در بالا) در مورد زن و مرد اظهارنظرهای متفاوتی می‌شود؟ شاید بتوانید با رجوع به شماره‌های قبلی روزنامه‌ها در کتابخانه آن‌چه را درباره‌ی نمایندگان زن ابراز شده با هم مقایسه و مقابله کنید.

زنان در عرصه سیاست خارج از بریتانیا

بررسی نیولند^۱ در ۱۹۷۵ درباره‌ی نسبت کرسی‌های اشغال شده توسط زنان در سی‌وپنج نهاد قانون‌گذاری سراسری نشان داد، مانند بریتانیا، در چنین سازمان‌هایی زنان نقش ناچیزی ایفاء می‌کنند و به‌ندرت بیش از ۱۰ درصد کل اعضاء این نهادها را تشکیل می‌دهند. نسبت زنان در مجالس ملی از صفر در پاناما تا ۷ درصد در مجلس نمایندگان آلمان غربی و ۳ درصد در کنگره‌ی ایالات متحد متغیر است. موارد استثناء اصلی عبارت بودند از کشورهای اسکانداویناوی و برخی حکومت‌های تک‌حزبی نظیر اتحاد شوروی سابق، چین و گینه. اما همان‌گونه که نیولند خاطر نشان

می‌کند، در بسیاری حکومت‌های تک‌حزبی مرکز واقعی قدرت کم‌تر در مجلس و بیش‌تر در خود حزب است. در این کشورها زنان عمدتاً از سلسله مراتب حزبی غایب‌اند و آن‌هایی که نقشی دارند بیش‌تر «گوشت دم توپ»‌اند؛ این‌سو و آن‌سو می‌روند، تلفن جواب می‌دهند و اعلامیه پخش می‌کنند.

استی‌سی و پرایس (۱۹۸۱) می‌نویسند تعداد کم نمایندگان زن در سازمان‌های بین‌المللی، صرف نظر از بزرگی، هدف، قدرت و ساختار آن‌ها، برجستگی آشکاری دارد. چنان‌که پیداست میان موضع سازمان ملل درباره‌ی موقعیت زنان در جامعه و تعداد زنانی که در چارچوب سازمان ملل کار می‌کنند، تضادی چشم‌گیر وجود دارد: چنان‌که تام^۱ (۱۹۸۰) اشاره کرد، در ۱۹۷۴ زنان تنها ۳ درصد نمایندگان مجمع عمومی و ۱۰/۳ درصد اعضاء هیأت‌های دائمی سازمان ملل را تشکیل می‌دادند. تنها مورد استثناء مجمع اروپاست که در ۱۹۷۹، ۱۶ درصد کرسی‌های نمایندگان در دست زنان بود. استی‌سی و پرایس معتقدند این رقم در مجمع اروپا از آن رو بالاتر از معمول است که در نظر بسیاری مجمع اروپا نسبت به نهادهای دیگر دارای اعتبار و نفوذ کم‌تری است. این امر در تعداد کم رأی‌دهندگان در انتخابات آن هم منعکس است، و بدین سان زنان برای نامزدشدن در انتخابات با رقابت کم‌تری از جانب مردان روبه‌رو هستند.

زنان در حکومت محلی و دستگاه اداری

در بریتانیا زنان در انتخاب‌شدن به حکومت محلی بیش‌تر از حکومت ملی موفق بوده‌اند، اما حتی این‌جا هم، چنان‌که استی‌سی و پرایس می‌گویند، تا برابری راه زیادی است. در ۱۹۶۹، ۱۲ درصد نامزدهای پیروز در انتخابات حکومت محلی (کمیسیون سلطنتی برای حکومت محلی در بریتانیا ۱۹۶۹) زن بودند. حال آن‌که در همان زمان این رقم در مجلس ۴/۶ درصد بود. به‌رغم آن‌که کورل (۱۹۷۴) نشان داد

کارآزمودگی در حکومت محلی به نامزدشدن زنان در سطح ملی ارتباط دارد، به نظر می‌رسد بیش‌تر زنان از این مرحله‌ی ابتدایی چندان فراتر نمی‌روند. (باید گفت این در مورد بیش‌تر مردان نیز صادق است).

■ فعالیت عملی

ببینید چند زن و مرد ریاست کمیسیون‌های مجلس یا شوراهای محلی را بر عهده دارند. ارقام به‌دست‌آمده با تعداد نمایندگان زن و مرد در صفحات ۸-۱۴۷ چه نسبتی دارد؟ تضاد احتمالی میان نتایج خود و تصویر ارایه شده‌ی استیسی و پرایس را چگونه توضیح می‌دهید؟

چنان‌که اوکلی (۱۹۸۱) می‌گوید بسیاری تصمیم‌گیری‌ها در شاخه‌های مختلف دستگاه اداری و نیز در نهادهای انتخابی صورت می‌گیرد و قدرت سیاسی فقط در سطوح اجرایی و قانون‌گذاری حکومت اعمال نمی‌شود. به‌رغم ارایه‌ی گزارشی در ۱۹۷۱ که به تغییراتی در قوانین استخدامی دستگاه اداری بریتانیا انجامید تا زنان بتوانند هم‌زمان با کارکردن ازدواج کرده و بچه‌دار شوند، و به‌رغم این واقعیت که از ۱۹۶۲ دست‌مزد زن و مرد در دستگاه اداری برابر شد، هنوز هم تعداد زنان در مشاغل رده‌بالای دستگاه اداری فوق‌العاده کم است. همان‌گونه که جدول زیر نشان می‌دهد زنان در مشاغل رده‌ی پائین‌تر متمرکز مانده‌اند.

استفانی گرت □ ۱۵۳

جدول ۱۲ - بخش غیرصنعتی دستگاه اداری وزارت کشور: موقعیت شغلی زنان و مردان کارمند در ساختار باز^۱ و در گروه اداری، اول ژانویه ۱۹۸۰

موقعیت شغلی		
درصد مردان	درصد زنان	
ساختار باز (به جز شواری پارلمانی)		
۱۰۰	۰	وزیر
۹۷/۵	۲/۵	قائم مقام وزیر
۹۵/۶	۴/۴	مدیرکل
گروه اداری		
۹۴/۳	۵/۷	مشاور وزیر
۹۷/۵	۲/۵	مدیر عالی رتبه
۹۲/۲	۷/۸	مدیر
۹۲/۵	۷/۵	کارشناس اجرایی عالی رتبه
۷۱/۷	۲۸/۹	کارشناس اجرایی ارشد (الف)
۸۳/۵	۱۶/۵	کارشناس اجرایی ارشد
۶۲/۴	۳۷/۶	کارشناس اجرایی
۳۴/۱	۶۵/۹	کارشناس اداری
۲۰	۸۰	دستیار اداری

منبع: آمار وزارت کشور، ۱۹۸۰، جدول ۴.

الگوهای رأی‌دادن و علایق سیاسی

بی‌شک میان کسب حق رأی و استفاده‌ی زنان از آن و نیز اعمال قدرت سیاسی از سوی آنان در سطح بالای نظام سیاسی اختلاف بسیاری وجود دارد. دوس^۱ و هیوز^۲ (۱۹۷۲) می‌گویند یکی از نتایج حاصل از بیش‌تر تحقیقات در سیاست بریتانیا این است که زنان کم‌تر از مردان در سیاست مشارکت دارند و به آن علاقه‌ی کم‌تری نشان می‌دهند. زنان بیش از مردان ممکن است از رأی‌دادن خودداری کنند، و در صورت رأی‌دادن احتمال بیش‌تری دارد که به محافظه‌کاران رأی دهند. در سال‌های اخیر فمینیست‌ها با این تصور که زنان به دلایلی کم‌تر از مردان به سیاست علاقه‌منداند، به مقابله برخاسته‌اند. دلامانت (۱۹۸۰) بر آن است که اغلب بزرگ‌سالان (هم زن و هم مرد) در سیاست مداخله‌ی فعال یا به آن علاقه‌ی ویژه‌ای ندارند، به جز آن که در انتخابات سراسری شرکت کرده و قدری با ابهام با تصویر یک حزب خاص هم‌ذات‌پنداری می‌کنند. گوت^۳ و رید^۴ (۱۹۷۵) بیش‌تر دانشمندان علوم سیاسی را به این متهم می‌کنند که در تحقیقات خود جنسیت را به عنوان یک متغیر نادیده‌گرفته و از این تحقیقات به شیوه‌ای جنس‌پرستانه در جهت «منافع سیاسی» خاصی بهره می‌گیرند. آن‌ها معتقدند تنها در صورتی می‌توان زنان را کم‌تر از مردان به سیاست علاقه‌مند دانست که، چون بسیاری پژوهش‌گران، تعریفی محدود از «سیاست» داشته باشیم. باتر^۵ و استوکس^۶ (۱۹۷۱)، برای نمونه، در تلاش برای پی‌بردن به میزان اهمیت برخی مسایل برای رأی‌دهندگان و برخورد آن‌ها به این مسائل، نظر گروه نمونه‌ی خود را درباره‌ی چند موضوع مشخص از جمله طبقه [اجتماعی]، خانواده‌ی سلطنتی، مدارس جامع، پلیس و تلویزیون بی‌بی‌سی جویا شدند. اما فهرست آن‌ها هیچ‌یک از مسایلی را که مبارزات زنان در سال‌های اخیر بر آن متمرکز بود، نظیر دست‌مزد برابر، سقط جنین، یا کنترل بارداری و زایمان، را در بر نمی‌گرفت. اگر جز

1- Dowse

2- Hughes

3- Goot

4- Reid

5- Butler

6- Stokes

این بود، نتایج بررسی می‌توانست کاملاً متفاوت باشد. دلامانت (۱۹۸۰) می‌گوید پژوهش‌گران تقریباً همیشه «سیاست» را مطابق با منافع مردان تعریف کرده‌اند. بدین سان مسایلی که به‌ویژه بر زنان تأثیر می‌گذارد، نظیر مراقبت از کودکان و حق عایله‌مندی، تلویحاً غیرسیاسی قلمداد می‌شود.

گوت و رید تأکید می‌کنند احکامی از این دست که کودک تحت تأثیر موضع سیاسی پدر است، زنان به‌لحاظ سیاسی محافظه‌کارند و پیوسته مواضع سیاسی خود را تغییر می‌دهند همگی بر تصورات نامعلومی مبتنی است که داده‌های مسلم آن را تأیید نمی‌کند. در ادبیات نیز اظهارات متناقض بسیاری درباره‌ی زنان می‌توان یافت: برای نمونه زنان را محافظه‌کار خوانده، گفته‌اند آن‌ها دیدگاه‌های سیاسی خود را به‌نحوی غیرمنطقی تغییر می‌دهند. گوت و رید بر آن‌اند که در محافظه‌کاری بیش‌تر زنان اغراق شده و آن را بیش از حد ساده کرده‌اند: برداشت زنان از موقعیت طبقاتی‌شان ممکن است با تعاریف به‌کاررفته در بیش‌تر تحقیقات، که در آن معمولاً زن را بر مبنای شغل شوهر یا سرپرست مرد خانواده طبقه‌بندی می‌کنند، یک‌سان نباشد. آن‌ها هم‌چنین معتقدند هیچ پایه‌ای برای پذیرش این نظر وجود ندارد که زنان تحت تأثیر دیدگاه‌های سیاسی شوهر خودند. هیچ‌یک از تحقیقاتی که در اثبات این نظر به آن استناد می‌شود، زن و شوهر را چون زوج متأهل بررسی نکرده؛ بلکه در برخی خانوارها با مرد متأهل و در برخی دیگر با زن شوهردار گفت‌وگو کرده‌اند. بیش‌تر مصاحبه‌گران زن بوده‌اند و به اعتقاد گوت و رید این امر بر پاسخ‌های داده شده توسط پاسخ‌گویان مرد تأثیری جدی داشته است، زیرا آن‌ها در مقابل مصاحبه‌گرن کم‌تر احتمال دارد بپذیرند که زن‌شان دیدگاه‌های سیاسی مستقل و چه بسا متضاد با آن‌ها دارد. دلامانت (۱۹۸۰) بحث خود را در گُل این عرصه چنان جمع‌بندی می‌کند که آن‌چه حتی از بررسی‌های بیش‌تر درباره‌ی روی‌کرد زنان به سیاست مهم‌تر است، تغییر روی‌کرد پژوهش‌گران است. زنان را باید نه با تعصب و پیش‌داوری بلکه با بی‌طرفی نگریم: باید با آن‌ها چون افرادی منطقی رفتار کرد،

آن‌ها را بر مبنای شغل خودشان در طبقات اجتماعی گنجانند، و فعالیت‌های سیاسی‌شان را به رسمیت شناخت و قدر دانست.

تاریخ فعالیت سیاسی زنان

دلامانت بر این باور است که زن سنتی، خانواده‌محور، محافظه‌کار و غیرسیاسی امروز همان‌قدر افسانه است که در گذشته بود. تاریخ‌دانان فمینیست و دیگران نمونه‌های بسیاری از مشارکت زنان در فعالیت سیاسی در گذشته به دست داده‌اند. احتمالاً مشهورترین نمونه‌ی آن تاریخ جنبش حق رأی زنان است. اما اغلب این تنها نمونه‌ی اقدام سیاسی زنان در گذشته است که مردم از آن باخبرند. نمونه‌ی کم‌تر شناخته‌شده‌ی دیگر شرکت زنان در شورش‌های مواد غذایی در سده‌ی هجده و نوزده در بریتانیا، و نیز شرکت آنان در مبارزات دیگر، از جمله مبارزات چارتیست‌ها در دهه‌ی ۱۸۳۰ و جنبش خویشن‌داری در بریتانیا و ایالات متحد در دهه‌های ۱۸۸۰-۹۰ است. اوکلی می‌گوید «شرکت زنان در سیاست اتحادیه‌ای و رادیکال در سده‌ی نوزده و آغاز سده‌ی بیست [در بریتانیا] نقشی کاملاً سرنوشت‌ساز در شکل‌گیری حزب کارگر امروزی داشته است.» (۱۹۸۱)

■ فعالیت عجلی

با مراجعه به کتاب‌های تاریخ درباره‌ی فعالیت سیاسی افراد زیر اطلاعاتی به دست آورید: النور مارکس^۱، آنی بیسانت^۲، مری استل^۳، فرانسیس ویلارد^۴ و ببینید در همان کتاب‌ها می‌توانید درباره‌ی اتحاد زنان کارگر ۱۸-۱۹۰۶ مطلبی بیابید.

اگر کتاب‌های تاریخ به‌طور معمول فاقد این اطلاعات‌اند، به‌نظر شما دلیل آن

چیست؟

همان‌گونه که تامپسون^۱ (۱۹۷۶) خاطر نشان می‌کند از دهه‌ی ۱۸۵۰ زنان خانواده‌های کارگری کم‌کم از صحنه‌ی فعالیت سیاسی رادیکال در بریتانیا ناپدید شدند؛ هواداران حق رأی زنان عمدتاً از طبقه‌ی متوسط بودند. تامپسون معتقد است «امروزین‌کردن سیاست طبقه‌ی کارگر» از راه شکل‌گیری گروه‌های سیاسی سازمان‌یافته نظیر اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های فشار و تعاونی در این امر نقش داشته است. سبک زندگی زنان مشارکت در چنین اشکالی را، که مستلزم ساعات کار منظم و درآمد ثابت بود، دشوار می‌کرد. افزون بر این در آن زمان انتظارات خود زنان درباره‌ی جایگاه‌شان در جامعه تغییر کرده بود؛ به‌ظاهر زنان تصویری را از خود پذیرفته بودند که به معنای «محوربودن خانه و فرودستی آنان» بود. پذیرش خانواده‌ی مردسالار در میان مردم همراه با این تصور از خود، به کاهش مشارکت سیاسی زنان طبقه‌ی کارگر انجامید.

ظهور مجدد جنبش آزادی زنان

به اعتقاد میچل (۱۹۷۱) و دیگران، جنبش آزادی زنان که دوباره در دهه‌ی ۶۰ میلادی در جوامع غربی به میدان آمد تا اندازه‌ی زیادی جنبش متعلق به طبقه‌ی متوسط بود. اهداف این جنبش را می‌توان چنین تعریف کرد: ایجاد آگاهی در میان زنان نسبت به نابرابری‌هایی که در گذشته و نیز هم امروز متحمل می‌شوند؛ تضمین حقوق زنان در مقام فرد در تمام عرصه‌های زندگی اجتماعی؛ بهبود و اصلاح تصور زنان از خودشان. با این همه برچسب «جنبش آزادی زنان» ممکن است گمراه‌کننده باشد زیرا به معنای انسجام و وحدتی است که به‌طور واقعی در جنبش وجود ندارد. هیچ سازمان، رهبر یا مواضع ایدئولوژیک واحدی وجود ندارد که به تمامی نمایانگر همه‌ی زنان باشد که خود را جزئی از این جنبش احساس می‌کنند؛ در هیچ معنایی جنبش زنان چیزی رسماً سازمان‌یافته یا جنبشی نیست که درباره‌ی مسایل

مختلف در آن وحدت نظر وجود داشته باشد. بوشر^۱ اصطلاح «جنبش فمینیستی» را ترجیح می‌دهد که بنابه تعریف او «هرگونه مخالفت با هر شکل از تبعیض اجتماعی، شخصی یا اقتصادی است که زنان به دلیل جنس‌شان متحمل می‌شوند» (۱۹۸۳). او می‌گوید این اصطلاح تمامی مجموعه عقاید و فعالیت‌های فمینیستی از میانه‌روترین تا رادیکال‌ترین آن‌ها را در برمی‌گیرد.

جنبش زنان در دهه‌ی ۶۰ میلادی ریشه در اعتراضات و مبارزات پیشین زنان داشت. برای نمونه در ایالات متحد زنان طبقه‌ی متوسط در جنبش ضدبرده‌داری آغاز سده‌ی ۱۸ فعالیت داشتند. در آن جنبش اغلب می‌کوشیدند مانع از صحبت کردن آنان در انظار عموم شوند چون آن‌ها زن بودند. هم‌چنین زنان عملاً از شرکت در کنوانسیون جهانی ضدبرده‌داری که در ۱۸۴۰ در لندن برگزار شد محروم شدند. این تجربه می‌بایست زنان امریکایی را به درک این واقعیت رسانده باشد که موقعیت اجتماعی خود زنان، با موقعیت بردگانی که زنان به خاطر آن‌ها مبارزه می‌کردند از جهاتی شباهت دارد. فمینیسم به مثابه‌ی یک اعتراض رادیکال در ایالات متحد به‌طور رسمی با کنوانسیون در ۱۸۴۸ در سنکافالز^۲ آغاز شد. این کنوانسیون اعلامیه‌ی استقلال بدیلی منتشر کرد که در آن اصلاحاتی چون حقوق مالکیت برای زنان متأهل و دسترسی بیشتر به آموزش و پرورش درخواست شده بود. فمینیست‌های امریکایی برای سخنرانی به بریتانیا آمدند، اما همان‌گونه که بوشر (۱۹۸۳) می‌گوید، در بریتانیا تناقضات زندگی زنان به شدت امریکا احساس نمی‌شد و این در دیرتر پاگرفتن فمینیسم بریتانیایی، مقیاس کوچک‌تر سازمان‌یابی و لحن کم‌تر مبارزه‌جویانه‌ی آن در روزهای نخست بازتاب یافت.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبش فمینیستی بار دیگر در ایالات متحد نیرو گرفت. زمینه‌ی ظهور مجدد جنبش فمینیستی در این دوره اعتراض اجتماعی سیاهان، دانش‌جویان و به‌طورکلی جوانان بود. در آن‌جا هم‌چون سایر جوامع غربی آموزش

1- Boucheir

2- Seneca Falls

عالی و پس‌دبیرستانی گسترش یافته بود. بدین معنا که جوانان بیش‌تری امکان می‌یافتند در فضایی مستقل از کار برای بقاء اقتصادی، به دیدگاه‌های انتقادی از جامعه دست یابند. میچل (۱۹۷۱) هم‌چنین می‌نویسد در ایالات متحد پرستش آشکاری از فرد وجود داشت که مخالف هم‌رنگی با جماعت و مشوق پرسشگری بود. افزون بر این شمار زنان در بازار کار نیز افزایش چشم‌گیری یافته بود. اما به‌رغم آن و نیز به‌رغم بالارفتن سطح تحصیلات زنان، هیچ افزایشی در میزان فرصت‌های شغلی واقعی پدید نیامد. در ۱۹۶۳ کتاب فریدان^۱، راز و رمز زنانه^۲ منتشر شد: این کتاب بحثی بود درباره‌ی تمایزات آشکار میان تصویر ذهنی و واقعیت نقش زن خانه‌دار و نشان می‌داد «زن خانه‌دار سعادت‌مند» افسانه‌ای مخرب است. تا ۱۹۷۰ یک میلیون نسخه از این کتاب به فروش رفته و باعث شده بود اولین مباحثه‌ی عمومی در این باره پس از دهه‌ی ۲۰ میلادی آغاز شود. در ۱۹۶۶ فریدان و دیگران سازمان ملی زنان، NOW، را پایه‌گذارند تا «برای مشارکت کامل زنان در روند کلی جامعه‌ی امروز ایالات متحد اقدام کند و از امتیازات و مسئولیت‌های آن در جهت مشارکت واقعاً برابر با مردان بهره‌گیرد.» سازمان ملی زنان از حمایت جدی مردان استقبال می‌کرد و تظاهرات و کنفرانس‌های سراسری ترتیب می‌داد - امروز این سازمان با داشتن بیش از ۱۷۵ هزار عضو بزرگ‌ترین سازمان فمینیستی جهان است. اهداف سازمان ملی زنان در چارچوب سنت اصلاح‌طلبانه‌ی لیبرال بود نه سنت رادیکال گروه‌های کوچک‌تر نظیر جوواب قرمزها. اهداف این گروه‌های کوچک‌تر ارتقاء آگاهی زنان برای دگرگونی ساختارهای اجتماعی به نفع آنان بود، اما بدون آن که مردان در آن مشارکت داشته باشند.

جنبش زنان در بریتانیا

به اعتقاد بوشر (۱۹۸۳)، جنبش فمینیستی در بریتانیای دهه‌ی ۱۹۶۰ جنبشی

انقلابی بود که مبارزه‌اش را با اصطلاحاتی آشکارا سوسیالیستی، یا مارکسیستی، فرموله می‌کرد. زنان فعال در این جنبش، چون ایالات متحد، عمدتاً فارغ‌التحصیلان یا دانش‌جویان جوانی بودند که در سیاست شرکت فعال داشتند. زنان برای بحث و گفت‌وگو درباره‌ی وضعیت خود به عنوان زن بنای ملاقات در گروه‌های کوچک در شهرها و دانشکده‌ها را گذاشتند - هیچ واقعه یا اثر مکتوبی الهام‌بخش این دیدارها نبود. نخستین گردهم‌آیی سراسری گروه‌های مختلف در ۱۹۷۰ در آکسفورد^۱ برگزار شد؛ در این گردهم‌آیی توافق شد که اشکال متداول سیاست حزبی و گروه‌های فشار کنار نهاده شده به جای آن جنبشی سازمان‌یابد که خارج از چارچوب نظام فعالیت می‌کند. کنفرانس چهار درخواست مقدم جنبش فمینیستی را مشخص کرد - مزد برابر در ازای کار برابر، فرصت‌ها و تحصیلات برابر، تأمین رایگان وسایل پیش‌گیری از بارداری و در صورت نیاز سقط جنین، ایجاد مهدکودک‌های ۲۴ ساعته و رایگان. نخستین تظاهرات به پشتیبانی از این درخواست‌ها در ۱۹۷۱ در لندن برگزار شد. جنبش بدون هیچ ساختار رسمی یا نظام ارتباطی گسترش یافت. در دهه‌ی ۱۹۷۰ یک گروه زنان تیپیک حدود دوازده عضو داشت که به‌ندرت درباره‌ی مسایل با گروه‌های دیگر گفت‌وگو می‌کردند.

■ فعالیت عملی

یک وسیله‌ی مهم گسترش افکار و عقاید در جنبش فمینیستی روزنامه‌ها و مجلات بوده و هستند. شماره‌هایی را از برخی مجلات که به داشتن چنین عقایدی مشهورند پیدا کنید. موضوع و سبک آگهی‌ها، مضمون مقالات و داستان‌ها، و جنس نویسندگان آن‌ها را بررسی کنید. می‌توانید نتایج به‌دست‌آمده را در بحث‌های گروهی مطرح کنید.

ارتقاء آگاهی و گروه‌های زنان

ارتقاء آگاهی به معنای ایجاد آگاهی در میان زنان نسبت به موقعیت مشترک‌شان در جامعه و نیز آگاهی به این امر است که آنچه زنان به عنوان مشکلات شخصی تجربه می‌کنند حاصل ستمی است که ساختارهای اجتماعی بر زنان روا می‌دارند. این برای جنبش فمینیستی هدفی اساسی بوده و هست. مباحثات معمولاً در گروه‌های کوچک صورت می‌گیرد. مسایلی که فیلیپات^۱ (۱۹۸۲) در گروهش مورد گفت‌وگو قرار می‌داد خانواده، دوستان، دوران کودکی، همکاران، عشاق، تجارب دردناک، رؤیاهای، بیم‌ها، رازها و نقشه‌های آینده را در برمی‌گرفت. او می‌نویسد:

«ما [زنانِ گروه] پیوسته از شباهتِ تجارب‌مان متعجب، دلگرم و هیجان‌زده می‌شویم، و با ادامه‌یافتن این تبادل تجربیات بسیاری از ما این اعتمادبه‌نفس را به دست آوردیم که کارهایی را که واقعاً برایمان اهمیت داشت، به‌رغم پیش‌پاافتاده‌بودن‌شان، انجام دهیم. ما توانستیم تغییرات شخصی مهمی در تصورمان از خود و نیز سبک زندگی‌مان پدید آوریم؛ و تصمیماتی بگیریم که پیش‌تر از آن اجتناب کرده یا نادیده‌اش گرفته بودیم. از طریق ارتقاء آگاهی به این درک می‌رسید که دیگر تنها نیستید. آنچه بر زبان می‌آورید دیگر خشمی نیست که متوجه خودتان و آنچه ضعف‌های شخصی می‌پنداشتید، باشد. بلکه خشم نسبت به جامعه‌ای است که هم‌چنان همه‌ی ما زنان را مورد ستم قرار می‌دهد.»

گروهی که فیلیپات در آن عضو بود دستور جلسه‌ای مکتوب داشت، خبرنامه تهیه می‌کرد و سفرهای تفریحی ترتیب می‌داد.

برخی گروه‌های زنان در مناطقی خود مرکز زنان بر پا می‌کردند. زنان می‌توانستند از این مراکز برای برپایی جلسات، کارگاه‌ها، گروه‌های بازی و برنامه‌های مبارزاتی

خود استفاده کنند. تا ۱۹۷۳ پنج مرکز زنان از این دست در لندن و شهرهای دیگر به وجود آمده بود، که منابع مالی برخی از آنها در سایر شهرها از طریق کمک‌های دولت محلی تأمین می‌شد. در ۱۹۷۱ یک مرکز زنان در چیزویک^۱ به مرکزی ویژه‌ی زنان کتک‌خورده بدل شد و سایر مراکز از آن پیروی کردند. نخستین مرکز اورژانس برای پشتیبانی و ارابه‌ی مشاوره به قربانیان تجاوز در ۱۹۷۶ تأسیس شد، و امروزه مراکز بسیار زیادی از این دست وجود دارد. اعضای انواع مختلف گروه‌های زنان در مدارس، کالج‌ها، جلسات اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های زنان سخنرانی می‌کردند. مبارزات محلی فراوانی سازمان یافت. برای نمونه گروه زنان بل‌سایز^۲ اعتراض موفقیت‌آمیزی را بر علیه تصمیم یکی از بارهای ویمپی^۳ سازمان داد که می‌خواست از پذیرایی مشتریان زن تنها پس از ساعت ۱۱ شب خودداری کند. زنان هم‌چنین برای کودکان برنامه‌های نمایشی ترتیب می‌دادند، فیلم‌های فمینیستی می‌ساختند، که برخی از آنها از طریق کارگاه فیلم فمینیستی تهیه می‌شد. در مدارس نیز برخی گروه‌های کوچک تشکیل شد. نه دختر از یک دبیرستان جامع گزارشی از تشکیل گروه خود برای مجله‌ی اسپرریب نوشتند که در آن آمده بود: «واقعاً هیچ مدرسه‌ای که دختران و زنان در آن تحصیل می‌کنند وجود ندارد که به گروه زنان نیاز نداشته باشد.»

کارزارهای جنبش زنان

کارزارها و تظاهرات، از انواع گوناگون، جزء مهمی از جنبش فمینیستی در همه‌ی جوامع غربی بوده و هستند. یکی از نخستین تظاهرات عمومی در بریتانیا برهم‌زدن مسابقات سالانه‌ی ملکه‌ی زیبایی جهان توسط ۱۰۰ زن در ۱۹۷۰ بود. کارزارهای اصلی آغاز دهه‌ی ۷۰ سقط جنین و آزادی جنسی و نیز پیگیری مطالبات اقتصادی، عمدتاً در ارتباط با زنان کارگر، را در بر می‌گرفت. مبارزه برای مطالبات اقتصادی

1- Chiswick

2- Belsize

3- Wimpy

کارزارهایی برای دست‌مزد برابر، متشکل کردن زنان تحت استثمار در اتحادیه‌های کارگری (نظیر مبارزات نظافت‌چیان شب‌کار)، استقلال مالی و حقوقی زنان متأهل در طرح‌های بازنشستگی و مستمری‌های دولتی را در برمی‌گرفت. در ۱۹۷۵ کارزار برای پرداخت دست‌مزد برای کارخانه آغاز شد (هم‌چنین رجوع کنید به صفحه‌ی ۷۵). در ۱۹۷۴ فمینیست‌ها و فعالان اتحادیه‌ای منشور زنان کارگر را تهیه کردند، منشوری ۱۰ ماده‌ای که مطالباتی پیرامون مرخصی زایمان، حق عایله‌مندی، ترفیع شغلی و دست‌مزدها را شامل می‌شد، بعدها کارزارهایی برای اجرای کامل قانون دست‌مزد برابر و قانون رفع تبعیض جنسی سازمان یافت.

در ۱۹۶۷ سقط جنین در موارد معینی در بریتانیا قانونی شد. هدف فمینیست‌ها آن بود که این موارد آن‌قدر گسترش یابد تا سقط جنین در صورت درخواست زن رایگان و قانونی شود. شعار اصلی این کارزار «حق انتخاب زن» بود. کارزار سراسری سقط جنین، ائتلاف فراگیری از گروه‌های شرکت‌کننده در این کارزار، اعتراضات چندی را علیه طرح‌هایی را که از سوی نمایندگان غیرعضو کابینه به مجلس عوام ارایه شده بود سازمان داد. هدف این طرح‌ها محدود کردن موارد سقط جنین قانونی بود. دست آخر یکی از مسایل اصلی مورد بحث در جنبش تمایلات جنسی و به‌ویژه ماهیت تمایلات جنسی زن و روابط جنسی میان زنان بود تقریباً همه‌ی گروه‌های فمینیستی از حق هم‌جنس‌گرایان زن و مرد در ابراز آزادانه‌ی تمایلات جنسی‌شان پشتیبانی می‌کردند. اما از این ادعای تازه که هم‌جنس‌گرایی زنان جنبه‌ای ذاتی یا اساسی در فمینیسم است و راه پیشروی جنبش از جدایی اجتماعی، سیاسی و جنسی زن و مرد می‌گذرد، کم‌تر حمایت می‌شد. در ۱۹۷۹ گروه فمینیستی انقلابی لیدز^۱ روزنامه‌ای در حمایت از هم‌جنس‌گرایی زنان منتشر کرد:

«ما معتقدیم همه‌ی فمینیست‌ها می‌توانند و باید به‌لحاظ سیاسی

هم‌جنس‌گرا باشند... این به معنای رابطه‌ی جنسی اجباری با زنان

نیست... هر زنی که در رابطه‌ی جنسی دگرجنس خواهانه وارد می‌شود با تقویت بنیادهای برتری مردان به تداوم حیات آن کمک می‌کند.»

گروه لیدز بر آن بود که زنان مادام که با مردان رابطه‌ی جنسی دارند، نمی‌توانند در نبرد علیه سلطه‌ی مردان پیروز شوند - تنها در صورتی در جامعه تغییراتی به نفع زنان به وجود می‌آید که زنان خود را از مردان جدا کرده و کنار بکشند. بحث درباره‌ی این مسأله به ویژه در ارتباط با مبارزه بر ضد سلاح‌های هسته‌ای در کمون گرین‌هم^۱ که مختص زنان است هم‌چنان ادامه دارد. کارزارهای دیگر اعتراض علیه هرزه‌نگاری و خشونت مردان نسبت به زنان (به ویژه تظاهرات «بازپس‌گیری شب» در اواخر دهه‌ی ۷۰) را در برمی‌گرفت.

■ فعالیت عملی

با مراجعه به یک مجله‌ی فمینیستی یا از طریق تماس با یکی از سازمان‌های نظیر آن ببینید در حال حاضر چه نوع کارزارهایی حول مسایلی نظیر سقط جنین، هرزه‌نگاری، خودفروشی و سلامتی زنان در حال سازمان‌یابی است. هم‌چنین از کارزارهای زنان سیاه‌پوست در درون جنبش اطلاعاتی به دست آورید.

نمونه‌ای از سازمان‌هایی که می‌توانید با آن تماس بگیرید عبارتند از: زنان علیه تجاوز (WAR)، زنان علیه خشونت علیه زنان (WAVAW)، قوانین خودفروشی چرند است (PLAN)، زنان علیه نژادپرستی و فاشیسم، حق اشتغال زن.

در ۱۹۷۸ یک کنفرانس سراسری فهرستی از هفت درخواست جنبش زنان ارایه داد که تاکنون تغییر نکرده است. این درخواست‌ها عبارتند از: مزد برابر در ازای کار

برابر، فرصت برابر و آموزش و پرورش یکسان، وسایل پیش‌گیری از بارداری رایگان و سقط جنین در صورت نیاز، مهدکودک رایگان و تحت کنترل جامعه، استقلال حقوقی و مالی برای همه‌ی زنان، لغو تبعیض علیه هم‌جنس‌گرایان زن، رهایی تمامی زنان از ارباب از طریق تهدید یا اعمال خشونت یا سرکوب جنسی صرف نظر از وضعیت تأهل آنان، از میان رفتن تمام قوانین، تصورات، و نهادهایی که سلطه‌ی مردان و ستیزه‌جویی مردان نسبت به زنان را تداوم می‌بخشند. فمینیست‌ها نه همه با این درخواست‌ها موافق‌اند، و نه آن که تمامی آن‌ها را بدون انقلاب دست‌یافتنی می‌دانند. کارزار بر سر مسایل دیگری نیز در جنبش جریان دارد که در این فهرست نیامده است - از جمله نژادپرستی، دست‌مزد برای کار خانه، جنبش زایمان‌های خانگی - و مباحثاتی پیرامون مسایلی چون مادری و بچه‌داری بری از جنس‌پرستی. به بیان بوشر، جنبش زنان در دهه‌ی ۸۰ میلادی «بسیار سرزنده و فعال» است.

واکنش به جنبش زنان

برخورد خصمانه نسبت به جنبش فمینیستی از سوی زنان و مردان امری متداول و عادی است. برخی روزنامه‌ها، زنان فعال در این جنبش را به باد تمسخر گرفته، کارزارهایی را که آن‌ها سازمان داده‌اند ناچیز و بی‌ارزش شمرده‌اند: در مطبوعات فمینیست‌ها را «کرس‌آتش‌زن» و «زن تحریک‌کن» خوانده‌اند. بوشر (۱۹۸۳) می‌نویسد فمینیسم را بلاگردان بسیاری تغییرات اجتماعی کرده‌اند که خوش‌آیند مردم نیست، از جمله افزایش میزان طلاق، افزایش رقابت از سوی زنان در بازار کار، فشارهای بیش‌تر زندگی خانوادگی، یا استقلال فردی بیش‌تری که امروزه زنان از آن برخوردارند. این دیدگاه بسیار متداول است که فمینیسم رابطه‌ی میان زن و مرد را که پیش از این شادی‌بخش و پایدار بود خراب و ضایع کرده است. بسیاری از زنان نسبت به فمینیسم بی‌تفاوت بوده یا با آن مخالف‌اند. زنانی که

در جامعه «نقش زنانه‌ی سنتی» دارند به آن به چشم یک خطر نگاه می‌کنند، هم‌چنین در نظر برخی زنان تمرکز بر برخی مسایل درون جنبش، نظیر هم‌جنس‌گرایی زنان و سقط جنین، به لحاظ اخلاقی یا شخصی به شدت مشمئزکننده است. واکنش بعضی از زنان خود را به شکل تأکید بیش‌تر بر زنانگی سنتی به عنوان نقش «درست» نشان می‌دهد، نقشی که شخصیت‌های زن در برخی ملودرام‌های احساساتی تلویزیونی نظیر «دالاس» و «داینستی» ایفاء می‌کنند. برخی زنان به گروه‌های متشکلی پیوسته‌اند که علیه برخی اصلاحات پیشنهادی فمینیست‌ها مبارزه می‌کنند، برای نمونه جمعیت حمایت از کودکان متولد نشده (SPUC) که در سراسر کشور شاخه دارد، و زندگی (LIFE)، گروهی مخالف سقط جنین که به زنانی که ناخواسته آبستن شده‌اند پشتیبانی‌های عملی ارائه می‌دهد. این گروه طرح‌های آنان را که خواستار لیبرالیزه کردن قوانین سقط جنین‌اند با شعار «حق کشتن برای زنان» توصیف می‌کند. همه‌ی مردان با جنبش فمینیستی خصومت نورزیده‌اند. برخی از مردان با گروه‌هایی چون NAC^۱ فعالیت کرده و برخی دیگر به گروه‌های مردانه‌ی ضد جنس‌پرستی پیوسته‌اند. با این همه چنان‌که بوشر می‌نویسد (۱۹۸۳)

«سده‌ها وقت لازم است تا مردان ایده‌ی نقش‌های جنسی بدون تمایز و دوجنسیتی را بپذیرند... نباید موجب شگفتی شود که تلاش زنان برای ورود به قلمرو قدرت و نفوذ مردانه با واکنش خصومت‌آمیز بیش‌تر مردان روبه‌رو می‌شود.»

بوشر معتقد است خصومت مردان با فمینیسم ریشه‌هایی بس عمیق‌تر از دفاع صرف از منافع مردان دارد. این خصومت بازتاب سده‌ها جامعه‌پذیری نظام‌های ارزشی است که زنان را با آن سرکوب کرده‌اند چرا که آنان خطرناک و عامل فتنه و آشوب تلقی می‌شدند. مردان از بیولوژی زن می‌هراسند زیرا توانایی کنترل یا درک آن را ندارند؛ برخی فمینیست‌ها با اعلام این که تمامی مردان متجاوز به عنف، خشن

و دائماً دل‌مشغولِ سکس‌اند، واکنشی خصمانه (شاید قابل‌درک) در میانِ مردان پدید آورده‌اند. این دیدگاه به اندازه‌ی دیدگاهی که تمامی زنان را ذاتاً فرمان‌بردار یا دارای غریزه‌ی مادری می‌انگارد، کلیشه‌ای و نادرست است. بوشِر می‌گوید در مجموع عمل‌کردِ مردان به عنوان حامیان فمینیسم «ناامیدکننده» است. او با استناد به شواهدی از کنفرانس «جنبش آزادی زنان و مردان» در ۱۹۸۰ در بریتانیا نشان می‌دهد «فمینیست‌های مرد» تأثیری تفرقه‌افکنانه در کل جنبش داشته‌اند. آنان در مقام استاد دانشگاه کوشیده‌اند واحدهای مطالعات زنان را در اختیار خود بگیرند، در عرصه‌ی سیاست از اختلافات طبقاتی میان زنان بهره‌برداری کرده کوشیده‌اند حق زنان در داشتن جنبشی مستقل را مورد تردید قرار دهند.

آینده‌ی جنبش زنان

در بسیاری از جوامعی که جنبش زنان در دهه‌ی ۶۰ میلادی در آن به میدان آمد، زنان در عرصه‌هایی به حقوق خود دست یافته‌اند که پیش از آن باورکردنی نبود. در بریتانیا دیگر نمی‌توان زن را برای بارداربودن از کار برکنار کرد، زن حقِ مرخصیِ زایمان دارد؛ در ایتالیا، کشوری کاتولیک، زنان حقِ طلاق، دست‌مزدِ برابر و در شرایط معینی سقطِ جنین را به دست آورده‌اند، در کابینه‌ی فرانسه وزیر حقوق زنان وجود دارد، و در ۱۹۸۱ اتحادیه‌ی اقتصادی اروپا طرحی برای مبارزه بر علیه تبعیض در سطح تمام اتحادیه منتشر کرد. بی‌تردید جنبش زنان در این امر تأثیر داشته است. بوشِر می‌نویسد در آینده (با اشاره به بریتانیا) جنبش زنان صرف نظر از شکل دقیقی که به خود بگیرد، به ناگزیر با دوره‌ای سازگار خواهد شد که ویژگی‌هایی بسیار متفاوت از دهه‌ی ۶۰ میلادی دارد. بنا بر بررسی جدید نیوسوساییتی^۱، در متن شرایط اقتصادی دشوارتر، مردم دهه‌ی ۸۰ میلادی محافظه‌کارترند، کم‌تر شک می‌کنند، و احتمال کم‌تری دارد که دست به اعتراض و شورش بزنند. ویلسون (۱۹۸۰) معتقد است در

جنبش فمینیستی ابهاماتی وجود دارد که باید برطرف شود. او می‌نویسد:

«[فمینیست‌ها] در جست‌وجوی چه نوع قدرتی هستند؟ ما چگونه می‌خواهیم نشان خود را بر جهان بگوییم؟ آیا خواستار سهمیم‌شدن در جهان هستیم یا فقط می‌خواهیم «قلمرو زنان» ارزشی بیش‌تر به دست آورد؟ یا آن که می‌خواهیم از تمامی این دو راهی‌ها یک‌سره بگسلیم؟

استی‌سی و پرایس (۱۹۸۱) می‌نویسند اگر زنان به‌راستی در جوامعی که در آن زندگی می‌کنند خواستار ایجاد تغییراتی هستند، باید در پی مواضع قدرت بوده آن را به دست آورند: ورود زنان به قلمرو سیاست امری است ضروری و اساسی، زیرا تمامی جوامع مردسالارند، و مسلماً نمی‌توان برای آغازکردن و پیش‌برد تغییرات لازم به مردان اتکا کرد.»

جنسیت، جرم و کژروی اجتماعی

این فصل با توضیح و بحث درباره‌ی الگوهای متفاوت ارتکاب جرم در زنان و مردان آغاز می‌شود. آمار جرایم نشان می‌دهد زنان به‌طور کلی کم‌تر از مردان مرتکب جرم می‌شوند. می‌توان بین دو گروه از نظریه‌پردازان تمایز گذاشت. گروهی نظیر باکس^۱ (۱۹۸۳)، این آمارها را معتبر می‌دانند و درباره‌ی دلایل میزان پائین‌تر ارتکاب جرم در زنان توضیحاتی ارائه می‌دهند. دیگران از جمله پالک^۲ (۱۹۶۱) معتقدند در این آمارها میزان ارتکاب جرم در زنان پائین‌تر از واقع نشان داده می‌شود و این امر محصولی اجتماعی و ناشی از عمل‌کرد مقاماتی چون افسران پلیس و قضات دادگاه است. مسأله‌ای مربوط اما جداگانه در این زمینه، مسأله‌ی جرایم «مردانه» و «زنانه» است. در این فصل بیشتر به زنان و دختران می‌پردازیم تا مردان و پسران. جرم‌شناسی سنتی عمدتاً خود را با خلاف‌کارانِ مرد مشغول داشته، و این موضوع کتاب دیگری در این مجموعه است. آنچه در پی می‌آید شرحی است از تلاش‌های اخیر برای توضیح عرصه‌های فراموش‌شده‌ی جرم و کژروی اجتماعی در زنان.

زن و جرم

در همه‌ی کشورهای که آمار رسمی در دست است، ارقام نشان می‌دهد زنان کم‌تر از مردان مرتکب جرم می‌شوند. لِنارد^۳ (۱۹۸۲) نشان می‌دهد در ایالات متحد، به‌رغم افزایش درصد زنانی که به جرم‌های مختلف بازداشت می‌شوند، زنان هنوز هم فقط

۱۵/۷ درصد تمام بازداشتی‌ها و تنها ۱۹/۵ درصد دستگیرشدگانی را تشکیل می‌دهند که مرتکب جرایم بزرگی چون قتل و سرقت با خشونت می‌شوند. تنها جرایمی که در آن میزان دستگیری زنان از مردان بیش‌تر است خودفروشی و فرار از خانه (برای نوجوانان) است، و در سایر جرایم کم‌تر از یک‌چهارم کل دستگیرشدگان زن‌اند. لنارد مدعی است بنا بر آمارها میزان مشارکت زنان در جرایم خشونت‌آمیز در طول زمان هیچ تغییری نکرده است. به اعتقاد سایمن^۱ (۱۹۷۵) میان تعداد جرایمی که زنان مرتکب می‌شوند و شمار زنان زندانی تفاوت چشم‌گیری وجود دارد. او دریافت در ایالات متحد از هر ۱۰۰ بازداشتی، ۱۸ تن زن بودند، اما تعداد زنان در هر ۱۰۰ نفر محکوم به زندان فقط ۳ تن بود. میزان کسانی که زندانی و محکوم می‌شوند در میان زنان سیاه‌پوست از سفیدپوستان بیش‌تر است، این میزان در میان زنان خانواده‌های کارگری نیز بیش از زنان خانواده‌های طبقه‌ی متوسط است.

اسمارت^۲ (۱۹۷۶) تصویر مشابهی از بریتانیا به دست می‌دهد. جنس‌کش رفتن از مغازه‌ها، خودفروشی، بی‌بندوباری جنسی و «مهارناپذیری» در نوجوانان تنها جرایمی هستند که بنا بر آمارهای بریتانیا، جرایمی عمدتاً زنانه‌اند. بسیاری از جرایمی که زنان در آن مشارکت دارند به نقش جنسیتی زن ارتباط دارد - برای نمونه جرایمی علیه کودک یا نوزاد، تدارک سقط جنین غیرقانونی، و جرایم مربوط به تأمین اجتماعی. در فرهنگ ما، بیش‌ترین بار مسئولیت بچه‌داری، با همه‌ی فشارهای روحی‌اش، بر دوش زنان است؛ فشار دسترسی محدود به سقط جنین قانونی را عمدتاً زنان، که باید در نهایت زایمان کنند، متحمل می‌شوند؛ حال آن‌که اسمارت معتقد است در مورد جرایم مربوط به تأمین اجتماعی، قانون در برخورد به زنان بی‌سرپرست، بیوه یا ازدواج نکرده که نان‌آوری ندارند خصلتی تنبیهی دارد. قانون فرض را بر این می‌گذارد که اگر مردی با زنی زندگی کند، او را به لحاظ مالی تأمین می‌کند، خواه در واقعیت چنین باشد خواه نباشد. زنی که متقاضی کمک هزینه‌ی

تأمین اجتماعی است ممکن است بکوشد مبلغی بیش از حق قانونی‌اش دریافت کند، به‌ویژه اگر با مردی «بدون ازدواج کردن زندگی کند.» اسمارت می‌گوید: «در این مورد مشارکت زنان در ارتکاب جرم عمدتاً ناشی از تقویت موقعیت وابسته‌ی آنان به لحاظ اقتصادی در جامعه و نیز تحکیم نقش آنان به عنوان تأمین‌کننده‌ی کودک و خانواده از سوی دولت است.»

بررسی‌های مربوط به جرایم خشونت‌آمیز، به‌ویژه قتل، نشان می‌دهد به‌رغم آن که زنان به‌ندرت مرتکب چنین جرایمی می‌شوند، در صورت ارتکاب جرم روش آن و شیوه‌ی انتخاب قربانی در کلیشه‌ای «زنانه» می‌گنجد. ولفگانگ^۱ (۱۹۵۸) نشان داد زنان به‌طورتئپیک همسر، معشوق یا سایر بستگان خود را می‌کشند، حال آن که مردان اغلب دوستان نزدیک یا غریبه‌ها را به قتل می‌رسانند. زنان به‌مراتب کم‌تر از مردان ممکن است قربانی را آن‌قدر بزنند تا بمیرد یا خشونت مفرط به کار برند: زنان به‌طورمعمول از چاقو یا وسایل خانه به عنوان آلت قتل استفاده می‌کنند و اغلب قربانی را در آشپزخانه یا جای دیگری در خانه‌ی خود می‌کشند. ولفگانگ معتقد بود زنان بیش‌تر اوقات از فرط عصبانیت یا در مقام دفاع از خود می‌کشند، بدین معنا که بیش‌تر اوقات قربانی، خود مهاجم نخستین است. وارد^۲ و دیگران (۱۹۶۶) دریافتند ۴۲ درصد قربانیان زنان در زمان مرگ قادر به دفاع از خود نبودند - بسیاری خواب یا مست بودند - و این نشان می‌دهد زنان به‌طورمعمول در انتظار لحظه‌ای می‌مانند که موفقیت‌شان در قتل محتمل باشد و کم‌تر با حریفی درگیر می‌شوند که هشیار، گوش‌به‌زنگ و احتمالاً قوی‌تر از آن‌هاست.

اسمارت (۱۹۷۶) در تحلیل خود میان «جرایم مربوط به جنس» (جرایمی که ممکن است افراد هر دو جنس به آن مبادرت ورزند اما در عمل یک جنس بیش‌تر آن را مرتکب می‌شود) و «جرایم خاص جنس» (جرایمی که با تعریف قانونی عملاً افراد یک جنس را در بر نمی‌گیرد) تمایز می‌گذارد. در بریتانیا، که قانون معمولاً قرار

است در مورد همه صرف نظر از جنس، نژاد، طبقه و سایر تفاوت‌ها به یک‌سان صادق باشد، جرایم معدودی خاص یک جنس است. دو مورد استثناء عبارتند از نوزادکشی، که تنها زنی می‌تواند مرتکب آن شود که «تعادل روانی‌اش را به دلیل عدم بهبودی کامل از تأثیرات زایمان از دست داده باشد»، و خودفروشی. به‌رغم به‌رسمیت‌شناخته‌شدن وجود مردان خودفروش، مردان در عمل به «جرم خودفروشی»، که به معنای یافتن مشتری است، متهم نمی‌شوند. اگر در آمارها به خودفروشی مردان اشاره شود، معمولاً در شمار جرایم هم‌جنس‌گرایانه که ارتباطی به خودفروشی ندارد، نظیر تحت فشار قراردادن و اعمال ناشایست میان مردان، قرار می‌گیرد. در ایالات متحد، به‌رغم وجود برخی تفاوت‌ها میان ایالت‌های مختلف، تعریف قانونی خودفروشی به‌طورتئوریک خاص یک جنس است.

تفسیر آمارهای جرایم

پالک (۱۹۶۱) تفاوت‌های جنسی نشان‌داده‌شده در آمارهای جرایم را «افسانه» می‌داند. او معتقد است زنان همان‌قدر مرتکب جرم می‌شوند که مردان، اما جرایم زنان را گزارش نمی‌کنند و در نتیجه‌ی جرایم آن‌ها به دلیل دشواریابی نسبی‌شان پوشیده می‌ماند. پالک مدعی است زنان به دلیل موقعیت اجتماعی‌شان بیش از مردان می‌توانند میزان بزهکاری خود را مخفی کنند. برای نمونه در نقش مادر یا پرستار کودک زنان به‌مراتب بیش‌تر امکان کوتاهی یا بدرفتاری با فرزند را دارند، اما این رفتار خلاف قانون را بسیار دشوار می‌توان تشخیص داد، چرا که به‌طورمعمول در خلوت خانه رخ می‌دهد، بسیار کم احتمال دارد قربانی آن لب به شکایت باز کند، و از آن رو که «مقام مقدس مادر» باعث می‌شود مردم کم‌تر به سرزدن چنین اعمالی از مادر ظنین شوند. در بیست سال گذشته بررسی‌هایی چند، با استفاده از روش‌های خودسنجی و پژوهش‌های قربانی‌شدگی، کوشیده‌اند ادعای پالک را مبنی بر این که دامنه‌ی گسترده‌ی جرایم «نامری» زنان را هرگز نمی‌توان به‌دقت اندازه گرفت، مورد

تردید قرار دهند. این بررسی‌ها حاکی از تفاوت‌های واقعی میان رفتار بزهکارانه‌ی زن و مرد است و باکس (۱۹۸۳) می‌نویسد، با این بررسی‌ها، تصویر پالک از «خلاف‌کاران زنِ نقاب‌دار» به‌سرعت به افسانه بدل می‌شود. اکنون جرم‌شناسان عموماً پذیرفته‌اند که آمارهای جرایم رسمی، تا آن‌جا که به جرایم زنان و مردان برمی‌گردد، ناظر بر تفاوت‌های واقعی است.

آیا جوان‌مردی نسبت به زنان وجود دارد؟

برخی نویسندگان، از جمله پالک، معتقدند آمارهای جرایم از نظر جنسیت تحریف شده‌اند زیرا با زنان با ملایمت و مدارای بیش‌تری رفتار می‌شود. بر مبنای این دیدگاه پلیس و دستگاه قضایی به دلیل داشتن افکاری کلیشه‌ای درباره‌ی زنان نسبت به آنان برخوردی حامیانه، یا جوان‌مردانه، دارند. آن‌ها ممکن است گمان کنند زنان به دلیل دل‌رحمی و کنش‌پذیری ذاتی‌شان، «واقعاً» مجرم نیستند. یا فکر می‌کنند به لحاظ اخلاقی نادرست - در واقع غیرمردانه - است که با بازداشت و محاکمه یا محکومیت به زندان، فردی از جنس «ضعیف‌تر» را در رنج و سختی قرار دهند. فمینیست‌ها با این برخوردهای ذات‌گرایانه (رجوع کنید به صفحه‌ی ۱۸ و پدرمآبانه مخالف‌اند، زیرا بنا بر آن زنان نه افرادی مستقل‌اند و نه کسانی که قادرند خود درباره‌ی خود تصمیم بگیرند.

برای پی‌بردن به این که آیا با زنان واقعاً با ملایمتی بیش از مردان برخورد می‌شود، و آیا این واقعاً خودِ خلاف است یا جنسیتِ خلاف‌کار که بیش از همه چیز بر طرز رفتار و محکومیت تأثیر می‌گذارد، تحقیقات بسیاری انجام شده است. سویگرت^۱ و فرل^۲ (۱۹۷۶)، در بررسی خود درباره‌ی ایالات متحد استدلالت کردند آزادی متهم به قید ضمانت، اجازه‌ی محاکمه با حضور هیأت منصفه، مجرم‌شناختن و محکومیت به زندان، همه از تصویری از مجرم «عادی» متأثر بود که ویژگی

اساسی‌اش مرد بودن تلقی می‌شد. خلاف‌کاران زن، که با این تصور خوانایی نداشتند، در طول مراحل دادرسی با رفتار ملایم‌تری روبه‌رو می‌شدند و بدین‌سان آمارهای جرایم «بازتاب ناتوانی مقامات در فهم و طبقه‌بندی زنان خلاف‌کار است.» با این همه به اعتقاد باکس (۱۹۸۳) بیش‌تر تحقیقات دلایل روشنی برای تأیید این دیدگاه به دست نمی‌دهد که مأموران اجرای قانون رفتار ملایم‌تری با زنان دارند. گرگوری^۱ (۱۹۸۳)، لنارد (۱۹۸۲) و دیگر فمینیست‌ها برآنند که «عامل جوان‌مردی» افسانه است و تازه در صورتی که وجود داشته باشد عمل‌کرد آن بسیار ناموزون و عمدتاً به سود زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط است. آن‌ها مدعی‌اند با خلاف‌کاران اغلب خشن‌تر از مردان رفتار می‌شود. آن‌ها در میان افراد پلیس و سایرین در مراحل دادرسی گرایشی را تشخیص دادند که به جرایم زنان چارچوبی جنسی می‌داد، و به زنان جوان به‌ویژه چون افرادی نیازمند هدایت اخلاقی می‌نگریست. اگر جرم زنی حاکی از «رفتار جنسیتی ناشایست» باشد، احتمالاً پی‌آمد گنش متقابل با مقامات، به‌ویژه پی‌آمد کیفری آن، سخت‌تر خواهد بود. بدین‌سان پلیس و دستگاه قضایی با مجازات زنان ناسازگار از زنان «سنتی» پشتیبانی می‌کنند.

بررسی‌های زیادی درباره‌ی بزه‌کاران نوجوان این نظر را تأیید می‌کند که در ازای خلاف مشابه با زنان خشن‌تر از مردان رفتار می‌شود. چسنی لیند^۲ (۱۹۷۳)، تری^۳ (۱۹۷۰)، و شک‌لیدی اسمیت^۴ (۱۹۷۸) همه خاطر نشان می‌کنند زنان جوان را بیش‌تر احتمال دارد به نهادهای کیفری بفرستند و از این رو آن‌ها بیش از مردان جوانی که رفتار خلاف‌کارانه / بزه‌کارانه‌ی مشابه دارند مجرم جلوه می‌کنند. گمان می‌کنند دختر بیش از پسر به «حمایت» از خطرات اخلاقی نیازمند است. تعداد زیادی از این دختران جوان هیچ جرم مشخصی مرتکب نشده‌اند، بلکه فقط والدین یا معلم‌شان آن‌ها را «مهارناپذیر» یا «نیازمند مراقبت و کنترل» تشخیص داده‌اند.

1- Gregory

2- Chesney Lind

3- Terry

4- Shacklady Smith

دیتزمن^۱ و اسکارپیتی^۲ (۱۹۷۷) می‌نویسند: «در تحلیل نهایی به نظر می‌رسد دادگاه نوجوانان بیش از آن که نگران حمایت از بزهکاران زن باشد دل‌مشغول حمایت از وضعیت جنسی کنونی است.»

اسمارت (۱۹۷۶) به این واقعیت اشاره می‌کند که افسران پلیس، مأموران آزادی مشروط و قضات همه می‌توانند در شیوه‌ی رفتار با بزهکار یا نوع محکومیتی که تعیین می‌کنند تا اندازه‌ای آزادی عمل به خرج می‌دهند. اسمارت معتقد است بسیار محتمل است این مقامات تحت تأثیر افکاری قرار داشته باشند که درباره‌ی زنان و خلافکاری آنان بر «عقل سلیم» استوار است. آن‌ها با این نظر روبه‌رو می‌شوند که زنان آسیب‌پذیر و نیازمند حمایت‌اند؛ آن‌ها هم‌چنین با این معیار اخلاقی سنتی و دوگانه مواجه می‌شوند که بنا بر آن مردان مجازند تمایلات جنسی خود را آشکارتر و آزادانه‌تر از زنان ابراز کنند. اسمارت بر این باور است که بزهکاران زن در صورت ارتکاب جرایم جنسی در وضع نامساعدتری قرار دارند زیرا احتمالاً با آن خشن‌تر از مردان رفتار می‌شود.

زنان در زندان

در تحقیقات متعدد درباره‌ی زنان در نهادهای کیفری، استدلال شده است زندان برای خلافکاران زن مناسب نیست؛ زنان بیش از مردان در زندان سختی می‌کشند زیرا در مدت زندان از زندگی خانوادگی محروم و از فرزندان خود جدا هستند. کارلین^۳ (۱۹۸۳) می‌گوید بسیاری از زنان برای جرایم جزئی زندان می‌کشند و دلیل بازداشت اغلب آن‌ها، تا جایی که به نقش جنسیتی «سنتی» زنان مربوط می‌شود، رفتار ناشایست آن‌هاست.

کارلین و اسمارت معتقدند نقش اصلی زندان‌ها در واقع جامعه‌پذیری دوباره‌ی چنین زنان «منحرفی» است و در نظر آن‌ها رژیم بیش‌تر زندان‌ها در خدمت تحکیم

نقش‌های جنسیتی سنتی قرار دارد. زندانیان را به فراگیری مهارت‌های «زنانه» نظیر آشپزی و خیاطی تشویق می‌کنند. زندانیان زن نسبت به مردان برای کسب آموزش حرفه‌ای یا کسب مهارت‌های گوناگون امکان کم‌تری دارند. هال ویلیامز^۱ (۱۹۷۰) دریافت در نظر مقامات زندان ارایه‌ی دوره‌های آموزشی برای مشاغل نیمه‌فنی به زندانیان زن لازم و مطلوب نبود، خواه به این دلیل که آنان زنان را از بهره‌گیری از چنین آموزش‌هایی ناتوان می‌شمردند و خواه از آن رو که در نظر آنان چنین آموزش‌هایی با نقش آینده‌ی زنان پس از آزادی از زندان «بی‌ارتباط» بود. به باور آنان این نقش آتی نه نان‌درآوردن که خانه‌داری بود. اسمارت (۱۹۷۶) می‌گوید در میان مقامات زندان این طرز فکر رایج است که زنی که نقش «زنانه‌ی» خود را می‌پذیرد و گنش‌پذیر و دل‌سوز است، احتمالاً خلاف‌کار نیست. بررسی ریچاردسون^۲ درباره‌ی یک دارل‌تادیب (۱۹۶۹) (که امروزه کانون اصلاح و تربیت نامیده می‌شود) نشان داد از دختران نوجوان انتظار رفتاری «زنانه» داشتند، البته فقط در ارتباط با نقش خانوادگی و نه نقش جنسی‌شان. این با تصور رایج در جامعه‌ی ما خوانایی دارد که دختر «خوب» - که خلاف‌کار نیست - تمایلات جنسی ندارد.

به نظر می‌رسد بسیاری از نهادهای کیفری زنان بر تصویری استوار است که در بررسی‌های کلاسیک / نخستین درباره‌ی مجرمین زن رایج بود و بنا بر آن مجرم زن را غیرعادی و بیمارگون می‌شمردند. این امر خود را در شیوه‌ی اداره‌ی این نهادها نشان می‌دهد. در زندان زنان هالووی^۳ در لندن شیوه‌ی رفتار با زندانیان روان‌درمانی، مشاوره و اغلب تجویز دارو بود؛ که پرستاران، پزشکان و نیز مأموران زندان آن را به اجرا می‌گذاشتند. اسمارت (۱۹۷۶) می‌گوید هالووی تغییری کلی را از سرگذرانده و از زندان به بیمارستانی روانی بدل شده است که هدف‌اش معالجه‌ی زنان «بیمار» است.

چرا زنان مرتکب جرم می‌شوند؟

جرم زنان را چگونه می‌توان توضیح داد؟ لومبروسو^۱ و فررو^۲ (۱۸۹۵) یکی از نخستین توضیحات را در این باره ارائه دادند که بر مفاهیم نیاگونگی^۳ و دارونیسیم اجتماعی استوار بود. نیاگونگی دیدگاهی است که بنا بر آن همه‌ی مجرمین و افراد ضداجتماع، بازگشتی بیولوژیک به مرحله‌ای ابتدایی‌تر در روند تکامل و شکل‌گیری انسان‌اند؛ دارونیسیم اجتماعی به معنای این تصور است که برای کمک به کارکرد مؤثرتر افراد و گروه‌ها در نقش از پیش تعیین‌شده‌شان در اجتماع ویژگی‌های روانی و فیزیولوژیک خاصی می‌تواند در آن‌ها شکل بگیرد. لومبروسو و فررو با بررسی تصاویر مجرمین زن محکوم به زندان و ثبت اندازه‌های جمجمه، خال‌کوبی‌ها و تعداد خال‌های گوشتی آن‌ها کوشیدند نشانه‌های نیاگونگی را تشخیص دهند. در نظر آنان نبود چنین نشانه‌هایی به دلیل آن بود که زنان کم‌تر از مردان تکامل یافته‌اند و بدین سان نشانه‌های آشکار انحطاط و استحاله در آنان کم‌تر مشاهده می‌شود. دلیل این فقدان رشد تکاملی، زندانی بودن زنان در خانه و خانواده بود. به اعتقاد لومبروسو و فررو زنان «به‌طور طبیعی» کم‌تر از مردان گرایش به ارتکاب جرم دارند. اما در نظر آنان «مجرم زن بالفطره» افزون بر داشتن تمام ویژگی‌های مجرم مرد «بدترین» خصوصیات زنان - مکر، حيله‌گری و کینه‌توزی - را هم دارا بود. این‌گونه مجرمین زن را هم‌چنین غیرطبیعی می‌دانستند. زیرا ابداً غریزه‌ی مادری نداشتند. بدین سان طبیعت «راستین» زن ضدجرم معرفی شده، مجرم زن نه فقط «غیرعادی» که شبیه مردان تلقی می‌شد.

اسمارت می‌گوید:

«اشکال مختلف اعتقاد به تقدیرگرایی بیولوژیک، در زمینه‌ی جرم و طبیعت زن؛ اعتقادات جنس‌پرستانه به فرودستی زن، و حمایت ضمنی از معیارهای اخلاقی دوگانه، همراه با در نظر گرفتن زمینه‌ی

اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و حقوقی ارتکاب «جرم»، همه‌وهمه در بررسی‌های بعدی درباره‌ی مجرمین زن مشاهده می‌شود.»

(۱۹۷۶)

بدین ترتیب هرچند امروزه بسیاری بررسی‌لومبروسو و فروروا به لحاظ عقلانی نارسا می‌دانند، تأثیر آن‌هم‌چنان باقی است. این تأثیر را می‌توان در نظریه‌های دبلیو. آی. تامس^۱ (۱۹۰۷) مشاهده کرد. او تأکید می‌کرد با تفاوت‌های بیولوژیک مشخص و آشکار میان دو جنس می‌توان الگوهای متفاوت ارتکاب جرم را در آن‌ها توضیح داد. این نیاز ژنتیکی و عمیقاً ریشه‌دار زن به محبت‌کردن و محبت‌دیدن است که او را به ارتکاب جرم، به‌ویژه جرایم جنسی، نظیر خودفروشی، سوق می‌دهد. به اعتقاد تامس خودفروش همان کاری را می‌کند که همه‌ی زنان می‌کنند - جست‌وجوی عشق - اما فقط آن را به شیوه‌ای انجام می‌دهد که به لحاظ اجتماعی پذیرفته نیست. در نظر او همه‌ی جرایم زنان در درجه‌ی نخست جنسی است. دلیل این رفتار خلاف‌کارانه نیز کاهش قیدوبندهای «سنتی» برای زنان است، زنانی که روزی حتی فکر هم نمی‌کردند بیرون از خانه کار کنند یا با کسی بیرون از گروه اجتماعی خود ازدواج کنند. راه حل او برای این وضعیت تحمیل «معیار اخلاقی» واحدی در مورد زندگی خانوادگی به همه‌ی مردم بود، که در آن زنان نقشی جنسیتی بر محور خانواده داشتند.

پالک (۱۹۶۱)، بدون تکیه‌ی صرف بر بیولوژی در توضیح جرایم زنان مدعی است خلاف‌کاری زنان پایه‌ای بیولوژیک دارد و به زنان نیز با دیدی کلیشه‌ای می‌نگرد. به اعتقاد او زنان مردان را به ارتکاب جرم ترغیب می‌کنند، حال آن‌که خود با گریز از بازداشت از این وضع سود می‌برند. او زنان را دارای قدرت و مکر فوق‌العاده‌ای معرفی می‌کند که اغلب از آن برای مقاصد شیطانی استفاده می‌کنند. سرچشمه‌ی این وضعیت نقش‌گنش‌پذیری است که زن حین آمیزش جنسی (نقشی

که به اعتقاد او بیولوژی و نه فرهنگ آن را تعیین می‌کند) بر عهده می‌گیرد. در جریان آمیزش جنسی زن می‌آموزد که فریب طرف مقابل به این باور که او تحریک شده و به ارضاء جنسی (ارگازم) رسیده، کار به نسبت آسانی است. قاعدگی، بارداری، و یائسگی نمونه‌هایی از «اختلالات روانی» است که می‌تواند «تعادل نیاز و ارضاء کام‌یابی زن را برهم زند یا بازدارنده‌های درونی او را تضعیف کند» و بدین سان این‌ها بالقوه عوامل سببی ارتکاب جرم به شمار می‌روند.

اسمارت (۱۹۷۶) از دیدگاهی فمینیستی نقد مفصلی از بررسی‌های بالا ارائه می‌دهد. او می‌گوید، در مقایسه با انبوه کارهایی که درباره‌ی تمام جنبه‌های بزهکاری و خلاف‌کاری مردان انجام شده، میزان بررسی‌های انجام شده درباره‌ی زنان و جرم فوق‌العاده محدود است. در نتیجه، دانش ما درباره‌ی طبیعت خلاف‌کاری زنان «هنوز در مراحل ابتدایی است». او نبود تحقیقات در این زمینه را ناشی از آن می‌داند که جرم‌شناسی موضوعی متأثر از خط‌مشی حاکم و در سلطه‌ی مردان است. خلاف‌کاری زنان تهدیدی جدی برای نظم اجتماعی محسوب نشده و از این رو موضوعی ارزشمند برای تحقیق تلقی نشده است. افزون بر این جرم‌شناسان عقل سلیم و دیدگاه‌های کلیشه‌ای درباره‌ی «فروستی» و «تفاوت» زن را بی‌چون و چرا پذیرفته‌اند. حاصل آن که خلاف‌کاری و کژروی اجتماعی زنان چنان معرفی شده که گویی از عوامل بیولوژیک یا روانی خاص زنان ناشی شده است.

چرا زنان این قدر به ندرت مرتکب جرایم بزرگ می‌شوند؟

برخی فمینیست‌ها نظیر لنارد (۱۹۸۲) و اسمارت (۱۹۷۶) معتقدند جرم‌شناسی سنتی برای جرایم زنان توضیح مناسبی ارائه نداده است و نظریه‌ای ویژه برای خلاف‌کاری زنان لازم است. به باور آن‌ها جرم‌شناسی سنتی مبتنی بر پیش‌داوری مردانه است: مردان آن را ساخته‌اند و موضوع آن مردان‌اند. آن‌ها مدعی‌اند یکی از توضیحات جرایم زنان را می‌توان در جامعه‌پذیری نقش‌های جنسیتی و اشکال

تسلط مردان بر جامعه یافت. خلاف‌کاری زنان از این رو به نسبت نادر است که جامعه‌پذیری جنسیتی زنان در جهت ایفای نقش‌های گُنش‌پذیر، دنباله‌روانه و درجه‌ی دوم بسیار موفقیت‌آمیز است. اسمارت می‌گوید یکی از جنبه‌های فوق‌العاده مهم جامعه‌پذیری دختران، محدودیت‌هایی است که بر آزادی عمل و رفت‌وآمد دختر قرار دارد، آن هم در سنی که بیش‌تر پسرها در حال «کشف» بزهکاری - یعنی نوجوانی - هستند (هم‌چنین رجوع کنید به صفحه‌ی ۳۱). توانایی دختران برای ارتکاب جرم به‌طور ساختاری محدود شده است - آن‌ها به «ساختارهای فرصت‌های نامشروع»، یا فرصت‌شاهدبودن، یادگرفتن، و درگیرشدن در بزهکاری دسترسی ندارند. باکس (۱۹۸۳) معتقد است تفاوت جنسی در میزان جرایم را بیش از هرچیز می‌توان به این عامل نسبت داد، که دختران نوجوان، در مقایسه با هم‌سالان پسر خود، به نسبت کم‌قدرت‌ترند، و این تفاوت اجتماعی بسیار مهم تا بزرگ‌سالی ادامه می‌یابد. در جرایم سازمان‌یافته، هم‌چون اشتغال فردی، کارفرمایان به فرصت‌های برابر پای‌بند نیستند: زنان به‌ندرت خود را در موقعیت‌هایی می‌یابند که آزادانه بتوانند دست به جرایم بزرگ بزنند. منابع و فرصت‌های آنان به‌سادگی امکان این را نمی‌دهد؛ سطح مراقبت و مخالفت اجتماعی نیز از آن جلو می‌گیرد.

باکس خاطر نشان می‌کند در سال‌های اخیر بیش‌تر تحقیقات درباره‌ی زنان و جرم بر نوجوانانی متمرکز است که، بنا بر آمارهای رسمی، یک‌سوم تمام جرایم بزرگ در انگلستان و ولز را مرتکب می‌شوند. از این رو هنوز در این باره که چرا به نسبت کُل جرایم بزرگی که مردان مرتکب می‌شوند، جرایم بزرگی زنان بزرگ‌سال تا این اندازه ناچیز است، توضیحات اندکی وجود دارد.

■ فعالیت عملی

مقالات مربوط به گزارش جرایم در روزنامه‌های سراسری را برای یک هفته گرد آورید. در چند مورد مردان مجرم و زنان قربانی جرم‌اند؟ آیا نتایج شما با تصویر

جرایم زنان و مردان که در این فصل آمده خوانایی دارد؟ در هر نمونه ارتکاب جرم چگونه توضیح داده شده، آیا به نظر شما در برخورد روزنامه‌نگاران به مجرمین و قربانیان، زن یا مرد بودن آن‌ها تفاوتی ایجاد می‌کند؟

خودفروشی

خودفروشان موضوع بررسی‌های بسیار بوده‌اند، اما همان‌گونه که مکن‌تاش (۱۹۷۸) نشان داده است، بیش‌تر این بررسی‌ها به شدت از عقاید کلیشه‌ای درباره‌ی خودفروشان متأثر بوده است. لومبروسو و فررو (۱۸۹۵)، خودفروشی را نشان بزرگی از فساد و انحطاط می‌شمردند و، بنا بر اظهارات دلامانت (۱۹۸۰)، به تازگی خودفروشان را زنانی نپخته، هم‌جنس‌گرا، متعلق به خانواده‌های ازهم‌پاشیده و بیمارگون توصیف کرده‌اند که پاسخگوی اعمال خود نیستند. بسیاری از بررسی‌ها تعریف حقوقی «خودفروشی» را می‌پذیرند. این تعریف مبتنی بر دیدگاهی است که خودفروشی را بلایی اجتماعی و نیازمند درمان می‌داند؛ و معدودند بررسی‌هایی که خودفروشان را افرادی منطقی معرفی کرده باشند که قادرند برای خود تصمیم بگیرند. به ندرت در تحقیقی به توضیح دلایل اقتصادی احتمالی برای خودفروشی می‌پردازند. خودفروشی تا اندازه‌ای می‌تواند بازتاب فرصت‌های به نسبت محدود زنان در کسب درآمد خوب، استقلال اقتصادی و تأمین مالی در جوامع صنعتی پیشرفته باشد. خودفروشی می‌تواند برای زنانی که به لحاظ اقتصادی، خواه به یک مرد و خواه به دولت رفاه، وابسته‌اند جاذبه‌هایی داشته باشد، به ویژه از آن رو که زنان اغلب می‌توانند از خودفروشی درآمدی به مراتب بیش‌تر از بسیاری انواع کارهای «قانونی» به دست آورند.

اسمارت (۱۹۷۶) با مقایسه‌ی خودفروشان و زنان شوهردار نشان می‌دهد مبادله‌ی محبت‌های جنسی با پاداش اقتصادی همیشه کژروی یا غیرقانونی تلقی نمی‌شود. در نظر او، تفاوت اصلی میان روابط جنسی یک زن شوهردار و یک

خودفروش، این است که در مورد نخست رابطه‌ی جنسی در چارچوب ازدواج و تنها با یک مرد برقرار می‌شود، حال آن‌که روابط جنسی یک خودفروش خارج از ازدواج و با مردان متعدد است. قانون مربوط به خودفروشی نمونه‌ی دیگری از قوانینی است که زنی را مجازات می‌کند که با رفتار خود «سلامت اخلاقی» نهاد خانواده و نقش سنتی مبتنی بر وابستگی زن را به چالش می‌طلبد. به اعتقاد اسمارت هیچ‌یک از بررسی‌های تاکنونی درباره‌ی خودفروشی حتی ابتدایی‌ترین مقتضیات دیدگاهی فمینیستی را برآورده نمی‌کند، زیرا بر خودفروشان زن متمرکز است، خودفروشان مرد و مشتریان خودفروشان را نادیده می‌گیرد و بر الگویی آسیب‌شناسانه و پذیرش نقش‌های جنسیتی «سنتی» استوار است.

تجاوز جنسی

قوانین مربوط به تجاوز جنسی

در جوامع غربی قانون تجاوز را، با عباراتی بسیار دقیق و مشخص، عملی تعریف می‌کند که با آن قضیب بدون رضایت زن مورد نظر وارد مهبل شود. در بریتانیا، در اغلب کشورهای اروپایی، و در بیش از چهل ایالت در ایالات متحد در قوانین تجاوز بندی وجود دارد که باکس (۱۹۸۳) آن را «معافیت همسر» می‌نامد: زن شوهردار نمی‌تواند مورد تجاوز شوهر خود قرار بگیرد. این یکی از دلایلی است که طی ده سال اخیر فمینیست‌ها و دیگران را در این جوامع به مبارزه علیه قوانین تجاوزکشانده است. در نظر آنان قانون این تصور را تأیید می‌کند که زن نه فردی مستقل و قائم‌به‌خود که مایملک شوهر است. مخالفت فمینیست‌ها با قانون تجاوز دلایل دیگری نیز دارد: نخست آن‌که، به ادعای آن‌ها، مفهوم «رضایت» در قانون بار سنگین اثبات جرم را به نحو غیرمنصفانه‌ای بر دوش قربانی می‌گذارد؛ دوم آن‌که، قانون شامل رضایتی که با زور به دست آمده نمی‌شود؛ و سوم، قانون بازتاب دل‌مشغولی مردانه فقط به یکی از راه‌های متعددی است که زنان مورد تجاوز قرار می‌گیرند. باکس

(۱۹۸۳) می‌نویسد از آن‌جا که تعریفِ حقوقیِ تجاوز بسیار محدود است «اغلب رفتارهایی که، هرچند نه در محتوا، اما در شکل بسیار مشابه‌اند، از قلم افتاده و نادیده گرفته شده‌اند.» او می‌گوید کسانی که در چارچوبِ تعریفِ حقوقیِ تجاوز کار می‌کنند برای اثبات آن که آمیزش بدون رضایتِ زن صورت گرفته فقط در پی انواع بعضی از خشونت‌ها از سوی مهاجم هستند. گاه ممکن است زن علاوه بر خشونت فیزیکی با خشونت «اقتصادی، عاطفی و اجتماعی» نیز تحت فشار قرار گیرد، با کس معتقد است: زن ممکن است با ازدست‌دادنِ شغل، تنزلِ مقام، انتقال به محلِ کاری نامطلوب، ازدست‌دادنِ محبت، یا پس‌گرفتنِ پیشنهادِ ازدواج تهدید شود؛ ممکن است مردی او را تهدید کند که قدرتِ بدنام‌کردن‌اش را دارد، مثل وقتی که پلیسِ مرد می‌تواند پیشنهاد کند در ازای پاسخ به خواهش‌های جنسی‌اش، از بازداشتِ زن یا بستگانش چشم می‌پوشد.

تبیین‌های رایج درباره‌ی تجاوز جنسی

گزارش موارد تجاوز در مطبوعاتِ عامه‌پسند حاکی است تجاوز عملی مجزا و خودبه‌خودی بوده و مردی آن را مرتکب می‌شود که مبتلا به اختلالِ روانی یا غیرعادی است. اغلب متجاوز را یک جنایت‌کار روانی معرفی می‌کنند که با مردان «نرمال یا طبیعی» تفاوت دارد. در این قبیل مطبوعات همیشه با قربانی هم‌دردی نمی‌شود، به‌ویژه اگر او بی‌بندوبار و بی‌احتیاط تلقی شود؛ در واقع کاملاً ممکن است قربانی خود محرکِ تجاوز قلمداد شود. اسمارت (۱۹۷۶) می‌گوید اهمیتِ تصویرِ کلیشه‌ای تجاوز آن است که موقعیتی به وجود می‌آورد که در آن برای یک مرد «نرمال یا طبیعی» بسیار دشوار است تصور کند که خود او می‌تواند یک متجاوز باشد؛ دیدگاه کلیشه‌ای درباره‌ی قربانیانِ تجاوز نیز این تصور را تقویت می‌کند که کسی به زن «نرمال یا طبیعی» و محترم تجاوز نمی‌کند.

امیر^۱ (۱۹۷۱) از متجاوز و قربانی متجاوز تصویر ارایه می‌دهد که با آن‌چه در مطبوعات عامه‌پسند منعکس می‌شود کاملاً متفاوت است. تحقیق او درباره‌ی تجاوز در فیلادلفیا این تصور رایج را بی‌اعتبار می‌سازد که متجاوز برای قربانی خود ناشناس است. او دریافت متجاوز و قربانی اغلب یکدیگر را می‌شناسند، حتی اگر شده فقط به قیافه، و نیز پی برد در بیش‌تر موارد تجاوز در خانه‌ی متجاوز یا قربانی رخ می‌دهد نه در خیابان. در اغلب اوقات تجاوز مستلزم میزان قابل‌توجهی برنامه‌ریزی قبلی بوده و بدین‌سان در واقعیت تجاوز حادثه‌ای «خودانگیخته» نیست. تحقیقاتی چون گزارش‌های کانل^۲ و ویلسون (۱۹۷۴) در مورد قربانیان تجاوز برخی از دیگر تصورات رایج درباره‌ی تجاوز را مردود می‌شمارد، برای نمونه این که زنان از آن لذت می‌برند؛ تنها زنان جوان و جذاب مورد تجاوز قرار می‌گیرند؛ و این که مقاومت قربانی می‌تواند مانع از تجاوز شود. امیر هم‌چنین نشان داد در بیش از سه‌چهارم نمونه‌های مورد بررسی او تجاوز همراه با خشونت بوده، و این اغلب مستلزم تحقیر قربانی است. اسمارت معتقد است از چنین شواهدی می‌توان برای مقابله با این تصور رایج بهره‌گرفت که تجاوز شیوه‌ای برای کسب ارضاء جنسی در مردان ناکام و سرخورده است. صرف‌میزان چشم‌گیر خشونت و تحقیری که در تجاوز دخیل است نشان می‌دهد تجاوز نه یک عمل جنسی صرف که ابراز نفرتی وحشیانه نسبت به زنان و عملی است از سر خصومت حاد و افراطی.

تجاوز به مراتب متداول‌تر از آن است که آمارهای رسمی نشان می‌دهد. براون میلر^۳ (۱۹۷۵) و دیگران معتقدند بدنامی و سرزنشی که اغلب متوجه قربانی است بسیاری زنان را از همان ابتدا از گزارش تجاوز به پلیس باز می‌دارد. گمان رایج آن است که برخورد پلیس با قربانیان تجاوز حاکی از عدم‌هم‌دردی است، به‌ویژه اگر آنان به‌لحاظ جنسی فعال بوده باشند. گریر (۱۹۷۵) می‌گوید بسیاری از قربانیان تجاوز نمی‌توانند قربانی شدن خود را به رسمیت شناخته یا حتی آن را به خاطر آورند. این

امر به ویژه در مورد «فریب منجر به تجاوز» صادق است، که زن گناه آن چه پیش آمده را متوجه خود می‌داند و گمان می‌کند باید به طریقی - چه بسا با لباسی که به تن داشته یا واکنش فیزیکی خود - به آن رضایت داده باشد.

باکس (۱۹۸۳) می‌نویسد در انگلستان و ولز، از میان اقلیت مردانی که دست‌آخر به اتهام تجاوز دستگیر می‌شوند، بیش از یک چهارم‌شان «بی‌گناه» شناخته شده و از میان گناهکاران یک چهارم‌شان به زندان محکوم نمی‌شوند.

درک و شناخت تجاوز جنسی

فمینیست‌ها و دیگران معتقدند تجاوز را نمی‌توان جدا از تحلیل موقعیت زنان و عقایدی که درباره‌ی تمایلات جنسی در چارچوب یک فرهنگ معین عمل می‌کند، درک کرد. آن‌ها بر این باورند که در جوامع غربی تجاوز، در پیوند با سایر اشکال تعرض علیه زنان، چون شکلی ضمنی از کنترل اجتماعی زنان عمل می‌کند. باکس (۱۹۸۳) می‌نویسد: «تساویر کلیشه‌ای زن و مرد در فرهنگ ما موجب می‌شود کسانی که آن را می‌پذیرند، با بی‌احتیاطی خود را در "دام تجاوز" گرفتار کنند.» جامعه‌پذیری نقش جنسیتی مردانه «پیش‌شرطی فرهنگی برای تجاوز» است زیرا، در نظر مردان، زنان را به اهداف جنسی تقلیل می‌دهد و بر نقش مردان به عنوان آغازگر رابطه‌ی جنسی تأکید می‌کند. افزون بر این مردان را برای مقابله یا مقاومت شدید نسبت به پیشروی‌های آن‌ها آماده می‌سازد. باکس می‌نویسد: «از این جا تا پیوند دادن سکس با تعرض و گستاخی و بدین سان دیدن تجاوز و فریب چون عمل جنسی واحدی برای چیرگی بر حریفی بی‌میل و پُرناز و عشوه، تنها گام کوچکی فاصله است.»

در فرهنگ ما «زنانگی» مستلزم گنش‌پذیری، فرمان‌برداری و وابستگی است: به اعتقاد وایز^۱ (۱۹۷۵)، این عناصر زنان را آماده می‌کند تا قربانی تجاوز شوند. افزون

بر این فرهنگ ما به زنان می‌آموزد که تمایلات جنسی آن‌ها می‌تواند در چانه‌زنی برای کسب حمایت و تأمین مالی از سوی مردان به کار می‌رود. اسمارت (۱۹۷۶) می‌نویسد: «بر بستری اجتماعی که در آن تمایلات جنسی مرد مساوی با تعرض تلقی شده و تمایلات جنسی زن سرکوب شده و گُنش پذیر نمایانده می‌شود، تجاوز را می‌توان "نرمال یا طبیعی" شمرد.»

تحلیل محتوایی

راه‌نمای عمومی زیر می‌تواند برای کسانی که مایل به ارزیابی تحلیل محتوایی پیشنهادی در برخی از فعالیت‌های عملی کتاب حاضر، هستند مفید واقع شود.

۱- فهرست مناسبی از مقولات مختلف تهیه کنید؛ برای نمونه برای تحلیل آگهی‌های این فهرست می‌تواند شامل «ظرف‌شستن مرد»، «بازی کردن مرد با کودکان»، «آشپزی کردن زن»، یا «لباس ریختن زن در ماشین لباس‌شویی» باشد.

۲- در مجله، کتاب، برنامه‌ی تلویزیونی یا روزنامه‌ی مورد بررسی خود تعداد بارهایی که عکس یا مطلبی فردی را در حال انجام این کارها نشان می‌دهد، بشمارید.

۳- بدین ترتیب خواهید توانست الگوهای معینی را در کتاب یا مجله‌ای خاص تشخیص داده، میان نمونه‌های مختلف مورد بررسی مقایسه‌های آماری به عمل آورید.

۴- مرحله‌ی نهایی تلاش برای توضیح الگوها، شباهت‌ها یا تفاوت‌هایی است که تشخیص داده‌اید.

فهرست منابع

- Adams, C. and Lauriekitis, R. (1976) *The Gender Trap* Volume 1 *Education and Work*, Volume 2 *Sex and Marriage*, Volume 3 *Messages and Images*. London: Virago.
- Adams, C. (1982) *Ordinary Lives: A Hundred Years Ago*. London: Virago.
- Adelman, C.(1980) In Delamont *The Sociology of Women*. London: George Allen & Unwin.
- Alexander, S. (1976) "Women's Work in Nineteenth Century London". In Mitchell. J. and Oakley, A. (eds) *The Rights and Wrongs of Women*. Harmondsworth: Penguin.
- Amir, M. (1971) *Patterns of Forcible Rape*. Chicago: University of Chicago Press.
- Badinter, E. (1980) *The Myth of Mother hood - A Historical View of the Maternal Instinct*. London: Souvenir Press.
- Barnes, K. (1970) *He and she*. harmondsworth: Penguin.
- Barron, R. and Norris, G. (1978) "Sexual Divisions and the Dual Labour Market". In Barker, D. and Allen, s. (eds) *Dependence and Exploitation in work and Marriage*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Belotti, E. (1975) *Little Girls*. London: Writers' & Readers' Publishing Co - operative.
- Best, L. and Birke, E. (1980) *The Tyrannical Womb: Menstruation and the Menopause*. In Brighton Women and Science Group (eds) *Alice Through the Microscope: The Power of Science over Women's Lives*. London: Virago.
- Bouchier, d. (1983) *the Feminist Challenge*. London: Macmillan. Bowlby, J. (1953) *Child Care and the Growth of love*. Harmondsworth: Pelican.

- Box, S. (1983) *Power, Crime, and Mystification*. London: Tavistock.
- Braman, O. (1977) Comics. In King, J. and Stott, M. (eds) *Is This Your Life*. London: Virago.
- Brighton Women and Science Group (eds) *Alice Through the Microscope: the Power of Science over Women's Lives*. London: Virago.
- Brown, D. (1980) *Disruptive Behaviour in a London Comprehensive*. Unpublished.
- Brownmiller, S. (1975) *Against Our Will; Men, Women and Rape*. London: Secker and Warburg.
- Bruegel, I. (1982) Women as a Reserve Army of Labour: a Note on Recent British Experience. In Whitelegg, E. *The Changing Experience of Women*. Oxford: Martin Robertson.
- Butler, D. and Stokes, R. (1971) *Political Change in Britain*. Harmondsworth: Penguin.
- Byrne, E. (1978) *Women and Education*. London; Tavistock.
- Carlen, P. (1983) *Women's Imprisonment: A Study in Social Control*. London: Routledge.
- Chesney Lind, M. (1973) Judicial Enforcement of the Female Sex Role: The Family Court and Female Delinquent. *Issues in Criminology* 8:2.
- Clarricoates, C. K. (1978) Dinosaurs in the Classroom: a reexamination of some aspects of the "hidden curriculum" in primary schools. *Women's studies International Quarterly* 1:4.
- Connell, N. and Wilson, C. (1974) *Rape: the First Sourcebook for Women*. New York: Plume Books.
- Conran, S. (1977) *superwoman*. Harmondsworth: Penguin.
- Constantinides, p. (1977) the Greek Cypriots. In Watson, J. (ed.) *Between Two Cultures*. Oxford: Blackwell.
- Coussins, J. (1980) Equality for women: Have the laws Worked? *Marxism Today*, January.
- Cowie, C. and Lees, S. (1983) How Boys Slag Off Girls. *New Society*, October.
- Currell, M. (1974) *Political Women*. Beckenham: Croom Helm.
- Dale, R. (1969) *Mixed or Single - sex School?* London: Routledge & Kegan Paul.
- Dalton, K. (1979) *Once a month*. Claremont: Hunter House.

- Datesman, S. and Scarpitti, R. (1977) Unequal Protection for Males and Females in the Juvenile Court. In Ferdinand, T. (ed) *Juvenile delinquency*. London: Sage.
- Davenport. W. (1965) Sexual Patterns and their Regulation in a Society of the south West Pacific. In Beach, F. (ed.) *Sex and Behaviour*. New York: John Wiley.
- Davidson, L. and Gordon, S. (1982) *The Sociology of Gender*. Chicago: Rand McNally.
- Davie, R., Butler, M., and Goldstein, H. (1972) *From Birth to Seven*. Harlow: Longman.
- Deem, R. (1978) *Women and Schooling*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Delamont, S. (1980) *The Sociology of Women*. London: George Allen & Unwin.
- Douglas, J. W. B. (1964) *The home and the school*. London: MacGibbon & Kee.
- Dowse, R. and Hughes, J. (1972) Political Sociology. Chichester: John Wiley.
- Durkin, K. and Akhtar, P. (1983) Television, Sex Roles and Children. *New Society, April*
- Ferguson, M. (1983) Learning to be a Woman's Woman. *New Society, April*.
- Fletcher, R. (1962) The Family and Marriage in Britain. Harmondsworth: Penguin.
- Freeman, D. (1983) Margaret Mead and Samoa: *The Making and Unmaking of an Anthropological Myth*. Cambridge: Harvard University Press.
- Friedan, B. (1973) *The Feminine Mystique*. Harmondsworth: Penguin.
- Gavron, H. (1966) *The Captive Wife*. Harmondsworth: Penguin.
- Goodman, L. (1974) A Report on Children's Toys. In Stacey, J., Daniels, J., and Bereaud, J. *And Jill Came Tumbling After*. New York: Dell.
- Goot, M. and Reid, E. (1975) *Women and Voting Studies*. London: Sage.
- Gorer, G. (1970) *Sex and Marriage in England Today*. London: Nelson.
- Greer, G. (1975) *The Female Eunuch*. St. Albans: Paladin.
- Gregory, J. (1983) *Sex, Class and Crime*. Middlesex Polytechnic Occasional Paper.
- Hall, C. (1982) History of the Housewife. In Rowe, M. (ed.) *Spare Rib Reader*. Harmondsworth: Penguin.

- Hall, C. (1982) *The Home Turned Upside Down: the Working Class Family in Cotton Textiles 1780 - 1850*. In Whitelegg, E. (ed.) *The Changing Experience of Women*. Oxford: Martin Robertson.
- Hall Williams, J. (1970) *The English Penal System in Transition*. London: Butterworth.
- Hartley, R. (1966) A Developmental View of Female Sex Role Identification. In Biddle, B. and Thomas, E. (eds) *Role Theory*. Chichester: John Wiley.
- Henry, J. (1964) *Jungle People*. St Paul, Minnesota: Vintage Books.
- Hills, j. (1981) Participation by Women in the Labour and Conservative Parties. In Stacey, M. and Price, M. *Women, Power, and Politics*. London: Tavistock.
- Hobson, D. (1978) Housewives: Isolation as Oppression. In CCCS *Women Take Issue*. London: Hutchinson.
- Hope, E. et al. (1976) Homeworkers in North London. In Barker, D. And Allen, S. (eds) *Sexual Divisions and Society*. London: Tavistock.
- Hunt, A. (1975) *Management Attitudes and Practices Towards Women at work*. London: HMSO
- Joffe, C. (1971) Sex Role Socialisation and the Nursery School. *Journal of Marriage and the Family* 33:3.
- Jolly, H. (1975) *The Book of Child Care*. London: George Allen & Unwin.
- Kaberry, P. (1952) *Women of the Grassfields*. London: HMSO.
- Kessler, S. and McKenna, W. (1982) Developmental Aspects of Gender. In Whitelegg, E. (ed.) *The Changing Experience of women*. Oxford: Martin Robertson.
- (1978) *Gender, An Ethnomethodological Approach*. New York: John Wiley.
- Lake (1975) Are We born into our sex roles or Programmed into them? Women's Day, January.
- Land, H. (1975) Myth of the Male Breadwinner. *New Society*, October.
- Leach, P. (1979) *Baby and Child*. Harmondsworth: Penguin.
- Leonard, E. (1982) *Women, Crime and Society*. Harlow: Longman
- Lobban, G. (1976) Sex Roles in Reading Schemes. *Educational Review* 27:3.
- Lombroso, C. and Ferrero (1895) *The Female Offender*. Fisher Unwin.

- Maccoby, E. and Jacklin, C. (eds) (1974) *The Psychology of Sex Differences*. Stanford: University Press.
- Malinowski, B. (1963) *The Family Among Australian Aborigines*. New York: Schocken Books.
- Mackie, L. and Pattullo, P. (1977) *Women at Work*. London: Tavistock.
- Marks, P. (1976) Femininity in the Classroom. In Mitchell, J. and Oakley, A. (eds) *The Rights and Wrongs of Women*. Harmondsworth: Penguin.
- Martin, J. and Roberts, C. (1980) *Women and Employment: A Lifetime Perspective*. London: OPCS.
- McIntosh, M. (1978) Who Needs Prostitutes?- the Ideology of Male Sexual Needs. In Smart, C. and Smart B., (eds) *Women, Sexuality and Social Control*. London: Routledge & Kegan Paul.
- McNeill, P. (1985) *Social Science Teacher* 14:3.
- Mead, M. (1935) *Sex and Temperament in Three Primitive Societies*. New York: William Morrow.
- Mellors, C. (1978) *The British Mp*. Aldershot: Saxon House.
- Millett, K. (1970) *Sexual Politics*. New York: Hart Davis.
- Mitchell, J. (1971) *Woman's Estate*. Harmondsworth: Penguin.
- Mitchell, J. and Oakley, A. (eds) (1976) *The Rights and Wrongs of Women*. Harmondsworth: Penguin.
- Money, J. and Ehrhardt, A. (1972) *Man and Woman, Boy and Girl*. Baltimore: Johns Hopkins Press.
- Morris, D. (1967) *The Naked Ape*. London: Jonathan Cape.
- Moss, H. (1970) Sex, Age and State as Determinants of Mother- Infant Interaction. In Danziger, K. (ed.) *Readings in Child Socialisation*. Oxford: Pergamon Press.
- Moyo, e. (1973) Big Mother and Little Mother in Matabeleland. *New Society*, June.
- Murdock, G. (1949) *Social Structure*. London: Macmillan.
- Murphy, L. (1962) *The Widening World of Childhood*. New York: Basic Books.
- Newland, K. (1975) *Women in Politics: a Global Review*. World watch Institute.
- Nicholson. J. (1977) *What society Dose To Girls*. London: Virago.

- Oakley, A. (1972) *Sex, Gender and Society*. London: Maurice Temple Smith.
- (1974) *Housewife*. London: Allen Lane.
- (1981) *From Here To Maternity: Becoming a Mather*. Harmondsworth: Penguin.
- (1981) *Subject Women*. Harmondsworth: Penguin.
- (1984) *Taking It Like a Woman*. London: Jonathan Cape.
- Parsons, T. (1959) The Social Structure of the Family. In Anshen, R. (ed.) *The Family - Its Function and Destiny*. London: Harper & Row.
- Persky, H. et al. in Archer, J. and Lloyd, B. (1974) *Sex and Gender*. Harmondsworth: Penguin.
- Person, E. (1974) Some New Observations on the Origins of Femininity. In Strouse, J. (ed.) *Women and Analysis*. New York: Grossmann.
- Philpott, G. (1982) Consciousness Raising - Back To Basics. In Rowe, M. (ed.) *Spare Rib Reader*. Harmondsworth: Penguin.
- Piachaud, D. and Fawcett, H. (1984) *Round About Fifty Hours A Week - the Time Costs of Children*. London: Child Poverty Action Group.
- Pollak, O. (1961) *The Criminality Of Women*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Pollert, A. (1981) *Girls, Wives, Factory Lives*. London: Macmillan.
- Radway, J. (1984) *Reading the Romance: Women, Patriarchy and Popular Literature*. Chapel Hill: University of North Carolina Press.
- Rance, S. (1982) Going All the Way. In Rowe, M. (ed.) *Spare Rib Reader*. Harmondsworth: Penguin.
- Rich, A. (1977) *Of Woman Born*. London: Virago.
- Richardson, H. (1969) *Adolescent Girls in Approved Schools*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Riley, D. (1983) *War in the Nursery*. London: Virago.
- Rimmer, L. et al. (1980) *Happy Families?* Study Commission on the Family.
- Rowbotham, S. (1973) *Woman's Consciousness, Man's World*. Harmondsworth: Penguin.
- Rowe, M. (ed.) (1982) *Spare Rib Reader*. Harmondsworth: Penguin.
- Sayers, J. (1982) *Biological Politics*. London: Tavistock.
- Schfield, M. (1965) *The Sexual Behaviour of Young People*. Harmondsworth: Penguin.

- Sears, R., Maccoby, E., and Levin, H. (1957) *Patterns of Child rearing*. London: Harper & Row.
- Shacklady Smith, L. (1978) Sexist Assumptions and Female Delinquency. In Smart, C. and Smart, B. (eds) *Women, Sexuality and Control*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Sharpe, S. (1976) *Just Like a Girl*. Harmondsworth: Penguin
- (1984) *Double Identity*. Harmondsworth: Penguin.
- Simon, R. (1975) *Women and Crime*. Lexington: Lexington Books.
- Smart, C. (1976) C. (1976) *Women, Crime and Criminology*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Smart, C. and Smart, B. (eds) (1978) *Women, Sexuality and Social Control*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Spare Rib magazine (1978) *Back to School, October*.
- Snell, M. (1979) The Equal Pay and Sex Discrimination Acts: Their Impact in the Workplace. *Feminist Review 1*.
- Spender, D. (1980) *Man Made Language*. London: Routledge & Kegan Paul.
- (1982) *Invisible Women: the Schooling Scandal*. London: Writers' & Readers' Publishing Co-operative.
- Spock, B. (1946) *Baby and Child*. New York: Pocket Books.
- Stacey, M. and Price, M. (1981) *Women, Power, and Politics*. London: Tavistock.
- Stanworth, M. (1981) *Gender and Schooling*. Women's Research and Resources Centre.
- Swigert, V. and Farrell, R. (1967) *Murder, Inequality and the Law*. Lexington: Lexington Books.
- Terry, R. (1970) Discrimination in the Handling of Juvenile Offenders by Social Control Agencies. In Garabedian, P. and Gibbons, D. (eds) *Becoming Delinquent*. New York: Aldine Press.
- Thom, B. (1980) Women in International Organisations: Room at the Top. The Situation in Some UN Organisations. In Epstein and Coser (eds) *Access to Power - Cross - National Studies of Women and Elites*. London: George Allen & Unwin.
- Thomas, W. I. (1907) *Sex and Society*. Little Brown.
- Thompson, D. (1976) Women and Nineteenth-century Radical Politics: A

- Lost Dimension. In Mitchell, J. and Oakley, A. (eds)
The Rights and Wrongs of Women. Harmondsworth: Penguin.
- Tiger, L. and Fox, R. (1972) ***The Imperial Animal***. London: Secker and Warburg.
- and Warburg.
- Turnbull, C. (1965) ***Wayward Servants***. London: Eyre and Spottiswoode.
- Walker, K. (1954) ***The Physiology of Sex and its Social Implications***. Harmondsworth: Penguin.
- Walkerdine, V. (1984) Some Day My Prince Will Come. In McRobbie, A. and Nava, M. (eds) ***Gender and Generation***. London: Macmillan.
- Wallsgrave, R. (1980) The Masculine Face of Science. In Brighton Women and Science Group (eds) ***Alice Through The Microscope: Power of Science over Women's Lives***. London: Virago.
- Ward, R., Ward, D. and Jackson, M. (1969) Crimes of Violence by Women. In Mulvihill, D. et al. (eds) ***Crimes of Violence*** Volume 13. Washington: Government Printing Office.
- Weeks, J. (1981) ***Sex, Politics and Society: The Regulation of Sexuality Since 1800***. Harlow: Longman.
- Weis, K., Weis, S. and Borges, S. (1975) Victimology - the Justification of Rape. In Drapkin, I. and Viano, E. (eds) ***Victimology: A New Focus - Violence and its Victims***. Lexington: Lexington Books.
- Whitelegg, E. (ed.) (1982) ***The Changing Experience of Women***. Oxford: Martin Robertson.
- Willmott, P. and Young, M. (1962) ***Family and Kinship in East London***. Harmondsworth: Penguin.
- (1975) ***The Symmetrical Family***. Harmondsworth: Penguin.
- Wilson, D. (1978) Sexual Codes and Conduct. In Smart, C. and Smart, B. (eds) ***Women, Sexuality and Social Control***. London: Routledge & Kegan Paul.
- Wilson, E. (1980) Beyond the Ghetto: Thoughts on Beyond the Fragments - Feminism and ***the Making of Socialism*** by Wain - Wright, h., Rowbotham, S. and Segal L. ***Feminist Review*** 4.
- Winnicott, D. (1944) Getting to know your baby. ***Six Broadcast Talks***. London: BBC. *See also* Riley (1983)
- Wolfgang, M. (1985) ***Patterns of criminal Homicide***. Philadelphia: University

of Pennsylvania Press.

Wolpe, A. M. (1977) *Some Processes in Sexist Education*. london: Women's Research and Resources Centre.

زندگی واقعی آلخاندرو هایتا

ماریو بارکاس / یوسا / حسن مرتضوی

هاشنکا

ولادیمیر نابوکف / ثلیل رستم‌فانی

ویریدیا نا

لوئیس بونوئل / پیام یردانبو

لنا - ماجرای جنگ و داستان ده ما

کنه رشایس / روشنگ داریوش

صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری

کارل مارکس / ف. پارما

چنین گذشت برهن

ناتالیا کینزبورک / حسین افشار

نجواهای شبانه

ناتالیا کینزبورک / فریده لاشایی

سیل

کوئتر کراس / جامد جهانشاهی

نویسنده، نقد و فرهنگ

جورج لوکاچ / اکبر معصوم‌بیک

اسکندر - رهان وهم

کلاؤس مان / محمود جدایی

تصویرها - زندگی هن در سینما

اینکمار برکمان / مهوش تابش

قرن هن

کوئتر کراس / روشنگ داریوش

بهره‌کشی از مردم - نئولیبرالیسم و نظم جهانی

نوام چامسکی / حسن مرتضوی

ما

یوکنی زامپاتین / انوشیروان دولت‌شاهی

پسر یا دختر به دنیا آمدن شما پیامد مهمی برای همه‌ی جنبه‌های زندگی‌تان خواهد داشت: از انتظاراتی که دیگران در جامعه از شما دارند، تا رفتار دیگران با شما، و رفتار خودتان. این امر صرف‌نظر از جامعه‌ای که فرد در آن متولد شده همه‌جا صادق است، هرچند این پیامدها در جوامع گوناگون با هم فرق دارند. تقریباً تمام جوامع بر تفاوت‌های جنسیتی میان زن و مرد سازمان یافته‌اند.

کتابخانه کوچک سوسیالیسم